دانلود
رمان



بوی گل هوس

نویسنده : مهسا

با نفس عمیقی که کشیدم ارضا شدم و دستام ملافه رو رها کردن. سینا سرشو تو گردنم برد و طبق معم ول بعد هر رابطه ای شروع به مکیدن گردنم کرد. این کارش همیشه شهوتی ترم میکرد اونقدر که دوبا ره خواهان یه رابطه باهاش بشم. طاقتم تموم شد و با ضربه ای روی تخت هلش دادم. رفتم پایین و آلت نیمه خوابیدشو بین دستام گرفتم. لعنتی معلوم نیست آلت آدمه یا خر! توی حالت نیمه خوابیدش بدون اغ راق طولش به ۱۹سانتی متر و قطرش ۴سانتی متر میرسه. اووووف. عاشق آلت خوشمزشم. کلاهک خوشگل و قارچی شکلش رو توی دهنم کردم و شروع به زدن بوسه های ریز کردم. ناله های ریزش حشری ترم میکرد. یه دستم به آلتش با رگای برجستش بود و دست دیگم رو بین پام بردم و شروع به م الیدن چوچولوم کردم. اوم اومم توی فضا برده بودش که یهو صدای باز شدن در و متعاقبش مامان توی خونه پیچید و قلبم توی دهنم اومد:

-فرانک! سینا! خونه این؟

زد تو حالمون. هر دو خیلی زود خودمون رو جمع و جور کردیم و سینا نتونست از خیر لب گرفتن بگذ ره. لب محکمی ازم گرفت و با فشار دادن سینه هام خمار گفت:

-بقیش بمونه برای بعد. هنوز تو کف جر دادنتم.

قبل از اینکه جوابش رو بدم دستگیره در بالا پایین شد و صدای شاکی مامان بلند شد.

-باز تو درو قفل کردی فرانک؟!

سینا زود ملافه دور خودش پیچید و رفت توی تراس قایم شد. منم تنمو و موهامو با دوش حموم خیس ک ردم و یه حوله دور خودم پیچیدم و درو باز کردم و قبل از هرچیزی طلبکار گفتم:

-ای بابا. دو دقیقه اومدم برم حموما اگه گذاشتی. من نمیدونم چرا گیرت همش روی در قفل اتاقمه. بابا حریم خصوصی نمیدونی چیه؟ خوبه والا!

و رفتم و روی تخت خودمو پرت کردم. بی توجه به جیغ و دادام نگاهش رو به تخت داد و پرسید:

-چرا تخت انقدر بهم ریختس؟ ملافش کو؟

-داشتم میدادم. داشتم با پسره اینجا حال میکردم که تو اومدی نشد. خوبه؟ همین جواب رو باید بهت میدا دم؟

مامان با چهره سرخ شده از خشم و صدای جیغ جیغوی همیشگیش فریاد زد:

-خفه شو دختره پروی سلیطه. اینجوری نمیشه تو رو باید یکی آدم کنه. گفتم سینا میاد اینجا. ۱۲سالی ا زت بزرگتره. میتونه آدمت کنه. اما اشتباه کردم. تو از اونم حساب نمیبری!

پوزخندی زدم و با تمسخر گفتم:

-هوم! پس بگو مشکل کجاست. هوس کیر جدید کردی دنبال بهانه ای؟ من که گفتم شوهر کن. خودت فا ز تنگا رو گرفتی و گفتی من بعد محمد ازدواج نمیکنم. حالا طرف کیه که چشمتو گرفته؟

-حرف الکی نزن فرانک!

خنده ای موذیانه و لش وار سر دادم و گفتم:

sepideh.s.a @gas_smelly

-هوم! خجالت نکش. بالاخره بابا داشتن خوبه. توام زنی نیاز داری. نیاز به سکس و رابطه انکار نشدنیه. به خصوص که توام مزش رفته زیر زبونت و ثمرشم شده دوتا دختر.

انگار تحریکش کردم که حالت چهرش عوض شد. کمی مکث کرد و بعد از چند لحظه گفت:

-راستش یه مردی هستی به اسم شاهین! ۱۰سال ازم کوچیکتره. خیلی خاطرمو میخواد.

با شنیدن این حرف کمی ناراحت شدم اما به روی خودم نیاوردم و با شادی تصنعی گفتم:

-آخ جون. خب امشب دعوتش کن برای شام.

-به سینا و فریبا چی بگم؟

چشمکی زدم و با لحن موذیانه ای گفتم:

-سینا با من! فریبام خودش نامزد داره. حق نداره به تو گیر بده

از شدت خوشحالی و چشیدن یه کیر جدید، دیگه سرزنش من یادش رفت و به سمت تلفنش برای خبرداد ن شتافت. بلند شدم و با اطمینان به اینکه برای تهیه سور و سات امشب این طرفا پیداش نمیشه در اتاقو قفل کردم و به سمت تراس رفتم.

به محض بازکردن در تراس، قیافه ناراحت سینا رو دیدم. دستش رو گرفتم و کشیدم داخل اتاق.

-چت شده؟! چرا ناراحتی؟

-اگر فرزانه ازدواج کنه من باید از اینجا برم.

دستش رو روی صورتم گذاشت و با صدایی که مخلوطی از شهوت و ناراحتی رو همراه داشت، نوازشم کرد و گفت:

-اونوقت چجوری راحت جرت بدم؟!

خودمو لوس کردم و ملافه رو از روی بدن لختش کنار کشیدم و خودمم حوله رو از تنم درآوردم و جوری روی پاش نشستم تا اینکه آلتش بین پام جاگیر بشه و توی گوشش لب زدم.

-اولا که لازم نیست از اینجا بری! تو باید بمونی. بعدشم اگرم بخوای بری که بهتره. من میام همش پیشت شباهم میمونم پیشت اونوقت تا صبح حال میکنیم چطوره؟!

سینا که به خاطر حرارت تنم و باسنم که روی آلتش قرار داشت، حشری شده بود با زبونش روی لبم کشید و با صدای کشداری گفت:

-آره حق با توئه! هووووم وای تو چقدر بوی خوبی میدی فرانک. آه.. فعلا بیا ادامه ی کار نیمه تمومون رو انجام بدیم.

لبخندی هوسناک زدم و توی لب گرفتن پیش قدم شدم. لبامو روی لبای داغ و خوشمزش گذاشتم و مکیدم. اونقدر محکم که صدای آخ و اوخش بلند شد. اون از من حشری تر و من از اون حشری تر!

بالاخره طاقتش تموم شد و من رو روی تخت پرت کرد. پاهامو به شدت از هم باز کرد و حمله کرد به وسط پام و شروع به مکیدن چوچولوم کرد. انقدر محکم مک میزد و زبونش رو فرو میکرد که از شد

sepideh.s.a@gas.smelly

ت لذت رو تخت چنگ میناختم. حرفه ای زبونش رو توی کصم لول میکرد و میچرخوند. کمرم رو مید اوردم بالا و ناله میکردم:

-آه سینا... آره محکم بخووور. جووون قربون زبون داغت برم. آه با زبونت جرم بده!

سرش رو بین پام فشار میدادم و اونم با این کارم جری تر میشد. بالاخره سرشو آورد بالا اومد طرفم و فهمیدم که نوبت منه تا آلتش رو یه لقمه چپ کنم. برم گردوند و سرم اومد پایین تخت.

دهنم رو باز کردم و اونم آلت بزرگ شدش که طولش به ۲۳سانت میرسید رو چپوند تو دهنم. شروع به تلمبه زدن تو دهنم کرد و همزمان از بالا خم شد رو بدنم و سینه هام که نوکشون سیخ شده بود رو گرف ت تو دستش.

سینه هامو محکم فشار میداد و شدت تلمبشو بیشتر میکرد که یهو آلتش رو کشید بیرون. به حالت داگی ا ستایل خوابوندمو گذاشت لبه ی کصم. کمی اون رو سرش داد و یهو فرو کرد داخل که صدای جیغم در ومد...

-هیس چته جنده چرا داد میزنی؟

با حالتی که به خاطر تحمل درد بود گفتم:

-تو که میدونی من سر هر رابطه دوباره تنگ میشم چرا بدون ملایمت میکنی تو؟

سرش رو جلو آورد و در حالی که محکم تلم**به میزد توی گوشم گفت:

-میدونی که من عاشق سک**س خشنم. دوست دارم با خشونت ج**رت بدم. پس چرا هر سری اعترا ض میکنی؟

بعد از این حرفش، سی**نمو محکم فشار داد که ناخودآگاه آهم اومد بیرون از دهنم. همینجوری که تل **مبه میزد بدن منم تکون میخورد و س**ینه هام حسابی تاب بازی میکردن. صدای شلپ شلپ برخو رد بدنش با با**سنم توی اتاق پیچیده بود. عرق کرده بودیم و توی اتاق بوی ش**هوت میومد. یهو از تو کص**م بیرون کشید و آ**لتش رو گذاشت رو شکاف با**سنم. لبه های باسن**م رو گرفت و از هم بازش کرد. کلاهک قارچیش رو گذاشت توی شکاف باسن**م و یهو فرو کرد. درد تو کل بدنم پیچ ید و با گاز گرفتن ملافه سعی کردم صدام بیرون نیاد.

شروع کرد به تل**مبه زدن تو باسن**م. صدای ناله های ریزش با ناله های شهو**تی من قاطی شده بود. دستش رو برد لای پامو شروع به مالوندن چو**چولوم کرد.

-آه آره بکن محکمتر. جر بده منو. من جنده توام. اووووف چه ک**یری داری تو. دایی منی تو. فاکر(کسی که دیگری را میگاد) منی تو. من مال توام. اووووم این کون و ک**ص برای توئه. اووووف آه.

-آره تو جن**ده منی. نبینم غیر از من به بقیه ک**ص بدی وگرنه جرت میدم. اووووم چقدر تو تنگی همیشه. آه..

کم کم ک**صم شروع به نبض زدن کرد و بدنم شروع به لرزیدن کرد و ار**ضا شدم.

-جووون. ارض**ا شدی؟

sepideh.s.a @gas_smelly

همون موقع آ**لتش رو بیرون کشید و فرو کرد تو ک**سم. چندتا تل**مبه زد تو و بعد از چند دقیقه داخل ک**صم آتیش گرفت. آبش رو ریخته بود اون تو. چند دقیقه به همون حالت خوابیدیم و از هم لـ ب میگرفتیم و همو میمالوندیم که ضربه ای به در زده شد و صدای مامان اومد.

-فرانک؟!

کمی صبر کردم تا نفسم سرجاش بیاد و با تلاش برای پنهان کردن خماریم و صدای لشم جواب دادم:

-بله؟!

-زنگ زدم به شاهین. برو کم کم حاضر شو. نمیدونم این سینا کجاست که هرچی به گوشیش زنگ میزنـ م جواب نمیده.

با لبخند موذیانه نگاهی به سینا کردم که جوابم بوسه ای داغ از طرفش بود. سعی کردم سنگینی وزنش رو کنار بزنم و با لحنی بی خبر جواب دادم:

-نمیدونم شاید سایلنت کرده یادش رفته درستش کنه.

آخ ریزم را توی گلوم خفه کردم. نگاهی به سینا انداختم که با شیطنت ویشگونی از بین پام گرفته بود.

-باشه پس من برم حاضر شم.

و بعد صدای قدم هایش که از اتاق دور میشد به گوشمون رسید. رو به سینا که جاخوش کرده بود گفتم:

-دایی جان بد نیست بلند شی بری اونور یه رخ نشون بدی. مامانم نگران شد.

-آخه مگه تو میذاری؟

لبخندی پر عشوه زدم و هر دو بلند شدیم. سینا از تراس اتاقم که به اتاقش راه داشت رفت و منم به سمـ ت حموم رفتم. این رابطه ها شاید اوایل برام لذت بخش نبود اما الان بهشون معتاد شده بودم.

از حموم که بیرون اومدم رفتم سراغ کمدم و نگاهی انداختم تا جلوی ناپدری آینده جذاب باشم. تاپ نیمه تنه ای برداشتم و با شلوار جذبم روی تخت بهم ریخته انداختمشون.

موهامو خشک کردم و با موس و سرم و ژل بهشون رسیدم. بلندیشون تا نزدیکی با**سنم میرسید اما بـ ه خاطر استفاده از موس، الان تا وسط کمرم بودن. حاضر شدم و یه آرایش جذابم به صورتم نشوندم تا اینکه صدای زنگ خونه بلند شد.

از اتاق بیرون اومدم که همزمان سیناهم باهام اومد. چشمکی بهم زدیم. مامان که داشت میرفت تا درو بـ از کنه با تعجب نگاهی به سینا انداخت و گفت:

-تو اینجا چکار میکنی؟

-تازه اومدم تو تو اتاقت بودی فکر کنم.

مامان دیگه بیشتر کنکاش نکرد و با گفتن آهان به سمت آیفون رفت. گوشی رو برداشت و با لحن پر ع شوه ای گفت:

-بیا تو شاهین جان

sepideh s.a @gas_smelly

و دکمه کلید رو فشار داد. سینا کنارم قرار گرفت و دستش رو پشتم قرار داد. بهش نگاه کردم و لبخند طنازی روی لبم آوردم. با چشمایی که از عمد خمارشون کرده بودم نگاهش میکردم و کم کم داشت آتیش ش**هوت تو چشاش شعله ور میشد که صدای مرد غریبه ای پارازیت شد:

-سلام عزیزم.

برگشتم به مردی قد بلند و چارشونه که فقط نیم رخش سمت ما بود و با مامانم احوال پرسی میکرد نگاه کردم. از نیمرخ که قیافش خوب بود. موهای نسبتا لخت مشکی که مشخص بود به زور تافت و ژل با لا فرستادشون. پوست برنزه و بینی متناسب و کمی سر بالا. لباش از این زاویه ام تحریک کننده و خو ردنی بودن. اووووف نگاه کن لباس مردونش فیت تنش بود. بازوهاش خودنمایی میکرد. لاس زدنشو ن که با مامان تموم شد به سمت ما برگشتن. او لالا! مامان خانوم چی تور کردی. جون میده هر شب ز یر این آقا شاهین بخوابی و آه و ناله سر بدی.

-شاهین جان! ایشون برادرم سینا هستن. تقریبا همسن و سال هم هستین فقط ۳ ۴سال ازش بزرگتری.

باهم دست دادن و ابراز خوشبختی کردن. مامان رو سمت من کرد و ادامه داد:

-اینم دخترم فرانک.

دستم رو بردم جلو و توی دست بزرگش گذاشتم. لبخند پر عشوه و س**کسی که فقط مختص سینا بود رو بهش زدم و گفتم:

-خوشبختم از آشناییتون.

مکثی کرد و با انگشت شستش ۳

روی دستمو نوازش کرد و گفت:

-منم همینطور.

وای خدا! عجب صدای جذاب و گرمی داره. آبم اومد که. فکر کنم متوجه تغییر حالم شد که لبخند مرمو زی زد و به دستم فشاری داد.

همه به سمت سالن خواستیم حرکت کنیم که طی حرکتی بازوم توسط سینا کشیده شد و منو به دیوار کوب ید. تو چشاش آتیش خشم روشن کرده بودن.

-چی شده دایی جونم؟ چرا عصبانی هستی؟

بی توجه به لحن نرم و مسالمت جوم، گردنمو فشار داد و خودش رو بهم چسبوند. انگار ماجرا از چیز ی که فکر میکردم بغرنج تر بود.

-حالا جلوی من برای اون مرتیکه عشوه میای؟ فکر کردی من توی ج**نده رو نمیشناسم؟ لابد پیش خ ودت گفتی آخ جون! یه کیر جدید! آره؟!

اشک تو چشمام جمع شد و با ناراحتی اسمشو صدا زدم:

-سینا!

sepideh s.a @gas_smelly

-کوفت و سینا! این دفعه حس کنم داری هرز میری اون فیلما رو به مامان جونت نشون میدم. میدونی ک ه فقط پای من گیر نیست!

قطره اشکی چکید و سری تکون دادم. فشاری به سی*نه هام وارد کرد و با خشونت گفت:

-اینا مال منن. نوکشون حق ندارن برای کسی غیر از من سیخ بشن.

اینبار دستشو برد لای پام و چوچ**ولومو از روی شلوار فشار داد:

-اینم فقط حق داره برای من خیس بشه. فرانک توی جن**ده فقط حق داری برای من ح**شری بشی نه کسی دیگه. شیرفهمه؟

با بغض سر تکون دادم. بازوم رو گرفت و هر دو به سمت سالن جایی که شاهین و مامان نشسته بودن رفتیم. با ورود ما سریع خودشون رو جا به جا کردن. من که حوصله نداشتم به رژ پخش شده ی مامان بخندم. فقط سینا نیشخندی به جفتشون زد. هر دو کنار هم روی مبل دونفره نشستیم.

کمی شاهین از خودش برامون گفت و با سینا صحبت کرد. ظاهرا شاهین مخالفتی با حضور سینا نداش ت. البته اولش قرار شد مامان و شاهین باهم خونه شاهین زندگیشونو شروع کنن که با مخالفت مامان م واجه شد. قرار شد شاهین خونشو به نام مامان بزنه. از سر و وضع شاهین معلوم بود خیلی متموله. مام ان با کون افتاده بود تو ظرف عسل!

نوبت به خوردن شام رسید و همگی به سمت میز رفتیم. به طور اتفاقی من بین سینا و شاهین نشستم. ش اکی به این طرز نشستنشون خیره بودم که مامان انگار متوجه شد.

-عزیزم قراره فریبا و نامزدش بیان. زنگ زدم دم در بودن.

آهانی گفتم و به ظروف روی میز خیره شدم. بالاخره صدای اون دونفرم اومد. با همه سلام و احوال پر سی کردن. نمیدونم چرا از محسن نامزد فریبا خوشم نمیومد هیچوقت. لپ منو کشید که اخم سینا درهم رفت. انگار حسمون به محسن مشترک بود. فریبا خیلی ریلکس با شاهین احوال پرسی کرد و همگی دیگه آماده ی شام خوردن شدیم. مقداری سوپ ریختم و داشتم کمی با قاشق همش میزدم که احساس کردم دست سینا داخل شلوارم رفت و یه چیزی رو توی کص**م فرو کرد.

متوجه شدم سر قاشقشو فرو کرده و داره اون تو میچرخونش. حالم بد شده بود و از طرفی به خاطر لبه قاشق درد داشتم. توی جام وول میخوردم که شاهین نگاه مشکوکی بهم کرد.

دستم رو گذاشتم روی دست سینا و فشار دادم. صورتش که سمتم برگشت با التماس نگاهش کردم و اون با خنده بدجنسانه ای قاشق رو از سوراخم کشید بیرون. نگاهی به قاشق خیسش انداختم که فرو کرد ت وی غذاشو با لذت خورد.

بقیه مدت شام همه راجعبه مراسم ازدواج شاهین و مامان صحبت میکردن. دستمو زده بودم زیر چونم و داشتم به مامان نگاه میکردم که سنگینی نگاهی رو حس کردم.

برگشتم و دیدم محسنه که داره با نگاه خیرش منو میخوره. زیرچشمی نگاهی به سینا انداختم تا ببینم متو جه شده یا نه. که دیدم حواسش جای دیگست.

مسیر چشماشو دنبال کردم و به خودم رسیدم. یقه تاپم که دکلته بود و روی میزم خودمو خم کرده بودم ب اعث شده بود چاک سی**نم و خودش مشخص باشه.

sepideh s.a @gas - smelly

از نگاه سینا مشخص بود که دوباره داره حالش عوض میشه. به زیر میز و پاهاش نگاه کردم که دیدم بلـ ه! آقا دوباره آ**لتش سیخ شده و برجستگیش باعث شده بود شلوارش باد کنه.

بالاخره میز رو بین این اتفاقات کوچیکش جمع و جور کردیم و من و فریبا رفتیم تا ظرفا رو بشوریم. مـ امان اصرار داشت بذاریم تو ظرفشویی ولی به نظرم دردسرش از با دست شستن بیشتر بود.

با فریبا صحبت میکردیم که یهو مامان صداش زد. دستاشو آب کشید و از آشپزخونه رفت بیرون. منم شروع کردم به شستن که با حس گرمای بدنی پشتم و دستای مردونه ای که دور شکمم حلقه شد گفتم:

-سینا! الان جای این کارا نیست.

-اووم حدس میزدم رابطه ای بین تو و سیناجون باشه!

با شنیدن صدای محسن بغل گوشم، بشقاب از دستم افتاد و شکست.

شوکه به طرفش چرخیدم که همون موقع مامان و بقیه اومدن توی آشپزخونه و محسن عقب کشید:

-چی بود فرانک؟! چی شکست؟

نگاهی به مامان که این سوال رو پرسید انداختم و با سعی در پنهان کردن بغضم جواب دادم:

-هیچی بشقاب از دستم لیز خورد افتاد شکست

بعد از کمی گفتن اینکه حواست کجاست و این حرفا همه رو بیرون کردم و شروع به جمع کردن تیکه های شکسته کردم. محسنم با خوش زبونی همه رو رد کرد و کنارم موند تا کمکم کنه.

-چرا ترسیدی عشقم؟! آها یادم نبود. رابطه سک**ست با دا**ییت لو رفت؟ اشکال نداره من راز دار خوبیم به شرط اینکه یکم با من مهربون تر بشی.

سعی کردم انکار کنم! هنوز کورسویی از امید توی قلبم مونده بود. برای همین با طلبکاری و خشمی کـ ه دلیلش فهمیدن محسن بود گفتم:

-حرف دهنت رو بفهم عوضی. این چه لجنیه که از اون دهن کثیفت میریزی بیرون؟! من با داییم س** کس میکنم؟! من؟! هیچ میفهمی این حرفت یعنی چی؟!

موذیانه نگاهم کرد و جواب داد:

-آره رابطـه با دای**یت. چیه؟! میخوای انکار کنی؟ نه عزیزم. حتی انکارم کنی فقط کافیه من این فکـ ر مسموم رو بندازم تو ذهن خانوادت. وای وای وای. اون وقت چی میشه؟

کوتاه اومدم و گفتم:

-چی میخوای؟

اومد نزدیک و توی صورتم خم شد:

-به منم حال بده. کسی که به دا**ییش حال میده برای سرویس دادن به بقیه نباید مشکل داشته باشه.

نگاه هیزی به بدنم و سی**نه لختم کرد و گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-برای اینکه حسن نیتتو ثابت کنی الان بیا بذار یکم از اون پرتقال تامسونای گرد و خوشمزت بچشم.

دستش رو سمت یقم آورد و کشیدش پایین و خمار و با ش**هوت سرش رو برد لای سی**نه هام.

زبونش و کشید لای چاک سینه هام. داغی زبونش باعث شد ناخودآگاه یه آه غلیظ از دهنم خارج بشه. ام ا با به یاد آوردن اینکه شخص مقابلم محسنه، عقب کشیدم.

-ای بابا! کجا میری عشقم؟! میدونستی سی**نه هات از خواهرت خوش بو تره؟ جووووون. الکی نیس ت دای**یتم نمیتونه دل ازت بکنه. ببین تو با من راه بیا قول میدم بهتر از دایی**ت بهت حال بدم. قبو له؟

دستمو بردم بالا تا یه سیلی بهش بزنم که مچمو گرفت و با نیشخند گفت:

-زیادی چموشی. اما منم خوب بلدم چموشارو رام کنم.

منو چسبوند به یخچال و خودشم بهم نزدیک شد. سرشو برد تو گردنم مک عمیقی زد دستم که روی باز وش بود، خود به خود چنگ شد و همین انگار براش یه صحنه سک**سی ایجاد کرد که گاز محکمی ا ز گردنم گرفت.

برم گردوند و از روی شلوار، آل**ت سیخ شدشو گذاشت رو ب*اسنم که صدای فریبا از جایی نزدیـ ک آشپزخونه اومد:

-فرانک جمع کردی؟ محسن بیا ببین سینا چکارت داره!

محسن اهی گفت و خودش رو عقب کشید.

-ظاهرا داییت نجاتت داد. اما یادت باشه آخر شب بهت پیام میدم تو تلگرام. باید جواب بدیا وگرنه...

سری تکون داد و از آشپزخونه بیرون رفت. همونجا نشستم و سرمو به یخچال تکیه دادم. من دلم نمیخو اد با محسن رابطه داشته باشم. سینا اگر بفهمه منو میکشه.

مهمونی با گذاشتن تاریخ عقد اون دونفر تموم شد و قرار شد فقط یه دورهمی بگیرن و خبر عروسیشون و به آشناها بدن. همه که رفتن مامانم شب بخیر گفت و به اتاقش پناه برد. منم خواستم برم که با صدای سینا متوقف شدم.

-بیا بریم تو اتاق.

بر خلاف دفعات قبل که با سر میرفتم تو اتاقش و رو تختش آماده ی یه رابطه داغ و دیوونه کننده میشد م، این بار دستمو روی سرم گذاشتم و جواب دادم:

-نه سینا. امشب نه! حالم خیلی بده.

نگران شد و گفت:

-چت شد یهو؟

sepideh.s.a @gas_smelly

-امروز خیلی بهم فشار اومد از همه نظر. دوباره که رابطه داشتیم. یه بارم که مامان اومد نزدیک بود ل و بریم. یه بارم که تو منو بیخ دیوار گذاشتی و تهدیدم کردی. این یکی آخریم که بشقابه شکست و زد تو حالم. الان ترجیح میدم برم تو اتاقمو تخت بگیرم بخوابم.

کمی خیره نگاه کرد و بعد با لبخند گفت:

-خب اشکال نداره. بیا بریم بغل من تخت بگیر بخواب.

کم کم داشتم عصبی میشدم. اگر میرفتم پیشش میخوابیدم گوشیم زنگ میخورد و اون محسن آشغال بود اونوقت با سینا و عصبانیت وحشتناکش چکار میکردم؟ برای همین اخمامو بردم تو همو گفتم:

-نه اونجوری نمیتونم. من رفتم شب بخیر.

و همونجا توی بهت گذاشتمش. داخل اتاق شدم. لباسامو عوض کردم و یه لباس خوابی توری قرمز که بلندیش تا زیر باسنم بود و یقه ام نداشت پوشیدم.

موهامو باز کردم و شونه کشیدم و همراه گوشیم رفتم تو تخت و خوابیدم. نیم ساعت نشد که گوشی تو د ستم لرزید و شماره محسن که سیوش نکرده بودم روی گوشیم افتاد. پیامش رو باز کردم:

-بیداری خوشگله؟! به نفعته که بیدار باشی. دیر جواب بدی اونوقت برای خودت بد میشه. بیا تلگرام.

سریع رفتم تلگرام و تنظیمات آخرین بازدیدمو تغییر دادم. تایپ کردم:

-سلام

ایموجی پوکرم براش گذاشتم. بعد از چند ثانیه جواب داد:

-علیک سلام. به به. ببین کی اومده پی وی من.

-خب برو سر اصل مطلب.

-جووون مثل من اهل اصل مطلبی. خیلی خب. اولین قدم اینه که الان یه عکس از بدنت بگیر بفرست.

مرتیکه عوضی.

-یعنی چی؟ من این کارو نمیکنم.

-چرا میکنی! یادته نرفته که. آبروی تو داییت تو دستای منه.

عوضی پست فطرت! فریبا با چه آشغالی ازدواج کرده بود و خبر نداشت. بی خیال درآوردن لباس خوا بم شدم. از روی همون عکس گرفتم و براش فرستادم.

بعد از چند دقیقه فرستاد:

-عه! زرنگی؟! این به چه دردم میخوره. بدون لباس عکس بگیر.

کلافه پوفی کردم و لباس خوابمو درآوردم. دوباره عکس انداختم و برای محض احتیاط نذاشتم سرم تو عکس بیفته.

sepideh s.a @gas_smelly

این دفعه از جوابش معلوم بود آب از لب و لوچش راه افتاده:

-وای جووون! پسر عجب ک**صی. الکی نیست دایی جانت نتونست بی خیال گایی**دنت بشه. پسر کی**رم بیدار شده. حالا باید بخوابونیش.

با چندش براش نوشتم:

-قرارمون این نبود.

-تو قرار نمیذاری خوشگل خانوم. منم که میگم. حالا برو قسمت ویدیوی تلگرامتو بیار بگیرش جلوی ا ون ک**ص خوشگلت. برام ناله کن و چوچو**لوت رو بمالش. حرفای سک**سی بزن.

ناچار به حرفش گوش دادم و گوشیمو آوردم جلوی ک**صمو شروع به انگشت کشیدن لاش کردم.

-اوممم. آه...

به محض قرار گرفتن دستم روی چوچولوم و سوراخ ک**صم، شه**وتی شدم و حرفام شد از سر نیا ز و حشر**یت:

-اووووم. اوه کی**رتو میخوام. بدش من. بکنش این تو.

همون موقع اونم یه ویدیو فرستاد که توش داشت آل**تش رو میمالوند. طولش از آ**لت سینا کمتر بو د اما حسابی کلفت و خوشگل بود.

-اوم اینو میذارم لای سین**ه های خوشگلت عقب جلو میکنم تا بیاد تو دهنت. اوف. آرههههه. اون لبای خوردنیتو باز کن. سی**نه هاتو بمال حالا.

مشغول مالیدن س**ینه هام شدم و هر دو همش ویدیوی س**کسی میفرستادیم تا اینکه بالاخره هردوم ون ار**ضا شدیم.

بدنم سست شده بود و طاقباز روی تخت افتادم. نفس نفس میزدم و عرق کرده بودم. یکم که گذشت موبایل لمو برداشتم و دیدم محسن پیام داده:

-خیلی حال داد. ببین غیر حضوری انقدر حال دادی، راستکی بخوام بگامت چقدر حال میدی. خب فعلا برو بخواب. فردا بهت زنگ میزنم که قرار بذاریم همو ببینیم. بوس بای.

گوشی رو خاموش کردم و انداختم کنارم و بدون پوشیدن لباس، همونطور لخت پتو رو کشیدم رو خودم و گرفتم خوابیدم.

با حس تشنگی چشمامو باز کردم که احساس کردم دستی دور کمرم قفله و یه چیزی تو ک**صمه. با د یدن آل**ت دایی تو سوراخم برگشتمو دیدم که اومده کنارم خوابیده و از فرصت استفاده کرده. با خیا ل راحت بهش چسبیدم و گذاشتم بیشتر فرو بره و بیخیال تشنگی شدم. دوباره چشمامو بستم و به دنیای خواب قدم گذاشتم.

یه هفته از اون شب مهمونی گذشت و فردا صبح مامان و شاهین میخواستن تو محضر عقد کنن و بعد شب یه مهمونی کوچیک بدن. خوشبختانه از محسن خبری نبود و رابطه من و سینا مثل همیشه تو خفا پ یش میرفت.

sepideh.s.a@gas_smelly

یه شور و شوق خاصی داشتم. بالاخره قرار بود صاحب یه بابای جوون و جذاب بشم. برعکس من سینا بود که با یه من عسلم نمیشد خورد.

دکلته قرمز رنگی که خود سینا برام خریده بود رو پوشیدم. رژ زرشکی با آرایش سیاه چشمام پارادوکس جالبی داشت. جوراب شلواری رنگ پا پوشیدم که نه شلوار بپوشم هم اینکه برگشتیم راحت درش بیارم.

مانتوی کرم بلند با شال سفید سرم انداختم. خودمو توی عطر سکسی غرق کردم. کیف دستی جمع و جور و کرمی رنگمو برداشتم و از اتاق بیرون اومدم.

بعد از چند دقیقه سیناهم از اتاقش بیرون اومد. واووو دمت گرم فرانک. با چه تیکه ای میپریایی! از تو پیش هرچی گفتم کم گفتم! سینا همیشه اهل تیپ اسپرت بوده و از تیپ رسمی و کت شلوار بدش میاد. الانم تیپ اسپرت زده بود و جالب اینجاست اونم قهوه ای و سفید بود.

با دیدن من چشاش برق زد. اومد جلو و گفت:

-حیف وقت نداریم. وگرنه یه لقمه چپت میکردم خوشگله.

لبخندم جمع شد. خوشگله گفتنش منو یاد محسن آشغال انداخت. وای که اگر سینا جریانو میفهمید دهنمو سرویس میکرد.

از خونه بیرون رفتیم و سوار ماشین سینا شدیم. مامان آرایشگاه بود و از اون طرفم قرار بود با شاهین برن محضر. به محض اینکه سوار شدیم دست سینا اومد طرف پام.

خوبی ماشین این بود که هم شیشه هاش دودی بود هم دنده اتومات. سینا که دستش به سد محکم جوراب و مانتوی بلندم خورده بود، غرید:

-اون لامصبو بده بالا.هزار بار گفتم وقتی با منی یه چیز کوتاه و راحت بپوش. دامن پات کن.

حرصم گرفت. برای همین با لحن تندی جواب دادم:

-حالا یه بار منو انگولک نکن. آسمون به زمین میاد؟!

اخماشو برد تو هم و از بین دندونای کلید شدش گفت:

-جدیدا داری گوهای زیادی میخوری. یه بار میگی حال ندارم یه بار میگی نکن. چه مرگته؟ نکنه هوایی شدی؟

-هووف! چرا قاطی میکنی؟ آخه خودت ببین الان باید دعوا کنیم؟ چرا همش دنبال اینی ازم عصبانی بشی.

تیز نگاهم کرد و گفت:

-خیلی دوست داری بدونی؟

-آره!

-چون همش میگم تویی که خیلی راحت زیر من میخوابی و سرویس میدی بعید نیست برای بقیه ام این کارو کنی!

sepideh s.a @gas_smelly

دروغ چرا! دلم شکست. اینو اشک تو چشام نشون داد و صدای لرزون از بغضم:

-آره. من دارم زیرابی میرم که بعد از با تو بودن تمام دوست پسرامو رد کردم. دارم زیرابی میرم که ب ی خیال همه چیز، بی خیال اینکه داییمی زیرت آه و ناله سر میدم و تو بغلت آروم میشم. دارم زیرابی میرم که همش میترسم نکنه بی خیالم بشی.

سرم رو به طرف پنجره چرخوندم و با آخرین توانم سعی کردم جلوی ریزش اشکامو بگیرم.

تا رسیدن به محضر سکوت بینمون برقرار شد. موقع پیاده شدن سینا دستمو گرفت و نذاشت برم بیرون . نگاهش کردم که انگشتش رو کشید رو لبم و گفت:

-من نمیتونم به کسی غیر تو فکر کنم. تو مال منی. من حسودم. نمیتونم بذارم حتی لبات اسم یکی دیگه رو زمزمه کنن.

سرش رو جلو آورد و لباشو روی لبام گذاشت. انگار بهم یه گالن آرامش تزریق کردن. دستمو گذاشتم پ شت گردنش و همراهیش کردم.

بعد از اینکه کلی لب همدیگرو خوردیم، عقب کشید. با دیدن قیافش نتونستم خودمو کنترل کنم و زدم زی ر خنده. حالا آی بخند. با تعجب نگاهی بهم کرد و بعد صورتشو توی آینه دید و دلیل قهقهمو فهمید.

-آره بخند. حق داری. آخه این آشغالا چیه میزنی به لبات.

لحن حرصیش خندمو تشدید کرد. دستمال برداشت و شروع به پاک کردن لباش کرد. منم رژمو از تو ک یفم درآوردم و دوباره آرایشمو درست کردم. اما هنوز زیر لبی میخندیدم.

بالاخره پیاده شدیم و داخل محضر رفتیم. مامان با دیدن من گفت:

-پس شما کجا موندین.

اومدم جواب بدم که نگاهم به محسن و چشمای موذیش افتاد. اخمامو تو هم کردم و با یه دیر نشده مامان رو از سرم باز کردم.

مراسم عقد انجام شد و هدیه هامونو دادیم. با لبخند مامان براش خوشحال شدم. از طرفی ناراحت بودم. بالاخره هرچی باشه شاهین جای بابام اومده بود.

-خب دوستان میخوام ناهار دعوتتون کنم.

همه با خوشحالی از این دعوت شاهین استقبال کردیم و قرار شد بریم رستوران شاندیز

-سلام فرزانه جون. تبریک میگم عزیزم.

مامان مشغول خوش و بش با ثریا خانوم نوه عموش شد و منم علاف بین مهمونا میچرخیدم. برام سوال بود که شاهین خودش که پولداره واقعا عاشق مامانی که این همه سال ازش کوچیکتره شده بود؟!

اونوقت من بیچاره باید مجرد میموندم؟ البته دو موردی خواستن بیان که با عکس العمل شدید سینا مواج ه شدن. یکی نبود بهش بگه که تو مگه میتونی با این ازدواج کنی که نمیذاری اون طفلکم سر و سامون بگیره؟

مشغول دیدزنی بودم که دست گرمی دور کمرم حلقه شد و صدای سینا تو گوشم پیچید:

sepideh s.a @gas_smelly

-کی باشه مراسم عروسی خودمون رو بگیریم.

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

-مستی؟

نگاهم کرد:

-نه.

-کدوم عاقدی بین دایی و خواهرزاده خطبه عقد میخونه؟!

-اگر منم که میشه.

تکیه دادم بهش و سرم پایین تر از سینه های فراخش قرار گرفت. نمیدونستم آیندمون چی میشه اما خدا بخیر کنه.

یه هفته از ازدواج مامان و شاهین میگذشت. تقریبا با شرایط کنار اومده بودم. البته بیشتر سر ناهار یا شام همو میدیدیم. سینا میخواست بره اما با مخالفت شدید مامان مواجه شد. هرچی بود برادرش بود و بـ عد از فوت بابا چندین سال خونه ما بود.

باز یکی از لباسام گم شده بود و اعصابم خورد شده بود. طبق عادت این چندسال در اتاق مامانو یهویی باز کردم که با دیدن صحنه مقابل چشام چهار تا شد.

شاهین و مامان هر دو ل*خت بودن و مامان پوزیشن داگ استایل داشت. شاهینم پشتش ایستاده بود و دا شت آل*تش رو چرب میکرد.

پاهام خشک شده بود و همونطوری مات مونده بودم. شاهین سر آ*لتش رو گذاشت رو سوراخ ک*ص مامانو فرو کرد تو.

-اوف آخ. شاهین عاشق ک*یرتم. محکم بکن.

حرفای س*کسی میزد و همین شاهین رو ش*هوتی تر میکرد. کم کم منم تحریک شدم و دستم رو سمـ ت ک*صم بردم.

شروع به کشیدن انگشتم وسط چاکش کردم و آه و ناله ام داشت هوا میرفت که دستی روی سی*نه هام قرار گرفت و صدای سینا توی گوشم پیچید:

-دید زدن روابط خصوصی بقیه خوب نیستا. بیا بریم توی اتاق ماهم ضیافت داشته باشیم.

دستمو گرفت و به سمت اتاقش برد. درو قفل کرد و سمت تخت هلم داد. لباشو قفل لبام کرد و شروع به محکم مکیدن کرد. منم همراهیش میکردم. دستامون سراغ لباسای همدیگه رفت و شروع به درآوردنش ون کردیم.

روی تخت هلم داد و همزمان که لبمو میمکید دستشم سمت ک*صم برد و شروع به نوازش لای کص*م کرد. آه های شهو*تیم بین لباش خفه میشد.

sepideh s.a @gas - smelly

احساس کردم که لای پام خیس شده. بالاخره از لبام دل کند و سراغ گردنم رفت. محکم میمکید جوری که مطمئن شدم فردا حتما کبوده و باید یه جوری مخفیش کنم. دستاش اومد سراغ سی*نه هام که عاشقش ون بود و شروع به مالیدن و فشار دادنشون کرد.

آه و ناله ام بین قربون صدقه های سینا گم شده بود.

-جووون. ناله کن ج*نده سک*سی من. قربون س*ینه عات برم. هلوهای منن. جون اوف. چقدر تو منِ و ح*شری میکنی.

-آه سینا. اوم. تمومش کنه.

-زوده فدات شم. امشب میخوام یه تجربه تازه داشته باشیم.

با تعجب به منظورش نگاه کردم که لبخندی زد و سرش رو بین پام برد. زبونشو روی ک*صم گذاشت و محکم شروع به خوردن و گاز گرفتن کرد.

کمرمو میبردم بالا و محکم میزدم زمین. با یه دستم ملافه روی تختو چنگ میزدم و با اون یکی سرش رو بیشتر فشار میدادم.

عقب کشید و به سمت کمدش رفت. خمار و پرنیاز نگاهش میکردم. دستش یه قوطی بود و یه وسیله که نتونستم تشخیص بدم با دوتا کان*دوم. تعجب کردم. اون که هیچوقت از کا**ندوم استفاده نمیکرد

پاهامو از هم باز کرد و انگشتشو کشید لای چاکم. دوباره داشتم به فضا برمیگشتم که قوطی رو برداشت و درش رو باز کرد.

-به پشت بخواب.

به حرفش گوش دادم و روی شکم خوابیدم. وقتی دستشو از قوطی بیرون آورد تازه فهمیدم روغنه. شروع به پخش کردن روغن روی بدنم کرد و ماساژ میداد.

لذت عجیبی بدنمو گرفت. انقدر خوب بدنمو با روغن ماساژ میداد که تحریک شده بودم و بین پام خیس شده بود. دستشو رسوند تو سوراخ باس**نم و شروع به چرب کردن اون ناحیه کرد.

آه های ریزی سر میدادم و سیناهم جون جون از دهنش نمیفتاد. حسابی که پشتمو چرب کرد، یه انگشتش و فرو کرد تو سوراخ باسن*م. دردم اومد و آخی گفتم.

-تحمل کن. الان باز میشه کو**نت.

بعد از اینکه به یه انگشتش عادت کردم، دوتا انگشتی داخل باس*نم کرد. خودمو سفت کردم که سیلی رو لپ کو*نم زد و گفت:

-شل کن جن*ده. شل کن که باید از این کلفت ترو امتحان کنی.

وقتی حسابی با انگشتاش سوراخ کو*نمو باز کرد، تازه فهمیدم یکی از چیزایی که با خودش آورده بود ، دیل*دو بود. چقدرم کلفت و دراز بود.

بسته های کاندوم رو باز کرد و فهمیدم کاندوم خاردار آورده بود. یکیشو کشید روی آ**لت راست شده ی خودش و اون یکیم باهاش دی*لدو رو پوشوند.

sepideh.s.a @gas_smelly

پاهامو گرفت و کشیدم پایین تا ک*ص و کو*نم روی لبه تخت قرار گرفت. پاهامو تا کرد تا عقب که ج فت سور*اخام تو دیدش باشن. سر آل**تش رو گذاشت رو سوراخ ک*صم و فرو کرد که ناله ای سر دادم.

سیلی زد رو سی**نه هامو گفت:

-جون. ناله کن. میخوای با دو تا ک*یر گای*یده شی.

و بعد دی*لدو رو وارد با*سنم کرد و صدای دادم بلند شد. تو هر دو سوراخم با آل*ت و دیلد*و تل*مب ه میزد و من خار کاندوم رو توی دیواره واژ*نم حس میکردم.

آه و ناله هامون هوا بود و این تجربه جدیدم فکر کنم به لیست کارامون اضافه شد:

-آه. زیر کی داری ج*ر میخوری؟

-زیر تو!

-من کیم؟

-تو ک**یر کلفت منی!

ضربه ای روی سی*نه ها و لپای باس*نم زد و گفت:

-جن*ده من چه نسبتی باهات دارم؟ کی داره تو رو می*گاد؟!

ناله ای کردمو گفتم:

-داییمی، دایی کی*ر کلفت منی!

و ار*ضا شدم. بعد از چند دقیقه ام سینا ار*ضا شد و روم افتاد. شروع به لب گرفتن و مالو*ندنم کرد. انقدر حال میداد که دلم نمیخواست تموم بشه. اما خب هر رابطه ای پایانی داشت.

تو بغل هم آروم گرفته بودیم. سینا موهامو نوازش میکرد و منم دستامو دور کمرش قفل کرده بودم. نفس مو رو سینش فوت کردم:

-از هفته دیگه کارم شروع میشه.

سفت شدن دستش و فکش رو حس کردم:

-من نمیدونم چه دلیلی داره بری. من دوست ندارم تو کار کنی.

وزنشو روم انداخت و با حرص و ولع نگاهم کرد:

-بیا و به خاطر من بی خیال کار کردن بشو.

نفسمو کلافه بیرون دادم و با بی حوصلگی گفتم:

-سینا. تو چرا اینجوری میکنی؟ شک داری؟

نگاهش از صدتا حرف بدتر بود. سری به تاسف تکون دادم. بلند شدم و لباسام رو پوشیدم که سینا کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

sepideh.s.a @gas_smelly

-منو درک نمیکنی. من اگر موقعیتم عادی بود میتونستم کاری کنم که رسما و تو ملا عام مال من باشی و هیچکی نگاهش رو تو نباشه. اما لعنتی نمیتونم. من داییتم. چجوری بتونم برم به خواهرم بگم عاشق دخترت شدم؟! چجوری عروسی بگیرم و به همه بگم خواهرزادم مال من شده. درکم کن یکم. فقط یکم درکم کن. حق دارم بترسم. تو از در این خونه که پاتو بذاری بیرون هزاران نفر میتونن بیان مختو بزنن و تو رو از دستم بیرون بکشن. فرانک تو مال منی. دیگی که برای من نجوشه میخوام سر سگ تو ش بجوشه. این تهدید نبود. هشدار بود. به نفعته مثل یه دختر خوب آسته بری آسته بیای. مبادا چشم یه بی ناموسی بهت بخوره.

بدون حرفی از اتاق بیرون رفتم و به حموم رفتم. زیر دوش آب وایسادم و خودمو به دست آب داغ سپردم. آره. عشق بین من و داییم ممنوعه بود. یعنی واقعا عاشقش بودم؟ اگر بودم با دیدن پسرای سک*سی دیگه تحریک نمیشدم.

یادم افتاد به اولین روزی که من بهم تجاوز شد. وقتی که سینا، دایی که دوازده سال ازم بزرگتر بود با چشمای غرق خون اومد سراغم و باهام به زور رابطه برقرار کرد و پر**دمو زد.

چقدر گریه کردم اما با حرفا و نوازشای سینا تو گوشم آروم شدم و خب منم توی یه سن حساس و پرنیاز بودم و سینا فارق از دایی بودنش، یه پسر جذاب و سک**سی بود. منم رام کرد و دفعه بعد من شروع کننده رابطه بودم که همون شد یه فیلم و آتو دست سینا!

دوباره تمام صحنه های اولین بار توی ذهنم مرور میشه و برمیگردم به اون روزا. روزایی که زیاد دور نیست. شاید ۲ سال پیش.

<<گذشته>>

به خاطر شام تشکر کردم؛ با شنیدن صدای زنگ موبایلم خودم رو به گوشی رسوندم. با دیدن شماره امیر، پسری که خیلی باهم خوب بودیم و گاهی شیطنتای کنترل شده داشتیم با خوشحالی جواب دادم:

-دلام عجقم. خوفی؟

-باز تو لوس شدی کوچولوی من؟

خنده ای کردم و گفتم:

-ای بابا. حالا خواستم یه بار برات لوس بشم.

با صدای خاصی گفت:

-تو لوس نشده عزیزی. لوس که بشی دیگه طاقت نمیارم و...

گوشی از دستم کشیده شد و با ترس به سینای عصبانی نگاه کردم که داشت به حرفای امیر که طبیعتا تم سک**سی گرفته بودن گوش میداد.

بالاخره از کوره در رفت و با خشم گفت:

-خفه شو مرتیکه. یه بار دیگه زنگ بزنی به فرانک یا هر ارتباط دیگه ای باهاش داشته باشی میکشمت.

و موبایلو به دیوار کوبید. با ترس و چشمای گریون گفتم:

sepideh s.a@gas_smelly

-دایی، این چه کاری بود کردی؟

با چشمایی که رنگ خون بودن فریاد زد:

-حالا هرزه بازی درمیاری. حالا برای من با پسرا لاس میزنی؟! که تو رو یه لقمه چپت کنه؟

-ما... ما فقط دوستیم.

با پشت دستش زد تو دهنمو با داد گفت:

-خفه شو. الان بهت میگم. تو داری گوه زیادی میخوری. تو مال منی..

با تعجب و هق هق گفتم:

-دایی چی میگی؟

.-خفه شو. از این به بعد داییت نیستم. از این به بعد تو معشوقه منی. من برای تو فقط سینا هستم

سرمو به طرفین تکون دادم و گفتم:

-نه نه. داری شوخی میکنی. مگه نه؟!

دستش رو به دکمه پیرهنش برد و با لحن وحشتناکی گفت:

-الان میبینی که شوخی ندارم.

لباسشو از تنش درآورد و به سمت من اومد. با ناباوری روی تخت عقب عقب رفتم و اون زانوشو رو ت شک تخت گذاشت و تاپمو گرفت و تو تنم جر داد. باورم نمیشد داییم میخواد به من تجاوز کنه.

نگاه خمارش رو به سی**نه هام دوخت و با عطش و هوس گفت:

-الان تمامت برای من میشه.

دستشو روی سی*نم گذاشت که جیغی کشیدم و گفتم:

-لعنتی تو داییمی. این کارو نکن.

بی توجه به جیغ و دادم به جون لبام افتاد و با حرص و خشم عمیقی مشغول ل*ب گرفتن شد. انگار داشت اینجوری مالکیتی که مدعیش بود رو بهم ثابت میکرد.

با اشک تقلا میکردم اما فایده ای نداشت. بعد از اینکه لبامو حسابی کبود کرد، سراغ گردنم رفت. گاز میگرفت و همزمان سی*نه هامو فشار میداد. سرش رو عقب برد و با حرکت یه ضرب دامنمو از پام د رآورد و دو طرف شو*رت سک*سیمو گرفت و از هم پاره کرد.

sepideh s.a @gas_smelly

با دیدن بین پام، آب دهنشو قورت داد. انگشتشو نوازشوار کشید و با حسرت زمزمه کرد:

-امروز این انتظار سر میرسه. برای خودم میشی.

اومد سرش رو بیاره بین پام که پاهامو چفت هم کردم. دستاش که روی ساق پاهام بودو گرفتم و با عج
ز و لابه نالیدم:

-دایی! دایی جونم. دایی عزیزم. اینکارو نکن. شوخیشم خوب نیست.

پوزخندی زد و با خشونت پاهامو باز کرد و سرشو بین پام برد. به محض برخورد زبونش، اشکام جار
ی شد و با زجر فقط گذاشتم به کارش برسه. وقتی سیر شد اومد کنار و یه نگاه به چشمای اشکیم کرد ک
ه فکر کردم پشیمون شده. دستشو آورد و اشکامو پاک کرد.

نور امید که داشت تو قلبم روشن میشد با حرفی که زد، در دم نابود شد:

-این تنها راهمه که تو برای همیشه مال من باشی. من نمیخوام خواهرزادم باشی. میخوام معشوقم باشی.

و با گذاشتن آ**لتش روی سورا**خم، هلی بهش داد و دردی زیر دلم پیچید. از شدت بهت و تعجب اش
کام بند اومده اومده بود. واقعا پر**دمو زد؟

وقتی آل**تشو کشید بیرون و کلاهک خونیشو دیدم، انگار که ضربه پتک بهم وارد شد. با دستمال پاک
ش کرد و با خوشحالی گفت:

-دیگه مال خودم شدی

انگار توی دنیایی بودم که دیگه هیچی برام مفهوم نداشت. دایی که همیشه به چشم یه پشتیبان و حامی ب
هش نگاه میکردم بهم تجاوز کرده بود. تلم**به های پشت سرهمش داخل ک**صم و قربون صدقه ها

sepideh s.a @gas_smelly

و آه و ناله های از سر شه*وت و لذتشو نمیشنیدم. حتی وقتی آب**شو روی سینه هام خالی کرد و روم خوابید و ازم لب گرفت، همراهیش نکردم.

انگار یه تیکه سنگ شده بودم که هیچ حسی نداشت. منی که ته کارم با امیر فقط بوسه های ساده و کمی مالش از روی لباس بود. که البته اون داییم نبود و دوست پسری بود که هر دو عاشق هم بودیم.

<<زمان حال>>

با تکون دادن سرم از یاد اون روزا دور شدم و دوش آبو بستم. حوله رو دور تنم پیچیدم. حوصله پوشید ن حوله تنی نداشتم. با توجه به اینکه هم مامان و شوهر جدیدش باهم س**کس داشتن هم من و سینا، ا حتمال اینکه الان خوابشون برده باشه زیاد بود.

بنابراین با همون حوله به سمت اشپزخونه رفتم و شیشه آب رو از تو در یخچال برداشتم و همونجوری سر کشیدم.

-مامانت بهت نگفته که آب خوردن تو شیشه ای که همه ازش میخورن کار خوبی نیست؟!

آب تو گلوم شکست و به سرفته افتادم. با چشای گرد شده برگشتم و به شاهین که با اون قامت جذابش تو در آشپزخونه ایستاده بود نگاه کردم.

اونم چیزی تنش نبود و همین باعث شده بود تا عضله هاش و شکم بی نقصش تو دیدم باشه. با موهایی که چند تارش روی پیشونیش افتاده بود و اون ابروی بالا رفتش دلم یه لحظه رفت.

مامان حقت نبود بهت الان میگفتم کوفتت بشه همچین تیکه ای تور کردی؟ یهو یادم افتاد که من فقط با ی ه حوله که دور تنم پیچیدم و سینه هام و پاهام با سخاوت تمام لختن جلوش ایستادم.

اما مهم نبود. مثلا بابام بود دیگه. هه. بابایی که فقط ۱۴ ۱۵سال ازم بزرگتر بود. با لبخند رفتم جلو و ر و به روش ایستادم. لبخندی اغوا گر زدم و دستمو روی سینه برهن*ش گذاشتم.

-فکر میکردم هممون یه خانواده ایم... بابا!

sepideh s.a @gas_smelly

مکثی که در بابا گفتنم بود رو متوجه شد. دستشو جلو آورد و تار موی سرکشمو که روی صورتم افتاده بود و پشت گوشم زد و با لبخند جذابش گفت:

-فکر نکنم اختلاف سنیمون اونقدری باشه که بتونم بابات به حساب بیام. مگه نه؟!

انگشتمو نامحسوس روی سینش کشیدم و گفتم:

-خب، پس به نظرت چی صدات کنم؟!

چشاش برقی زد و گفت:

-شاهین! فکر کنم اسممو خیلی خوشگل صدا بزنی.

خواستم جواب بدم که صدای سینا اجازه نداد:

-اینجایی؟

وای خدای من! چرا اینا نخوابیده بودن هنوز؟! کم مونده بود فقط مامان بیاد و جمعمون جمع بشه. لبخند ی زدم و به سینا گفتم:

-جونم دایی جون؟! کاری داشتی؟!

با لحنی که میتونستم آثار خشمو توش حس کنم جواب داد:

-آره عزیزم. قرار بود برام اون لباسه رو اتو کنی. اومدم دم اتاقت نبودی.

sepideh.s.a @gas_smelly

پیام واضح بود. لبخندی به شاهین زدم و اومدم از آشپزخونه بیرون و همون موقع خیلی نوازشوار دست مو روی پای شاهین کشیدم.

سینا لبخند مصنوعی زد و به سمت اتاقم رفتیم. به محض بستن در، سینا مثل انبار باروت ترکید:

-با این وضع تو خونه جولون میدی؟ خجالت نمیکشی؟ میخوای همه بیان تموم جونتو ببینن؟!

دستی روی چشمام کشیدم و با لحنی مسالمت جو گفتم:

-فکر نمیکردم بیدار باشه سینا! چرا انقدر سخت میگیری؟ اون بابامه.

پوزخندی زد و گفت:

-بابا؟! عجب! پس لابد اون موقعم آغوش پدر و دختری بود آره؟

با لحن مثلا متعجبی گفتم:

-وا! آغوش؟! کدوم آغوش! سینا تو داری دچار توهم میشی. وگرنه تا جایی که یادمه دایی سینای من د چار توهم نبود.

انگشت اشارشو آورد بالا و به نشونه تهدید گفت:

-من حواسم بهت هست. نذار بزنم به سیم آخر.

و از اتاق بیرون رفت. هوف. عجب گیری کردما. کاش یه راهی داشتم بتونم از دست حساسیتاش راح ت شم. خیلی افراطی بود و واقعا کلافم میکرد.

sepideh s.a @gas_smelly

حوله رو از تنم باز کردم که همون موقع صدای زنگ تلگرامم بلند شد. رفتم و با دیدن پیام محسن صو رتم درهم شد:

-حال ک.ص کوچولوی من چطوره؟

مردک عوضی! حیف فریبا که گیر تو افتاده. وقتی دید خوندم تایپ کرد:

-یه عکس ازش بده. ک**یرم برات شق شده.

فرستادم:

-نمیتونم.

زنگ زد:

-چرا نمیتونی؟!

-خب چون موقعیتش نیست.

لحنش تند شد:

-پس برو حاضر شو. یه ساعت دیگه دم خونتونم. میریم یه جایی ج.رت بدم.

با تمسخر گفتم:

-کی گفته اونوقت باهات میام؟

sepideh s.a @gas _ smelly

-رابطت با داییت. اگر نمیخوای رابطه نامشروعت با داییت رو کسی بفهمه الان آماده میشی تا به من یه دست ک*ص و کو*ن حسابی بدی. میشی امروز جن*ده ی من. یه ساعت دیگه دم در نبودی من میام بالا.

و گوشی رو قطع کرد. موبایلمو پرت کردم روی تخت و با عصبانیت جیغ خفیفی زدم. از تو کمد شو* رت و سو*تین ست سک*سیمو برداشتم و پوشیدم. قبلش دستی به ک.صم کشیدم. خوشبختانه تازه اپیلا سیون بودم و مویی رو ک*صم نداشتم.

تاپ نیم تنه ی قرمزی پوشیدم و شلوار جذب مشکیمم پام کردم. احتمالا تو ماشین میخواست باهام س** کس کنه. اینجوری سختش میشد و دیگه بی خیال میشد.

مانتوی جذب کوتاهم که تا روی باس*نم بود و پوشیدم و شالمو آزاد روی سرم انداختم. عطر س*کسیم و زدم. با بدجنسی گفتم:

-وقتی با این عطر تحریک شدی و نتونستی به قول خودت جرم بدی، حالت دیدنیه آقا محسن.

کیف و موبایلمو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم.

وسط سالن بودم که سینا صدام زد:

-کجا میری؟

وای خدا! حالا یکی میومد جواب این پسرو میداد. من چجوری اینو میپیچوندم که گیر الکی بهم نده. لبخ ندی زدم و خیلی خونسرد گفتم:

-دارم با دوستم میرم کتاب بخرم.

اخماشو تو هم برد و پرسید:

sepideh s.a @gas_smelly

-کدوم دوستت؟!

خدایا. چرا انقدر حساسیت؟! آخر منو دیوونه میکرد. البته حق داشت. میخواستم برم به شوهر خواهرم بدم و اگر میفهمید سه تامونو میکشت.

-سپیده. نمیشناسیش استثنائن اینو. اگر میخوای خیالت راحت شه پاشو بیا ببینش.

کمی تو چشمام خیره نگاه کرد و سرشو تکون داد:

-اوکی. برو. زود بگردیا. تو خیابونم هر و کر راه نندازی. نذار دفعه آخرت باشه که تنهایی میری بیرو ن.

-باشه.

و از خونه رفتم بیرون. کمی بالاتر توی کوچه ماشین محسن رو تشخیص دادم. به سمتش راه افتادم و د رو باز کردم.

-سلام.

-سلام ک.ص کوچولوی من. چقدر لحظه خوبیه.

اخمامو به خاطر چندش از لحن کشیده و شه*وت آلودش جمع کردم. مرتیکه آشغال! واقعا خاک تو سر ت فریبا با این شوهر انتخاب کردنت. شوهرت به خواهرت چشم داره. البته تقصیر خودم بود. کسی که زیر خواب داییش میشد بقیه ام میتونستن توقع کنن که باهاشون بخوابه.

ماشینو روشن کرد و راه افتاد.

-کجا میریم؟!

sepideh s.a @gas_smelly

-میریم عشق و حال. میخوام یه دلی از عزا دربیارم.

دستشو آورد سمتام که با دیدن شلوارلی تنگم خلقش تنگ شد:

-اه. لعنتی! این ک*ص شر چیه پوشیدی. حالا چجوری اون ناز خوشمزتو نوازش کنم.

با لحن مثلا ناراحتی گفتم:

-وای اصلا یادم نبود. انقدر حواسم به تیپ زدن بود که این دیگه یادم نباشه.

-هوف. اشکال نداره. شیشه های ماشین دودیه از بیرون دید نداره. یکم بلند شو شلوارتو بده پایین. زود باش.

اه. لعنتی! فکر اینجاشو نکرده بودم. کمی بلند شدم و به سختی شلوارمو کشیدم پایین. یه نگاه محسن به جلو بود و یه نگاهش به من. با دیدن شورتم لرزش خفیف بدنشو حس کردم.

سریع دست بزرگشو آورد سمت پام و گوشه ی شو.رتمو کنار زد و انگشتشو فرو کرد داخل. آهی ناخو دآگاه از لبم خارج شد که بیشتر تحریکش کرد.

-وای من طاقت ندارم. به مکان نمیرسیم. تو ماشین ترتیبتو میدم.

توی کوچه خلوتی نگه داشت. از اونجایی که ساعت پنج عصر بود تک و توک آدم بیرون بود و این منو میترسوند:

-خر نشو. برو یه جایی که کسی نتونه ببینه.

-من نمیتونم طاقت بیارم. ببین ش*ق کردم. بیا بخورش یکم.

sepideh s.a@gas_smelly

ناچار خم شدم و کلاهک آل**تشو زبون زدم. اخمام تو هم رفت. کمی شور بود و اصلا قابل مقایسه با آ*لت سینا نبود. با فشاری که به سرم داد کل آل*تشو داخل دهنم بردم و شروع به س*اک زدن کردم. صدای ناله های مردونش تو ماشین پیچیده بود.

خودشم با انگشتش داخل ک*صم تل*مبله میزد. همچنان داشتم میخوردم که یهو توی دهنم داغ شد و آب شو با فشار خالی کرد.

با جیغ گفتم:

-عوضی این چه غلطی بود که کردی؟ چرا تو دهنم خالی کردی؟

قهقهه ای زد و گفت:

-نگو تا حالا برای داییتو نخوردی که باورم نمیشه. حالا اینم راه دوری نرفت. آب ک*یر شوهر خواهر تو خوردی.

با قهر و دلخوری عقب کشیدم. بی توجه ماشینو روشن کرد و از کوچه بیرون رفت. تمام مسیر بینمون سکوت بود. اصلا حس خوبی نداشتم. درسته که عاشق رابطه های داغ بودم اما نه با محسن!

خیلی هیز و چشم چرون بود. اصلا از اولم که اومد خواستگاری فریبا ازش بدم اومد. توی راه چندبار دستشو روی رونم کشید و سی*نه هامو فشار داد.

بالاخره کنار یه آپارتمان نوساز نگه داشت و با لبخند پر شهوتش گفت:

-بالاخره رسیدیم. پیاده شو ک*ص کوچولو که میخوام جوری ج*رت بدم حال کنی. پیاده شو.

در ماشینو باز کردم و پیاده شدم. به سمت ساختمون رفتیم و با کلید درو باز کرد. تو آسانسور رفتیم و د کمه طبقه دومو زد.

sepideh.s.a @gas_smelly

بالاخره رفتیم تو خونه. به محض اینکه درو بست، بازومو گرفت و کوبوندم به در و لباشو روی لبام گذ اشت. حسابی میخورد و مک میزد و کم کم دکمه های مانتوم رو باز کرد.

حسابی که لبامو خورد، سراغ لاله گوشم رفت و شروع به مکیدنش کرد. بدنم سست شد و بین پام خیس شد. آه و نالم کم کم بلند شد.

دست زیر زانوم انداخت و منو سمت اتاق خواب برد. پرتم کرد روی تخت و روم خیمه زد. چشماش از زور شه*وت باز نمیشد. لختم کرد و خودشم لخت شد.

شروع به خوردن و مکیدن کل بدنم کرد. آه و ناله هام دست خودم نبود. وقتی زبونشو روی چوچو*لوم گذاشت و محکم مکید جیغ زدم.

-جووون جند*ه. این سینا عجب چیزی گیرش اومده. به داییت بگو خوب نیست آدم تنهایی کیف ببره ها. جووون اوممم چقدر خوشمزس کص*ت. انگار نه انگار کلی گایی*ده شدی.

همینجوری میگفت و میمکید. انقدر حرفه ای ک*ص لیسی کرد که ار*ضا شدم. گفت :

-حالا نوبت منه. بیا بخورش دوباره که تو ماشین نشون دادی خوب س*اک میزنی.

دوباره آل*ت شق شدشو کردم تو دهنم و شروع به ساک زدن کردم. دستاشو اهرم کرده بود و روی تخ ت گذاشته بود و سرشم عقب برده بود و تو اوج لذت بود.

بعد از پنج دقیقه کشید بیرون از دهنمو گفت:

-بسه. داگ استیل شو که اول میخوام کو**نتو فتح کنم.

داگ استایل شدم و باسن*مو براش قمبل کردم. چندتا سیلی محکم روش زد و با هر صداش یه جون گف ت. شروع به چرب کردن لای با*سنم کرد و بعد سر آل*تشو گذاشت و یه دفعه ای فرو کرد.

sepideh s.a@gas - smelly

-اووف. ببین چجوری کو*نت کی*رمو خورد. گشنش بودا.

درد داشتم و آخ و اوخم هوا بود و اون محکم تلمبه میزد. بعد ده دقیقه درآورد و کرد تو کص*م و همز مان سین*هامم تو مشتش گرفت و شروع به فشار دادن کرد. بعد از چند دقیقه آورد بیرون و روی کمر م داغ شد. همونجوری روی هم پخش تخت شدیم و هنوز آه و ناله هامون هوا بود. با دیدن عقربه ساع ت فاتحه خودمو خوندم.

-وای دیرم شد. بلند شو از روم. باید زود برم خونه وگرنه برام شر میشه.

محسن که روم خوابیده بود و آ*لتش داخل ک*صم بود، با بی حالی گفت:

-حالا شب اینجا بمون. بذار بازم حال کنیم.

-چی چیو بمون. پاشو ببینم.

با غر غر بلند شد:

-اه. ضد حال میزنی همش. خیله خب. یه دوش بگیرم برسونمت.

ناچار سری تکون دادم و منتظر نشستم. بعد پنج دقیقه حوله پوش بیرون اومد و شروع به حاضر شدن کرد. نیم نگاهی به من انداخت و با خنده بدجنسانه ای گفت:

-اینجوری میخوای بری؟

یه نگاه به خودم انداختم و دیدم هنوز حاضر نشدم و لخت روی تخت نشستم.

-وای خدا منو بکشه.

sepideh s.a @gas_smelly

سریع خم شدم و از روی زمین شو*رت و سوتینمو برداشتم. جفتشون تقریبا پاره شده بود. با حرص بلن
د شدم و به سمت محسن رفتم. مشت محکمی بهش زدم و گفتم:

-وحشی. ببین چه بلایی سرشون آوردی.

خندید و چندش گفت:

-جووون. غصه نخور. برات میخرم. هرچی باشه باز زیرم بخوابی و آه و نالت هوا باشه.

اخمامو تو هم کردم. بی خیال پوشیدن اون دوتا شدم. خواستم برم سراغ تاپ و شلوارم که بازومو گرف
ت و خیره به بدنم، آب دهنشو قورت داد:

-آبجیت زیاد تو رابطه بهم پا نمیده. همش میگه عروسی کنیم بعد. مثلا میخواد تو کفش باشم. نمیدونه که
خودمو تو خواهر کوچیکش خالی میکنم.

سرشو جلو آورد و لبامو بوسید چندبار. احساس کردم دوباره داره ح*شری میشه و یه رابطه دیگه میخ
واد. برای همین کنارش زدم و رفتم لباسامو پوشیدم.

هرچند بوی گند عرق بعد رابطه رو میدادم. ولی اگر دوش میگرفتم حتما سینا شک میکرد. برای همین
عطرمو از داخل کیفم برداشتم و کمی روی خودم پاشیدم.

به محسن گفتم سر کوچه نگه داره یوقت کسی ما رو باهم نبینه. اونم قبول کرد. خواستم پیاده شم که گف
ت:

-فردا بازم میای؟

چشم غره ای بهش رفتم که خندید. پیاده شدم و در ماشینو محکم بهم کوبیدم. به سمت خونه راه افتادم. ه
نوز کلید ننداخته بودم که در باز شد.

sepideh s.a @gas_smelly

وای خدا خودت بخیر کن! این یعنی از نظر سینا دیر کردم و حالا باید پاسخگو بودم. داخل خونه که شد م قبل از اینکه به خودم بیام قامت سینا سد راهم شد.

اوه اوه. چشماشو خون برداشته بود و از طرز نفس کشیدنش، مشخص بود خیلی عصبانیه.

-مگه قرار نشد دیر نیای؟ پس این چه وقت برگشتنه؟

طلبکارانه گفتم:

-گل لگد کردن که نبود باید میگشتیم تا پیدا کنیما.

با تمسخر دست گذاشت رو کمرش و گفت:

-عه. پس حسابی گشتی. لابد دنبال یه چیز نامرئی بودی آره؟ چون خریدی دستت نمیبینم.

وای خاک برسرت فرانک. همش تقصیر اون محسن گور به گوری شد. انقدر طولش داد و انقدر هول کردم که یادم رفت گفتم میرم خرید.

به تته پته افتادم:

-خب خب من چیزی پیدا نکردم. میترا خرید کرد.

-میترا؟

-آره دیگه دوستم که باهاش رفتم.

sepideh s.a @gas_smelly

با پوزخند گفت:

-تا جایی که یادمه اسم دوستت سپیده بود. شد میترا؟

وای خدا داشتم دیوونه میشدم. چرا انقدر سوتی؟ لبخندی زدم و گفتم:

-عه! گفتم میترا؟ من این دوتا رو همش باهم اشتباه میگیرم. با سپیده بودم. میخوای زنگ بزنم؟

چپ چپ نگام کرد و با گفتن لازم نکرده به سمت اتاقش رفت. حتی شبم برای رابطه نیومد سراغم. واق عا باید سرمو میکوبیدم به دیوار!

با انرژی از خواب بیدار شدم. منی که تا لنگ ظهر میخوابیدم واقعا عجیب بود که الان بیدار شده بودم. . دست و صورتمو توی حموم اتاقم شستم و بعد از مسواک زدن از اتاق بیرون رفتم

همه سر میز صبحونه نشسته بودن. سلام بلند بالایی دادم و پشت میز نشستم.

مامان با لبخند، شاهین با ابروی بالا رفته و سینا با اخم جوابمو دادن. این مامان بود که سر شوخی رو باز کرد:

.-به به. میبینم که دخترم صبح بیدار شده از خرس به خروس تبدیل شده

شاهین خندید. اما سینا اصلا واکنشی نشون نداد. منم با نیش باز گفتم:

-بالاخره میخوام برم سر کار.

تا این حرف از دهنم بیرون اومد، سینا فنجونشو محکم کوبید رو میز و با یه تشکر زیر لبی از آشپزخو نه بیرون رفت. انقدر از این سر کار رفتن دلخور بود که این چند روز سراغم نیومد و من خمار رابطه بودم.

sepideh s.a @gas_smelly

به اتاقم رفتم و از داخل کمد، یه مانتوی بلند مشکی برداشتم با یه شلوار که باهاش ست بشه. بعد چندوقت سراغ مقنعم رفتم.

از اول درس و تحصیلو دوست نداشتم. تا دیپلم گرفتم ادامه ندادم. رفتم دنبال یه کار برای اینکه بیکار نشم تا اینکه یه شرکتی قبول کرد منشیشون بشم.

آماده شدم و آرایش خفیفی کردم و بعد از برداشتن کیفم از اتاق بیرون اومدم.

-مامان من رفتم.

-به سلامت عزیزم.

مقابل ساختمون شیک شرکت از تاکسی پیاده شدم و به سمتش رفتم. بعد از اینکه به نگهبانی کل جد و آبادمو معرفی کردم به سمت آسانسور رفتم.

از آسانسور بیرون رفتم و که نگاهم به واحدی افتاد که درش نیمه باز بود و تابلویی که روش زده بودن ، شرکت بازرگانی خیال.

داخل شدم و به طرف میزی که دختر جوونی روش نشسته بود رفتم:

-سلام خانوم. شکوری هستم. با من تماس گرفتین که

قبل از اینکه جملمو کامل کنم دختر سرشو آورد و با شتاب گفت:

-بله بله. بفرمایید داخل. آقای تهرانی باهاتون راجعبه بقیه چیزا صحبت میکنن. فقط صبر کنین هماهنگ کنم.

sepideh s.a @gas_smelly

اینو گفت و گوشی رو برداشت و بعد از کمی صحبت قطع کرد و گفت:

-بفرمایید داخل.

به سمت اتاق رفتم و بعد از در زدن داخل شدم. ناخودآگاه با وارد شدن به اتاق حسی عجیب بهم هجوم آ ورد. شاید به خاطر بوی ادکلن خیلی آشنا بود.

-بفرمایید

انگار صاعقه بهم خورد. با دهنی باز به شخص پشت میز نگاه کردم. اون که صدایی از من نشنید سرش و آورد بالا:

-پس چرا

حرف تو دهنش ماسید. هر دو حیرون و مبهوت بهم خیره بودیم. قطره اشکی تو چشام جمع شد و وقتی اون اسممو زیر لب صدا زد چکید.

عقب عقب رفتم و به در بسته چسبیدم. یعنی دنیا انقدر کوچیک بود که از بین این همه شرکت درست ج ایی کار پیدا کردم که رئیسش پسری بود که همو دوست داشتیم.

شیرینی ۱۶سالگیم. همونی که سینا با غیرت و تعصب و خودخواهی مسخرش از من پنهونش کرد. هم ونی که داییم تا یه مدت به رابطمون حسادت میکرد و تو سرم میزدش. الان امیر رو به روم بود.

-فرانک! تو اینجا!

دست خودم نبود وقتی کیفمو انداختم زمین و به طرفش دویدم. تا بهش رسیدم خودمو بهش چسبوندم و س رمو روی سینش گذاشتم.

-وای امیر. باورم نمیشه تو اینجایی. دلم برات تنگ شده بود.

sepideh s.a @gas_smelly

همش منتظر بودم تا تو اونم مثل من ازم استقبال کنه. اما وقتی به عقب هولم داد فهمیدم اون دیگه امیر سابق نیست:

-برو عقب فرانک. بعد این همه مدت اومدی اینجا که چی بشه؟ کم اون مدت به خاطرت زجر کشیدم؟ ا لان اومدی چیو ببینی؟

فکر کرده بود من اومدم اذیتش کنم. نمیدونست من اومدم برای کار.

-امیر من قراره اینجا کار کنم.

دستشو تکون داد و گفت:

-اصلا مهم نیست برای چی

یهو مکث کرد و با بهت گفت:

-چی گفتی؟

مظلوم گفتم:

-به عنوان منشی قبولم کردن اینجا.

ناباور به میز تکیه زد و نگاهش رو زمین میخ شد. دوباره کنار امیر قرار گرفتم و یه حسایی تو وجودم به وول وول دراومدن. با این تفاوت که دلم میخواست الان امیر پرتم کنه رو میز و جر*م بده.

-هنوز باورم نمیشه که تو اینجایی

sepideh s.a @gas_smelly

لبخندی زدم و دوباره به خودم جرات دادم و توی آغوشش خودمو جا دادم:

-منم همینطور امیرم. انقدر دلم پیشت بود.

دستامو دور گردنش حلقه کردم. اینبار کوتاه اومد و متقابلا دستشو دور کمرم حلقه کرد. کلی آرامش گ رفتم از طرفیم کلی حشری شدم.

قبلا هیچوقت همچین حسی نداشتم به دوستیمون. به قول اونایی که ادا تنگا رو درمیارن یه دوستی پاک و سالم. امیرم انگار پیشرفت کرده بود. دستش خیلی جاها رو لمس کرد.

سینه هامو. باسنمو. حسابی خودشو بهم مالوند. سرشو تو گردنم فرو کرد و با لحن خمارش گفت:

-کجا بودی عشقم؟! هوممم هنوزم بوی خوب میدی. عسل من. دیگه نمیذارم ازم دور بشی. دیگه مال خ ودمی. مگه نه؟

منم که حسابی شهوتم زده بود بالا جواب دادم:

-آره عشقم. دیگه برای خودتم. هیشکی نمیتونه جدامون کنه.

لبشو گذاشت رو لبامو شروع به مکیدن کرد. منم همراهیش کردم و حسابی لباشو خوردم. زبونامونو بهم میزدیم و حسابی تو هم غرق شده بودیم.

سرشو عقب کشید و با نفس نفس گفت:

-دیگه اشتباه دفعه پیشمو تکرار نمیکنم. میخوام همت مال من بشه. میخوام کسی حتی اون دایی فضولت نتونه تو رو وز من بگیره. اگر مال من بشی تموم و کمال. اونوقت میتونم ادعا کنم مال منی. مگه نه ع زیز دلم؟

sepideh s.a @gas_smelly

انگار زنگ خطر تو سرم زدن. وای! امیر خواهان رابطه کامل بود و اگر متوجه میشد که من پرده ندا رم خیلی بد میشد. نباید اجازه میدادم.

با لحن پر ناز و عشوه ای توی گوشش لب زدم:

-منم عاشق یکی شدن با توام. اما تو یه موقعیت خوب.

دستمو رو آلت سیخ شدش از روی شلوار گذاشتم و با لوندی ادامه دادم:

-این فقط مال منه. اما توی یه وقتی که شرایط خوب باشه. عزیزم.

انگار طاقش تموم شد که منو روی میز خوابوند و با شهوت و هوس گفت:

-حق با توئه عزیزم. اما یکم شیطنت مثل قبلنا که اشکال نداره.

با لبخندم حرفشو تایید کردم. دکمه های مانتومو باز کرد که فقط با یه تاپ نیم تنه جلوش بودم. آب دهنش و قورت داد و تاپمم از تنم درآورد. سوتینمم باز کرد. با دیدن سینه هام گفت:

-چقدر از اون موقع تا حالا بزرگتر شدن این هلوها. چکارشون کردی؟

سرشو برد بین سینه هامو شروع به زبون زدن وسطشون کرد. همزمان دکمه شلوارلیمو باز کرد و شل وارو تا زانوم پایین کشید.

خودشم پیرهنشو درآورد و شلوارشو مثل من پایین کشید. نوک سیخ شده سی...نه هامو تو دهنش گذاشت و شروع به مکیدن کرد. همزمان خودشم به من میمالید.

کم کم آه و ناله هام داشت میرفت بالا. با صدای لرزونی گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-امیر. یوقت کسی نیاد داخل!

پوست گردنمو کشید بین لباش. بعد با صدای ح*شریش گفت:

-نترس. قفله.

حسابی گردنمو لبامو خورد و بعد رفت سراغ سی*نه هام. جوری به جونشون افتاده بود که دردم میگر فت. انقدر حالم بد شده بود که شک نداشتم شورتم خیس خیس شده.

آل*ت شق شدشو از تو شورتش کشید بیرون. وای از قبلناش کلفت تر شده بود. خط شورت لامبادامو ک نار زد و انگشتشو کشید رو کص*م.

لبمو گاز گرفتم و با خجالت بهش نگاه کردم که انگشت خیسشو برد تو دهنش.

-اوممم. چه آب خوشمزه ای. ک*صت بهترین طعمو برام داره.

این حرفش حش*ریم کرد. دستمو روی سی*نه هام گذاشتم و شروع به مالیدنشون کردم. امیر بعد از اینـ که چندبار انگشتشو نوازش وار رو کص*م کشید، پاهامو از هم بیشتر باز کرد.

سرشو برد پایین بین پام و لباشو گذاشت رو ک*صم و زبونشو کشید رو چو*چو*لوم.

-آه امیر. اوممم. چه زبون داغی داری. آه.

انگار بیشتر تحریک شد که سرشو محکم تر چسبوند و شدید تر مک زد. کمرمو میبردم و بالا و محکم میزدم رو میز. اصلا سفتی میز رو به خاطر شهوتم حس نمیکردم.

انقدر خورد که کم کم کص*م شروع به نبض زدن کرد. اشک تو چشمام جمع شد و آه و ناله هام و نفسـ م شدت پیدا کرد. فهمید نزدیک ارضا شدنمه و دستشو آورد بالا و روی سی*نه هام گذاشت.

sepideh s.a @gas_smelly

انقدر باهام ور رفت تا اینکه شروع به لرزش کردم و ار*ضا شدم و آب*م پاشید تو صورت امیر.

-جووون. عجب آبی داشتی.

اومد بالا و نوبت من بود سا*ک بزنم. اومد روی میزش و پاهاشو دو طرف بدنم گذاشت و ک*یر شق شدشو کرد تو دهنم.

واای بعد از دوسال داشتم دوباره مزه ک*یر خوش طعمشو میچشیدم. زبونمو دور کلاهکش پیچیدم و شروع کردم به حسابی مک زدن.

صدای ناله های مردونش، بهم لذت میداد. حسابی براش مک زدم تا اینکه از دهنم کشید بیرون و گفت:

-بسه عشقم. وایسا! اینجوری که آبم میاد.

کیفمو از رو زمین برداشت و داخلش دنبال چیزی گشت تا اینکه کرمو بیرون آورد. آل*تشو با کرم چر ب کرد و روی ک*صم گذاشت.

ترس برم داشت. ترسیده گفتم:

-امیر. الان نکنی تو یوقت.

همونجوری که آل*تشو رو ک*صم میمالید سی*نمو فشار داد و گفت:

-نه عزیزم نترس.

دوباره حش*ری شدم و انگار امیرم همینو میخواست. حسابی که مالید، دوباره کرمو برداشت و اینبار ا ومد سراغ سور*اخ با*سنم.

sepideh s.a @gas_smelly

حسابی چربش کرد و آل*تشو گذاشت روش و آروم سرشو وارد کرد. به خاطر رابطه های پی در پی ا م با سینا، راحت داخل رفت.

امیر مکثی کرد که نشون از فهم این موضوع داشت. اون یه پسر بود و این موضوع رو راحت میفهمید .

-چی شد؟ چرا ادامه نمیدی؟

یهو کشید بیرون و گفت:

-نه. بذار برای بعد.

متعجب گفتم:

-وا. چی شد یهو؟

لبخند مصنوعی زد و به سمت دستشویی داخل اتاقش رفت. لعنتی فهمید.حتما فهمید. وگرنه چرا وسط ک ار باید بذاره بره؟

وقتی از دستشویی اومد بیرون صورتش خیس بود. شلوارشم پاش بود. منم خودمو جمع و جور کردم و لبخندی زدم:

-خب من کارمو از کی شروع کنم؟

-برو الان بگو بهت خانوم محبی یاد بده کاراتو. از فردا شروع میکنی. راستی اینجا آشنایی نده.

sepideh s.a @gas_smelly

دمغ شدم. سری تکون دادم و بعد از برداشتن کیفم از اتاق بیرون رفتم. خانوم منشی پر مشغله همه فوت و فن کارو بهم یاد داد.

اون روز به یادگیری گذشت و به خونه برگشتم. یه جورایی روحیه گرفته بودم. امیر اونجا میتونست بهترین گزینه باشه. البته اگر سینا نمیفهمید.

با زمزمه کردن یه اهنگ شاد وارد خونه شدم و سلام بلند بالایی به همه دادم:

-سلاااام. من اومدم.

-چیه کپکت خروس میخونه؟

متعجب نگاهی به سینا کردم و گفتم:

-تو چرا الان خونه ای؟

-سرم درد میکرد زود برگشتم خونه. نگفتی چرا انقدر کپکت خروس میخونه؟

لبخندی زدم و به طرفش رفتم. از ساکت بودن خونه مشخص بود نه شاهین خونست و نه مامان. دستام و دور گردنش حلقه کردم و خودمو بهش چسبوندم.

-بذار خودم سرتو خوب کنم عشقم.

لبامو گذاشتم زیر چونش و آروم با زبونم خیس کردم. پنجه هاش قفل کمرم و پهلوهام شد. سینا همیشه مقابل من بی اراده بود.

شاید واقعیت تلخی باشه و یا حتی غیر قابل باور که یه مرد معشوقش خواهرزادش باشه. اما این برای ما دو نفر بود.

سینا رو هدایت کردم سمت راحتیا و دونفری افتادیم روش. همه جاشو با لبام تر و مربوط میکردم و بد شدن حالش رو از برجسته شدن شلوارش متوجه میشدم.

مانتومو باز کردم و پرت کردم یه گوشه. خودمو بهش مالیدم و اونم داشت کم کم غرق میشد توی دنیای تنم. بالاخره نوبت هم آغوشی لبامون شد.

چنان حمله کرد سمت لبام که فهمیدم میخواد تلافی دور چند روزشو به خشن ترین حالت ممکن دربیاره . منم استقبال کردم و شروع به گاز گرفتن لباش کردم.

دستشو برد سمت دکمه شلوارم که یادم افتاد من تو شرکت امیر ار*ضا شدم و هنوز خودمو نشستم. نمیخواستم سینا شک کنه.

sepideh.s.a@gas_smelly

برای همین سریع جلوی دستاشو گرفتم و بغل گوشش لب زدم:

-تا همینجا کافیه. میترسم یهو مامان اینا برسن و بدبخت بشیم. شب یا من میام اتاقت یا تو بیا.

با صدای پر شهوتش گفت:

-نمیتونم صبر کنم. حالم بده! زود تمومش میکنم.

وای. نباید اجازه میدادم. فکری به ذهنم رسید و گفتم:

-بخواب برات س*اک بزنم تا ار*ضا شی. میترسم مامان برسه و ببینه داداشش داره تو دخترش تل*مب ه میزنه.

قبل از اینکه حرفی بزنه، آل*تش رو از داخل شور*تش بیرون کشیدم. دستی رو کلاهک خوش فرمش کشیدم و نفسی از سر لذت کشیدم.

واقعا راسته که میگن هر گلی یه بویی داره. من باید میگفتم هر کی*ری طعم و لذت خاص خودشو دار ه. کی*ر امیر یه جور خاصی منو ار*ضا میکرد و ک*یر سینا یه طور دیگه.

کاش الان تمیز بودم و میتونستم یه دور با این دایی جذابم س*کس کنم. سر آل*تشو گذاشتم تو دهنم و ح دود یه ربعی مک زدم تا اینکه ار*ضا شد.

بغلم کرد و بوسه ای رو لبم زد. بعدش با لحن پر شیطنت و هوس آلودی گفت:

-این قبول نبودا. شب باید کامل در خدمتم باشی.

لبخند پر عشوه ای ضمیمه ی چشمکم کردم و بلند شدم. به سمت اتاق رفتم و سریع لباسامو درآوردم و رفتم حموم.

از حموم که بیرون اومدم دیدم سینا نشسسته روی تخت و به شلوارم با اخم خیره شده. رفتم جلو و کنار ش نشستم.

-به چی خیره شدی؟

نگاهشو آورد بالا و ترسیدم. خون تو چشماش بود.

-پس دلیل اینکه کپکت خروس میخوند این بود که رفته بودی جن*ده گری آره؟ برای همین نذاشتی الا ن باهم رابطه داشته باشیم؟

گفتی گشاد شدم میفهمه.

قبض روح شدم. از کجا فهمید؟! با تته پته گفتم:

-چی میگی؟

شلوارمو برداشت و جلوی صورتم گرفت:

-این چیه؟ زیر کدوم بیشرفی بودی که آبت اومده؟ ها؟

دستشو انداخت دور گلومو پرتم کرد روی تخت:

sepideh s.a @gas_smelly

-یالا هرزه. دهن باز کن. زیر کی بود آشغال؟ حالا به بهونه سر کار میری به بقیه سرویس میدی آره؟

اشک از چشمام اومد. اصلا شانس نداشتم. سریع دستم رو میشد. خواستم حرف بزنم که نعرش منو پرو ند.

-میکمشت آشغال کثافت. منو دور میزنی آره؟ بگو اون حرومزاده کی بود که زیرش بودی تا همینجا تیر که تیکت نکردم. باز کن دهن کثیفتو هرجایی!

کم کم انگار داشتم خفه میشدم که نمیتونستم نفس بکشم. با دستام به ساعد دستش چنگ انداختم تا بلکه از فشارشون کم کنه. اما تاثیری نداشت.

به خاطر تقلاهام حولم از تنم باز شده بود. نگاه سینا به نوک سی*نه های متورمم افتاد و به معنای واقعی کلمه دیوونه شد.

-زنیکه میکشمت.

-من با کسی رابطه نداشتم.

پوزخند زد:

-که نداشتی آره؟ الان مشخص میشه!

آل*تشو در آورد و روی چاک ک*صم گذاشت. بدون هیچ ملایمت و نرمشی، یهویی داخل کرد که جیغ م به هوا رفت.

-آه سینا.

-ساکت شو هرزه! برای من ادای تنگا رو در نیار الان اصلا اون ک*ص گشادت کی*ر منو حس میکنه؟!

با درد به کمرش چنگ انداختم و کم کم اشکام روی صورتم رد انداختن:

-سینا درد دارم. تو رو خدا آروم تر. آخ سینا. با کسی رابطه نداشتم. به خدا نداشتم.

سیلی محکمی اول تو صورتم زد و بعد همون سیلی روی سی*نه های متورمم محکم فرود اومد:

-ساکت شو جن*ده خانوم. خوب فهمیدم ارزشت چقدره. از این بعد فقط سرویس میدی بهم.

میون درد و هق هق گفتم:

-تا حالا داشتم چکار میکردم پس؟! جز این بوده که هر شب تو بغل داییم بودم و لنگام براش هوا بود؟

فکمو گرفت و محکم فشار داد و همونجور که وحشیانه تلم*به میزد گفت:

-نه. اون موقع عشقم بود. اما فقط الان یه هرزه عوضی

بعد یهو انگار کنترلشو از دست داد و در حالی که مشتاشو محکم روی تخت میکبید و حرکت آل*ت کلافتشو تند تر میکرد تو واژنم جوری که انگار تا روده هام تو میرفت غرید:

sepideh.s.a @gas_smelly

-آخه عوضی مگه چی برات کم گذاشتم که رفتی با یکی دیگه خوابیدی؟ جرم من دایی بودنته؟ یا اینکه تو جن*ده بودی و من نمیدونستم؟

از شدت درد جیغ و دادم رفته بود هوا:

-سینا جونم. دایی عزیزم. به خدا امروز با کسی رابطه نداشتم. قسم میخورم. اون اون به خاطر خودار ضایی بود.

حرکتش داخلم متوقف شد و با چشمای ریز شده بهم چشم دوخت. تو ک*صم میسوخت و باعث میشد ه مش زیرش جا به جا بشم.

-خود ارضایی؟

با همون درد بدم جواب دادم:

-آره. رابطه کجا بود. با کی رابطه داشته باشم آخه؟

-برای چی باید خودارضایی کنی؟

-خب خب یه لحظه یاد آخرین رابطمون افتادم. خیلی وقتم بود محلم نمیذاشتی. حش*ری شدم. نتونستم طاقت بیارم. تو دستشویی شرکت خودمو ار*ضا کردم.

انگار روی آتیش آب ریخته باشی سیناهم آروم شد. ولی همچنان محکم تلم*به میزد. خم شد و لباشو چسب وند به لبامو زبونشو فرو کرد تو دهنم.

دستاشم سی*نه هامو مشت کرد و میمالید. لبامو ول کرد و سرشو برد عقب. پاهامو داد بالا و شروع به چرخوندن آل*تش داخل ک*صم کرد.

جیغم از سر لذت بالا رفت و سینا رو حش*ری تر میکرد. انقدر محکم میچرخوند که به نظرم چیزی یه ار*ضا شدنم نمونده بود.

آه و ناله هام هوا بود و سینا دیوونه شده بود. شروع کرد به گفتن حرفای سک*سی تا منم همراهیش کنم.

-جووون. این ک*ص کیه زیر من؟

-اووم. ک*ص منه.

آل*تشو بیرون کشید و بدون مقدمه کرد تو کو*نم.

-آخ. آیی دردم گرفت سینا.

-جووون. جن*ده ی منی تو. ک*یر کی تو کو*نته؟

میون درد نالیدم:

-کی*ر کلفت داییم.

سیلی به لپ کو*نم زد و گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-آره همینه. تو جن*ده منی! خواهرزاده جن*ده خودمی. فقط ک*یر من باید داخلت بره.

حمله کرد به گردنم و شروع به مکیدنش کرد. وای چه حال خوبی بود. اووووم گردنم توی زبونش، آل *ت کلفتش به نوبت تو ک*ص و کو*نم میرفت و سی*نه هامم تو مشتش فشرده میشد.

یهو ضرباتش تو ک*صم شدید تر شد و تو ک*صم داغ شد. با حس آب داغ و پرفشارش داخل ک*صم منم ار*ضا شدم. هنوز نفس نفس میزدیم که با جمله ای که گفت فاتحمو خوندم.

-فردا صبح وایسا برسونمت محل کارتم ببینم.

-مگه من بچه ام؟

نگاه پرمعنایی کرد و گفت:

-نه بچه نیستی. اما کاش بچه بودی.

-بچه ها کجایین؟ فرانک نیومدی هنوز؟!

با شنیدن صدای مامان، سینا از روم بلند شد و خودشو مرتب کرد. منم سریع حولمو تنم کردم و با کم ک سینا تخت رو مرتب کردم.

ضربه ای به در اتاق خورد و بعدش در باز شد. مامان با دیدن جفتمون تو اتاق جا خورد:

-اینجایین جفتتون؟! چی شده؟!

قبل از اینکه سینا چیزی بگه، لبخندی زدم و گفتم:

-اومد راجعبه کارم بپرسه. داداشت زیادی احساس مسئولیت میکنه نسبت بهم.

مامان لبخندی زد و با حظی وافر از داداشش گفت:

-بده داداشم حواسش به دخترمه؟ خیالم راحته از این مورد.

لبخند دیگه ای زد و از اتاق بیرون رفت. با سینا به هم دیگه نگاه وردیم و با نیشخند گفتم:

-به نظرت اگه بفهمه داداشش ک*ص و ک*ون دخترشو حسابی گا*ییده بازم بهت افتخار میکنه؟!

-کاش میفهمید من دیوانه وار عاشق دخترشم.

رفتم جلو و دستامو دور کمرش حلقه کردم و سرمو روی سینش گذاشتم. دستش خیلی محکم تر قفل کمر م شد و با ولع خاصی فشارم داد.

بعد از اینکه دوباره دوش گرفتم و لباس پوشیدم از اتاق بیرون رفتم. مامان و شاهین توی هال جلوی تل ویزیون خیلی عاشقانه بغل هم نشسته بودن.

خودمو روی راحتی کنارشون پرت کردم و گفتم:

-خب چخبر؟

شاهین با لبخند جذابش گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-خبرا پیش شماست. روز اول چطور بود؟

شونه بالا انداختم و گفتم:

-امروز آموزشی بود بیشتر. از فردا شروع میشه.

همون موقع دستی روی شونم نشست و متعاقبش صدای سینا بلند شد:

-و قراره فردا منم همراهیش کنم.

لبخند مصنوعی زدم و شروع به خودخوری کردم. یعنی از من بدشانس تر بود؟ چجوری میپیچوندمش؟

-تو فکری عزیزم؟ دوست نداری فردا باهات بیام!

-فقط دلم نمیخواد بقیه بگن نگاه چقدر بچست که رفته بزرگترشو آورده. نمیخوام آبروم بره.

صورتش سرخ و کبود شد:

-من مایه آبروریزی ام برات؟

-تو نه. اما بعضی کارات استقلال منو به عنوان یه دختر هیجده ساله زیر سوال میبره. تو میتونی فردا با اهام بیای. اما بعدش اینکه بقیه چه قضاوتی میکنن با من طرفه.

قبل از اینکه سینا جواب بده، مامان گفت:

-عه بچه ها! چرا باهم بحث میکنین؟! فرانک جان داییت نگرانته. تو باید خوشحالی باشی همچین دایی داری که همیشه به فکرته.

بعد رو به سینا کرد:

-عزیزم. مرسی انقدر به فکر فرانکی. دلم به بودنت همیشه قرص بوده اما این حساسیتت یکم زیادیه. خودتم اذیت میشی.

شاهین که تموم مدت شاهد این بحث بینمون بود با لبخند گفت:

-فرانک واقعا خوشبحالشه همچین دایی داره.

چشمکی زد و گفت:

-مگه نه؟!

وای! نمیدونم چرا دلم ریخت. لحنش یه جوری بود؛ نکنه همه چیزو فهمیده بود؟ به زور لبخند مصنوعی زدم و پرونده اون بحث به نفع من تموم شد.

البته به نفع که نبود. چون شک نداشتم سینا کلی با تیکه کنایه هاش زجرم میده. دور هم مشغول دیدن فیلم شدیم که گوشی سینا زنگ خورد.

عذرخواهی کرد و از بینمون بلند شد تا به موبایلش جواب بده. همون موقع مامانم یهو با دیدن شخصیت دختر فیلم که تو شهر دیگه جدا از خانواده اش بود یاد فریبا افتاد و بلند شد تا بهش زنگ بزنه.

sepideh s.a @gas_smelly

فریبا نامزد محسن بود اما به خاطر دانشگاش که یه شهر دیگه بود کم همو میدیدن. محسنم که انگار این نبود نامزدش حسابی به نفعش بود.

من موندم و شاهین داخل سالن و هر دو خیره ی تلویزیون بودیم. گهگاهی زیر چشمی نگاهش میکردم. من که این مدت حسابی ک*ص و کو*نمو به حراج گذاشته بودم. چی میشد شاهینم یه بار امتحان کنه؟ !

با این فکر، لبخندی زدم و با شیطنت گفتم:

-حال بابای خودم چطوره؟

با عصبانیت ساختگی بهم چشم غره رفت:

-مگه نگفتم بابا صدام نکن. بابا من فقط ۱۵سال ازت بزرگترم.

برای پیشبرد نقشم بغض الکی کردم و دوتا دونه اشکم چاشنیش کردم:

-دلم برای بابام تنگ شده. دوست داشتم الان بابام بود، رو پاش مینشستم و دستامو دور گردنش حلقه می کردم و سرمو روی شونش میذاشتم.

و بغضم هم واقعی هم الکی شکست. شاهین با دلسوزی و تاثر نگاهم کرد. چندبار لب زد و پشیمون شد . آخر دستشو سمتم دراز کرد.

-بیا عزیزم.

خوشحال به خاطر گرفتن نقشم، با دستم مثلا اشکامو پاک کردم و اون یکی دستمو توی دستش گذاشتم.

روی پاش نشستم و قشنگ طبق حرفم دستامو دور گردنش حلقه کردم و سرمو روی شونش گذاشتم.

سعی کردم جوری بشینم که درست با*سنم روی آل*تش قرار بگیره و حسابی تحریک بشه. هنوز الک ی هق هق میکردم و همزمان نفسامو توی گردنش فوت میکردم.

هی جا به جا میشدم و کم کم برجسته شدن آل*تشو از روی شلوار احساس کردم. به خودم فحش دادم ک ه چرا یه دامن کوتاه یا شورتک نپوشیدم.

انقدر خودمو بهش مالیدم که عوض شدن حااشو حس کردم. کم کم دستاش دور کمرم حلقه شد و نفس ع میقی که توی گردنم کشیدو حس کردم.

سی*نه هامم به بدنش میمالیدم و همه این کارا رو جوری انجام میدادم که شک نکنه. بالاخره طاقتشو ا ز دست داد و جا به جا شد.

آخ از بین این شلوارامونم کلفتی و بزرگی آل*تش رو حس میکردم. شورتم خیس شده بود و حسابی حـ شری شده بودم. کاش همینجا منو میخوابوند و اون آل*ت بزرگشو فرو میکرد توی ک*صم.

جفتمون توی حال و هوای خودمون بودیم و شاهین گردنش سرخ شده بود که یهو سینا توی هال اومد و صدای بلند و پر خشمش بلند شد:

-فرانک؟! داری چه غلطی میکنی؟

sepideh.s.a@gas_smelly

قبل از اینکه من عکس العملی نشون بدم، شاهرخ به خودش اومد و با صدای دو رگه و بمی گفت:

-ششش حالش بده دلش هوای باباشو کرده.

صدایی از سینا در نیومد. راضی از این موضوع بیشتر خودمو به شاهین چسبوندم. گرمای تنش خیلی ل ذتبخش بود.

گودی گردنشو خیلی نامحسوس بوسیدم که لرزیدن تنش رو حس کردم. دستشو انقدر محکم دور کمرم پ یچوند که دیگه کم کم داشت نفسم بند میومد.

انگار سینا طاقت نیاورد. یه دفعه بازوم کشیده شد و با لحن به ظاهر مهربان که فقط من میتونستم عمق خشمشو درک کنم گفت:

-بیا عزیزم. بیش از این آقا شاهینو اذیت نکن. بیا بریم حاضر شو ببرمت پیش بابات.

-وا سینا؟ کجا میخوای ببریش؟

خیلی خونسرد به مامانم گفت:

-دلش هوای باباشو کرده. دارم میبرمش سر خاک.

-این موقع آخه؟! کی این موقع میره اونجا. اصلا خوب نیست

-نگران نباش فرزانه جون. برای مرده ها فرق نداره کی بری سراغشون. ولی دخترت الان هوای باباش و کرده.

بعد منو به سمت اتاق هول داد و گفت:

-زود حاضر شو.

با تعجب و بهت به اتاق رفتم و سریع لباس پوشیدم. شالمو سرم کردم و خیلی کم روی لبامو رژ زدم تا ا ز اون حالت روحی در بیام.

از اتاق بیرون اومدم دیدم سینا حاضر آماده و دست به سینه ایستاده و نگاهش به شاهینه که مشغول تما شای فیلمه.

-من حاضرم.

توجه سینا بهم جلب شد. به سمت بیرون راه افتاد و منم دنبالش رفتم. سوار ماشین شدیم و توی سکوت شروع به رانندگی کرد.

متوجه شدم واقعا داره از شهر خارج میشه. هوا داشت تاریک میشد و من دلشوره گرفته بودم. توی فک ر و خیال غرق بودم که یهو دیدم ماشینو تو یه جای پرت پارک کرد.

-وا چرا اینجا نگه داشتی؟

تو سکوت فقط به رو به رو نگاه میکرد. یه جورایی ترس کم کم داشت تو سلولای تنم جا خوش میکرد. بعد از چند دقیقه، با لحنی خشک و سرد گفت:

-تا کی میخوای ادامه بدی؟

sepideh.s.a @gas_smelly

مثلا بی خبر پرسیدم:

-یعنی چی؟ منظورت چیه؟ به چی ادامه بدم؟

از بین دندونای کلید شدش گفت:

-خودتو نزن به اون راه. تا کی میخوای به هرزگیت ادامه بدی؟ منتظری بزنم به سیم آخر یه بلایی سر جفتمون بیارم؟

-یعنی چی این حرفت سینا؟ باز شروع کردی؟ دوباره چه کار کردم خودم خبر ندارم؟

بازومو گرفت و به سمت خودش کشید:

-چکار کردی؟ دلت برای بابات تنگ شده بود آره؟ تویی که آخرین بار خودتم یادت نیست کی سر خاک ش رفتی امروز هواشو کردی و تو بغل شاهین خواستی دلتنگیتو رفع کنی؟

وای از همون چیزی که میترسیدم سرم اومد. سینا خیلی تیز تر از این حرفا بود. چندبار به همین بهونه وقتی دلش سک*س میخواست و تو خونه شرایط جور نبود همه رو پیچوندیم و حالا من از همون نقشه استفاده کردم.

-خب خب بعضی وقتا دل کاراش دست ما نیست که. این دلیل نمیشه که...

با کاری که کرد خفه شدم. دستشو گذاشته بود روی دهنم و فشار میداد. بعدش با لحن وحشتناکی گفت:

-آره. بعضی وقتا دل خیلی چیزا میخواد. مثل من که الان دلم میخواد یه توله تو شکمت بکارم.

با چشمای گرد نگاهش کردم که مشغول باز کردن کمربندش شد. خیلی سرد نگاهم میکرد و من واقعا ا ز ترس خشکم زده بود. کم کم انگار خون به مغزم رسید.

دستمو بردم سمت در تا بازش کنم که سریع قفل مرکزی رو زد.

-کجا عزیزم؟ دلت نمیخوام یه بچه داشته باشیم؟ فکر کن چه نسبت جالبی دارین باهم. هم میشه بچه دایی ت هم میشی مامانش.

جیغی زدم که بی توجه شروع به باز کردن دکمه های مانتوم کرد. دیوونه شده بود و حالیش نبود داره چه کار خطرناکی میکنه. بالاخره دکمه های مانتومو باز کرد و از تنم بیرونش کشید. بعد دستشو گذاشت رو کمر شلوارمو دکمشو باز کرد.

#part41

دستشو گرفتم:

-سینا جان عزیزم. این چه کاریه؟ آخه مگه میشه همچین چیزی که میگی؟

sepideh s.a @gas_smelly

خمار نگاهم کرد:

-وقتی تو دلت برای بابات تنگ میشه یعنی خیلی چیزا شدنیه.

شلوارمو تا زانو کشید پایین.صندلیمو خوابوند کامل و خودشم اومد روم. شلوارشو پایین کشیده بود و از زیر شورتش قشنگ برجستگی وسط پاش مشخص بود.

با انگشتش یکم روی بهشتم کشید و شروع به مالوندنش کرد. خیس شدنش ارادی نبود. کم کم یکی از انگشتاشو داخلم کرد که باعث شد لبمو گاز بگیرم.

با عجز نالیدم:

-سینا!

اما اون بی توجه انگشتشو داخلم حرکت میداد. بالاخره انگشتو بیرون آورد و این بار نوبت وسط پاش بود. آل_تش که حسابی بزرگ و کلفت شده بود رو از داخل شورتش بیرون کشید.

گذاشتش روی چاک بهشتم و شروع به مالوندنش کرد. کم کم تحریک شده بودم و آه و نالم رفته بود هوا . انقدر مالوند که کم کم بین پام نبض گرفت و شروع به لرزیدن کردم و بعد ار_ضا شدم.

حالا انگار خیالش راحت شد و با استفاده از آبی که اومده بود سر مردونگیش رو خیس کرد و داخل چاکم هول داد.

-آه. سینا!

-هنوز مونده عشقم. وایسا وقتی آبمو خالی کردم توت و اجازه ندادم هیچ قرصی بخوری بیشتر حال میکنی.

sepideh.s.a@gas_smelly

شروع به عقب جلو داخلم کرد. محکم تل_مبه میزد و سی_نه هامو تو دستش گرفت و شروع به فشار د ادن کرد. توی اتاقک ماشین صدای نفس نفس هامون، صدای شلپ شولوپ برخورد بدنامون و بوی عر ق پیچیده بود.

انقدر سینا محکم ضربه میزد که انگار داشت عقده هاشو خالی میکرد. ناله هام دست خودم نبود:

-آخ سینا! سینا تو رو خدا یواش تر. دردم میاد.

سرشو برد تو گردنمو گاز گرفت. دستامو دور گردنش حلقه کردم و شروع به چرخوندن پایین تنم کردم تا بیشتر بهش حال بدم.

با اینکارم حسابی تحریک شد و گردنمو مکید. توی گوشش زمزمه کردم:

-این کارو نکن خب؟! خواهش میکنم. به جون من اینکارو نکن.

جوابی نداد. چند لحظه بعد یهو مردونگیشو کشید بیرون و آورد سمت دهنم و داخل دهنم کرد.

یکم که مک زدم آبش همونجا تو دهنم خالی شد. اصلا مهم نبود همین که داخلم نریخت آبشو خیلی جای شکر داشت. شروع به قورت دادن آبش کردم و سر مردونشو لیس زدم.

همونجا روم افتاد. جایی که وایساده بود انقدر پرت بود که کسی گذرش نمیفتاد به خصوص که تاریکم بـ ود هوا. همونجوری که روم خوابیده بود گفت:

-فردا میام شرکت. اگر نه من دوباره جون دارم بچه درست کنم.

#part42

باورم نمیشد که اینجوری بخواد باج بگیره. بی حال از رابطه گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-بیا! بیا! میخوای اونجا چی پیدا کنی؟ لابد یه روزه رفتم به همه مردای اونجا ک...

با دیدن نگاه پر از خشم سینا ساکت شدم و ادامه ندادم. کمی نگاهم کرد و آخر گفت:

-تو از چی میترسی؟

جا خوردم. اما از تک و تا نیفتادم و با لبخند ساختگی گفتم:

-برای چی بترسم؟ فقط از اینکار بدم میاد. یاد وقتی میفتم که مامان میومد دنبالم مدرسه. دوست نداشتم.

از روم کنار رفت و هر دو لباسامون رو پوشیدیم. بعد از کمی که حالمون جا اومد ماشینو روشن کرد و دوباره انداخت تو جاده.

دیگه حرفی نزد و بعد از طی مسافتی بی توجه به اینکه مثلا میخواست منو ببره سر خاک بابام دور زد و به سمت شهر رفت.

****

کسل از خواب پا شدم و دست و صورتمو شستم. از اتاق بیرون رفتم و پشت میز صبحونه نشستم. به شد اهین و مامان صبح بخیر گفتم و اونام جوابمو دادن.

-پس دایی کجاست؟ میخاست باهام بیاد که.

-لابد خواب مونده عزیزم. برو بیدارش کن.

بلند شدم و به سمت اتاقش رفتم. درو باز کردم دیدم آقا تو خواب آروم و نازه. جلو رفتم و تکونش دادم:

sepideh s.a @gas_smelly

-سینا؟ بیدار شو مگه نمیخواستی بیای باهام؟

اومی گفت و غلت زد.

-ای بابا. پاشو ببینم. دیرم میشه.

دستمو گرفت و افتادم توی بغلش.

-بذار بخوابم خانومم.

لبامو گاز گرفتم و با خنده گفتم:

-باشه آقایی پس نمیای؟

جواب نداد. با شادی بلند شدم و بدون خوردن صبحونه زود حاضر شدم و به مامان اینا گفتم دایی پشیمو ن شده از رسوندنم.

سریع از خونه بیرون رفتم و تاکسی گرفتم تا به شرکت برسم.

#part43

وقتی به شرکت رسیدم، نفس راحتی کشیدم. سینا اگر چیزی میگفت میدونستم چی جواب بدم. بهش میگف تم خودت گفتی خوابت میاد.

خنده بدجنسی کردم و دکمه آسانسورو فشار دادم. تو پارکینگ بود یکم طول کشید اومد بالا. به محض با از شدن در قامت امیر رو دیدم.

sepideh s.a @gas_smelly

یاد دیروز و رفتار بدش افتادم. این چه کاری بود که وسط رابطه یهو ول کرد و رفت؟! سلام زیر لبی د ادم و کنارش ایستادم.

لبخندی زد و دکمه طبقه شرکت رو فشار داد. دستشو انداخت دور کمرم و منو چسبوند به خودش:

-حال عشق خودم چطوره؟ چرا انقدر بداخلاق؟

خودمو کنار کشیدم و زیر لب گفتم:

-خوبم به لطف شما.

سرمو بالا آورد و نگاهی به چشمام کرد. خم شد تا لباشو بذاره رو لبام که آسانسور ایستاد و در باز شد. هر دو بیرون رفتیم و داخل شرکت شدیم.

نگاهی به میز خالی منشی انداختم. از امروز من رسما عهده دار کارا میشدم. پشت میز نشستم و همه چ یزو اونجوری که خواستم مرتب کردم.

امیر با لبخند مرموزی گفت:

-شروع اولین روز کاریتو تبریک میگم.

تو حال و هوای خودم بودم برای همین با لبخندی ناشی از ذوق سر تکون دارم. داخل اتاقش شد منم نش ستم سراغ کارایی که برام لیست شده بود.

شرکت امیر، یه شرکت نسبتا بزرگ و خوب توی جردن بود. تمام کارمنداش سرشون به کار خودشون گرم بود و اصلا براشون این که منشی شرکت عوض شده مهم نبود.

منم سعی کردم بی خیال سرک کشیدن به کار بقیه بشم. غرق کارا بودم که تلفن روی میز زنگ خورد.

sepideh s.a @gas_smelly

-بله؟

-میشه برام یه فنجون چای با لیمو کنارش بیاری؟

ابرویی بالا انداختم؛ مگه اینجا خودش آبدارچی نداشت؟ اما در جواب گفتم:

-بله الان میارم.

به آبدارخونه رفتم و براش چیزی که خواست رو آماده کردم. چندتا تیکه بیسکوییتم براش داخل بشقاب گذاشتم. سینی رو برداشتم و به سمت اتاقش رفتم. بدون در زدن، داخل رفتم.

با دیدنم لبخندی زد و گفت:

-مرسی زحمت کشیدی.

-خواهش میکنم ولی مگه اینجا آبدارچی نداره؟

لیمو رو برداشت و داخل چاییش ریخت و بعد جواب داد:

-نه گفتیم هرکی هرچی خواست خودش برای خودش میاره.

آهانی گفتم و خواستم از اتاق بیرون برم که صدام کرد.

#part44

sepideh s.a @gas_smelly

به سمتش رفتم و جلوی میزش ایستادم. اشاره زد که میزو دور بزنم. شونه بالا انداختم و رفتم کنارش و ایسادم.

لبخندی زد و قاچ دیگه لیمو رو برداشت. دستشو آورد جلو و لیمو رو به لبام مالید. با تعجب و چشمای گرد به این کارش نگاه کردم.

-داری چکار میکنی؟

چشمکی زد و گفت:

-میخوام لب با اسانس لیمو بخورم

و سریع لبامو مکید. طعم ترش لیمو تو دهنم پخش شد. دستشو از زیر شال برد توی موهامو محکم کشید. همونجوری لبامو میمکید و بهم نزدیک شد.

منو چسبوند به دیوار و بعد از اینکه حسابی به نفس نفس افتادیم گفت:

-این تلافی اون بوسی که نشد تو آسانسور کنم. چقدرم خوشمزه بود عشقم.

سرشو برد تو گردنم و خودشو بهم میمالوند. انقدر که کم کم داشتم تحریک میشدم اما با صدای زنگ تلفن روی میز، امیر کشید کنار.

شالمو مرتب کردم و خواستم برم تا جواب بدم که بازومو گرفت و کشید:

-نظرت راجعبه اضافه کاری چیه؟

و چشمکی زد. در حالی که قدم تند میکردم گفتم:

sepideh.s.a@gas_smelly

-باید فکر کنم به سودمه یا نه!

و سریع از اتاقش بیرون رفتم. تلفن و جواب دادم و دیگه شروعی بود برای شلوغ شدن سرم. حدودای ظهر بود که موبایلم زنگ خورد. با دیدن اسم سینا روی صفحه گوشی لبمو گاز گرفتم و تماس رو وصل کردم:

-جانم؟

-حالا دیگه منو میکاری؟

-به خدا اومدم بیدارت کنم. از مامان بپرس اما اصلا بیدار نمیشدی که. منم دیرم شده بود.

کمی سکوت برقرار شد و بعد صداش اومد:

-اشکال نداره الان میام اونجا. هم ناهار بخوریم هم من ببینم محیطشو.

با وحشت گفتم:

-ناهار؟ نمیشه من سرکارم.

-همه جا تایم ناهار کارمندا میتونن برن ناهار بخورن.

بعد با لحنی آمیخته با شک ادامه داد:

-مگه این که چیزی جز ناهار درمیون باشه و تو...

پریدم وسط حرفش:

sepideh s.a @gas_smelly

-ای بابا. باز که تو اینجوری فکر کردی. اوکی بیا دایی جان. آدرسو برات اس میکنم.

-خوبه. فعلا خداحافظ

خداحافظی کردم و موبایلمو به دندون گرفتم. اگر میومد اینجا و امیرو میدید چی؟ یعنی یادش بود قیافشو ؟

#part45

یهو یه فکر شیطانی به ذهنم خطور کرد. چطوره آدرسو نفرستم بعد که اومد بگم من برات فرستادم ول ی نیومد. هوم چطوره؟

نه خوب نبود. بچه که نبود بخوام با این چیزا گولش بزنم. پس چکار میکردم؟ یهو یه فکر به ذهنم رسید . آره خودش بود. وقتی تایم نهار بیاد کسی داخل شرکت نبود که! پس چجوری میخواست سر در بیاره؟

بشکنی زدم و شروع به ادامه کار کردم. البته قبلش برای سینا آدرسو فرستادم. دیگه نزدیکیای تایم نهار بود. کم کم همه داشتن میرفتن. منم بلند شدم که زودتر پایین برم اما همون موقع در اتاق امیر باز شد..

-فرانک بیا تو کارت دادم.

رفتم داخل اتاق و درو بست.

-بله؟!

-تایم ناهاره. کسی تو شرکت نمیمونه. نظرت با یه شیطونی هات چیه؟

اه بخشکه شانس! آخه این چه درخواستی بود این موقع؟! لبخندی زدم و با استرس گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-اما من الان نمیتونم. ناهار دارم میرم بیرون.

اخماش تو هم رفت و با غضب پرسید:

-اونوقت با کی؟

لبخندم به خاطر این غیرتش پهن تر شد:

-با داییم. گفت ناهارو باهم باشیم.

کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

-بعد از ساعت کار شرکت حتما وایسا.

سری تکون دادم و از اتاقش بیرون اومدم تا زودتر برم پایین.

*

با خیال راحت روی صندلیم پشت میز نشستم. سینا وقتی دلایلمو شنید دید راست میگم فقط ناهار خوردیِ مو یکمم تو ماشین شیطونی کردیم.

شروع به انجام دادن کارام کردم.زنگ زدم به مامان و بهش خبر دادم که دیر میرم. بالاخره ساعتی تع طیلی شرکت رسید و همه کم کم خداحافظی کردن و رفتن. من موندم و امیر و یه شرکت خالی!

#part46

sepideh s.a @gas_smelly

امیر از اتاق اومد بیرون:

-خانومی نمیخوای بیای داخل در خدمت باشیم؟!

لبخندی زدم و بلند شدم. به طرفش رفتم و دستمو توی دستش گذاشتم. داخل اتاق شدیم و درو بست و قف ل کرد. شالمو برداشتم و روی صندلی پرت کردم.

دکمه های مانتومو باز کردم و ادامه کارو امیری که پیرهنشو از تن درآورده بود به عهده گرفت. مانتو مو درآورد و با کمک خودم تاپمو از تنم درآورد.

نگاهشو به سی_نه های بزرگم دوخت و آب دهنشو قورت داد. آروم هولم داد روی راحتی و روم خیمه زد. با زبونش کشید رو لبام که آه خفیفی کشیدم.

آروم شروع به خوردن لبام کرد. دستمو چنگ کردم توی موهاشو همراهیش کردم. از این کارم خوشش اومد و خودشو بیشتر بهم چسبوند.

داغی زبونش توی دهنم شه_وتی ترم میکرد و واقعا دلم میخواست همین الان کارو تموم کنه. اما نمیشد ؛ اون نمیدونست من دختر نیستم و اگر میفهمید میخواست ببینه کی زده.

از لبام که سیر شد، سراغ لاله گوشم رفت و مک_یدش. حس خوبی بود؛ یه لحظه خندم گرفت. من س _کسای مختلفی رو تجربه کردم. سینا خشونت دوست داشت و امیر ملایم بود.

گردنمو مک زد حسابی و سراغ سی_هام رفت. از تو سو_تین درآوردشون و افتاد به جونشون. آه و نال م رفت رو هوا و امیرم خودشو بهم میمالید.

حسابی تو اوج شه_وت و هوس بودیم. امیر بی طاقت دکمه شلوارمو باز کرد و از پام درش آورش. اذ گشتشو گذاشت روی چاک آ_لتم و شروع به مالوندن کرد.

اشک تو چشام جمع شده بود. دلم میخواست زبونشو حس کنم داخلم که طولی نکشید آرزوم برآورده شد . زبونشو گذاشت و شروع به خوردن کرد.

sepideh.s.a @gas_smelly

دستمو گذاشتم پشت سرشو فشار دادم.

-آه امیر! محکم بخور. برای خودته همش. اووم چه زبونت داغه.

همزمان با دستاش سی_نه هامم میمالید. شلوارشو کشید پایین و مردونه بزرگ و برجستش از زیر شو رتشم مشخص شد. با دیدنش آب دهنم راه افتاد.

-وای امیر بیا 69 شیم.

اونم قبول کرد و جوری خوابید تا دهنم راحت بتونه مردونگیش رو قورت بده. هر دو مشغول خوردن بـ ودیم و حسابی صدای ناله هامون بالا بود که صدای زنگ موبایلم بلند شد.

#part47

بی خیال به کارمون ادامه دادیم. با زبونم خا_یه هاشو لیس میزدم و اونم کیف میکرد. یهو خودشو کنار کشید و گفت:

-حالا نوبت اصل کاریه.

با چشمای خمارم لبخندی زدم که اونم سر مردونگیشو گذاشت رو سوراخ با_سنم. کمی فشارش داد که آخی از دهنم خارج شد.

-جوون. نترس دردت نمیاد! داگ استیل شو.

به حالت داگ استایل نشستم و این بار بیشتر فشار داد.

-آخ امیر.

sepideh s.a @gas_smelly

-جووون. بذار اصلا بکنمت تو ک_صت

ترسیده گفتم:

-عه نه. اینجوری نمیخوام امیر.

-باشه عزیزم. پس از همین پشت میذارم.

سرشو فشار داد داخل که همزمان شد با زنگ خوردن تلفن روی میز. خودشو انداخت روم و بی حرک ت نگه داشت تا جا باز بشه و با نفسای داغش کنار گوشم گفت:

.-چقدر مزاحم هست که بخوان بزنن وسط حال من و تو. اما ما به کارمون ادامه میدیم

کم کم شروع به تل_مبه زدن کرد و صدای شلپ شلپ برخورد بدنامون بلند شد. لبامو گاز گرفته بودم و داشتم از وجود مردونگی بزرگش داخل با_سنم لذت میبردم.

دستاشو حلقه کرد دور شکمم و سی_هامو تو مشتش گرفت. آه و ناله هام با ناله های ریز مردونش قاط ی شده بود و فضا رو س_کسی تر میکرد.

یکی از دستاشو برد بین پام و شروع به مالیدنش کرد. انقدر خوب میمالوند که اصلا دلم نمیخواست ار ضا شم.

-کی ارضا میشی؟

-اوممم یکم دیگه بمالی حتمیه.

-میخوام جفتمون با هم ارضا شیم. پنج دقیقه طاقت بیار.

sepideh s.a@gas_smelly

سرمو برگردوندم و لباشو بوسیدم. اونم لبامو ول نکرد و همونجوری شروع به مکیدنشون کرد. احسا س کردم سرعت تلم_به هاش شدیدتر شده که صدایی داخل شرکت اومد:

-بفرمایید ببینید هنوز تعطیل نشده.

-پس کجا هستن؟

ار_ضا شدنم مصادف شد با اینکه انگار یه آب یخ روم ریختن. اینکه صدای سینا بود؟ اشتباه نمیکنم؟! همون موقع داخل باس_نم داغ شد و امیرم ارضا شد.

#part48

کنار گوش امیر که نفس نفس میزد، با صدای لرزون گفتم:

-امیر؟

-جون؟

-شنیدی صداهای بیرونو؟

مردونگیشو گذاشت لای پامو جفتمونو خوابوند:

-آره عزیزم. نترس الان میرن.

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید و گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-سینائه. داییم.

همزمان با این حرفم، صدای بلند سینا تو شرکت پیچید:

-فرانک؟! فرانک؟! کجایی؟

امیر هم بهت زده بود. دستشو گرفتم و بلندش کردم:

-پاشو برو خودتو مرتب کن. پاشو تا منم زود لباسامو بپوشم و خودمو جمع و جور کنم تا بدبخت نشدم.
اومدم نیمخیز شم که امیر بازومو گرفت:

-الان دوسال پیش نیست که میترسی. بعدشم خیلی راحت میگیم میخوایم باهم ازدواج کنیم. داییت نمیتونه زیاد دخالت کنه.

لبخند تلخی زدم. اون نمیدونست سینا داییم نیست فقط. بلکه صاحب کل زندگیمه. من جزو متعلقاتش بودم. دستشو گرفتم و دوباره گفتم:

-تو سینا رو نمیشناسی. کارایی میتونه بکنه که فکرشم به ذهنت نمیرسه پاشو دیگه!

-فرانک پس کجایی؟ کیفت که اینجاست.

با شنیدن این جمله از طرف سینا، نگران تر شدم و به زور امیرو بلند کردم.

-آقا کجا میری؟ شما حق نداری به حریم اتاقا وارد بشی.

وای خدا. امیر که دید الاناس که پس بیفتم بلند شد و تمام لباساشو جمع کرد و به سمت سرویس بهداشتی داخل اتاقش رفت. منم سریع لباسامو که یکم چروک شده بود پوشیدم و بلند شدم.

sepideh s.a @gas_smelly

صدای باز شدن تک تک درها به گوشم میرسید. همچنین صدای عصبی سینا که یه بند منو صدا میکرد . به سمت در رفتم و خیلی آهسته قفلشو باز کردم.

برگشتم از روی میز امیر یه پرونده برداشتمو روی کاناپه ای که روش س_کس کردیم نشستم. همون م وقع دستگیره در رفت پایین و در باز شد.

#part49

فرانک؟-

خودمو به خواب زدم و یعنی تمام این مدت داشتم روی پرونده کار میکردم. بعد از چند لحظه نفساشو ر وی صورتم حس کردم.

-خیلی ممنون آقا. لطف کردین.

صدای دیگه جواب داد:

-خواهش میکنم. دیدین اتفاقی نیفتاده؟ حالا بفرمایید بیرون. مسئولیت داره.

صدای سینا رو شنیدم که گفت:

-باشه. خواهرزادمو بیدار کنم میام. فرانک عزیزم؟!

دیگه بیشتر از این ادامه دادن، بدتر مشکوکش میکرد. بنابراین کم کم چشمامو باز کردم مثل آدمی که تا زه از خواب پا میشه و گیجه به دور و بر نگاه کردم.

اینبار نگاهم رو سینا مکث کرد. کمی پلک زدم و مثلا گیج پرسیدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-الان کجام.

سینا لبخند تصنعی زد و با حرص جواب داد:

-سرکاری عزیزم. اما انگار کارت خوابیدنه.

یه نگاه به پرونده ای که جلوم باز گذاشته بودم کردم و با نگرانی ساختگی یهو صاف نشستم:

-ای وای. ساعت چنده؟! من داشتم روی این پرونده کار میکردم. نفهمیدم چی شد خوابم مرد.

سینا بازومو گرفت و بلندم کرد.

-پاشو بریم خونه. قرار به خوابیدن باشه تو خونه ام میتونی.

-اما...

با نگاه تندش ساکت شدم و از جا بلند شدم. وسایلمو برداشتم و از شرکت رفتیم بیرون. از نگهبان که هم راه سینا شده بود خداحافظی کردیم و به سمت ماشین رفتیم.

-خب میشنوم.

#part50

آب دهنمو قورت دادم و با لبخند جواب دادم:

-چیو؟

sepideh s.a @gas_smelly

-تو اتاق رئیست چکار میکردی؟

-خب...خب معلومه. من قرار بود امروز اضافه کار وایسم. به مامانم خبر دادم. باید یه سری اسنادشونو مرتب میکردم که احتیاج به یه پرونده پیدا کردم. تو اتاق رئیس بود. رفتم اونجا برداشتمش و نشستم ر و راحتی. نمیدونم چی شد یهو خوابم برد. تو اونجا چکار میکردی حالا؟

نگاه اخم آلودشو از رو به رو گرفت و با نیم نگاهی بهم جواب داد:

-فرزانه گفت دیر میای. منم گفتم فرصت خوبیه کار نیمه تموم ظهرو تموم کنم.

آهانی گفتم و به پشتی صندلی تکیه زدم. اینبار بخیر گذشت اما خدا میدونه دفعه دیگه اگر سینا منو با ام یر حین رابطه ببینه یا کلا متوجه حضور امیر توی شرکت بشه چه عکس العمل وحشتناکی نشون میده.

رسیدیم خونه و پیاده شدم. با دیدن ماشین محسن که تو حیاط پارک شده بود اخمام توی هم رفت.

همراه هم به طرف ساختمون رفتیم و درو باز کردیم. صدای صحبتاشون خیلی ضعیف به گوش میرسید . جلوتر رفتیم تا همشون توی دید قرار گرفتن:

-به ببین کی اینجاست. دایی و خواهرزاده بهم وابسته!

چشم غره ای نثار محسن بی نمک کردم و فریبا رو تو آغوش گرفتم.

-فریبا تو از رابطه صمیمی با داییت انگار جاموندیا. همش سهم فرانک شده

#part51

قبل از اینکه بخوام جوابی برای این جمله بی مزش بدم مامان پیش قدم شد:

sepideh s.a @gas_smelly

-وا این چه حرفیه محسن. جوری حرف میزنی غریبه باشه فکر میکنه سینا و فریبا رابطشون با هم بده.

منم بل گرفتم و گفتم:

-بی خیال مامان. خود فریبا حسودی نمیکنه. شوهرش حسوده.

محسن کمی با تهدید نگاهم کرد و بعد رو به فریبا گفت:

-تو نمیخوای از شوهرت دفاع کنی؟

فریبا که مشغول نوشیدن چایی بود با خونسردی گفت:

-حرفت قابل دفاع نبود عزیزم.

واقعا حال کردم که کنف شد. بلند شدم و گفتم:

-من برم لباسامو عوض کنم بیام.

بلند شدم و به اتاقم رفتم. لباسامو درآوردم و رفتم تو حموم و یه دوش اساسی گرفتم. بعد از ده دقیقه بیز ون اومدم و لباسامو پوشیدم.

از اتاق بیرون اومدم که سینه به سینه ی محسن شدم. قبل از اینکه حرفی بزنم دستشو رو دهنم گذاشت و داخل اتاق هولم داد.

در اتاقو قفل کرد و منو پرت کرد روی تخت.

-خب خوب بلبل زبونی میکنی! که من حسودم؟

sepideh s.a @gas_smelly

بدون اینکه بترسم جواب دادم:

-آره حسودی!

روم خیمه زد و گفت:

-راست میگی من حسودم. دوست دارم چیزای خوب مال من باشه. میدونی تو فکر اینم خواهرت جدا ب شم بیام سراغ خودت.

با نفرت و انزجار گفتم:

-این کار از توی آشغال بعید نیست.

بی توجه به توهینم لبخندی زد و لبشو گذاشت رو لبم. بی حرکت نگه داشت و سنگینی تنشو انداخت رو م.

بی حرکت موندم اونم هیچ کاری نمیکرد. بعد از چند دقیقه لباشو برداشت و سرش توی گودی گردنم ر فت. دستاشم نوازشوار روی بدنم و برجستگی های تنم در حرکت بودن. علت اینکه از این مرد بدم میو مد این نبود که شوهرخواهرمه. کلا یه انرژی منفی ازش میگرفتم. با کاری که کرد نفس تو سینم حبس شد.

#part52

گازی از لاله گوشم گرفته بود که باعث شد تنم دون دون بشه.

-آخ!

sepideh s.a @gas_smelly

-جوون. ناله هاتم جذابه. آخه حیف تو نیست که تو دستای سینا افتادی؟ بیا با من باش! صیغه من شو! ه مه جوره تامینت میکنم.

با صدای مهیبی صورتش به سمت دیگه چرخید. باورم نمیشد تو گوش شوهر خواهرم زدم. شوهر خوا هری که با کمال وقاحت به من پیشنهاد صیغه میداد.

-خیلی پست و آشغالی! عوضی خواهر من زنته. مگه اون چی کم داره که تو داری هرز میری؟ که دس ت از سر من برنمیداری! آره سینا داییمه. باهاش رابطه دارم. برو به هرکی دلت میخواد بگو! بهتر از اینه که با تو باشم.

وقتی صورتش به طرفم برگشت چشاشو خون برداشته بود. تنگشون کرد و یهو لبامو محکم به دندون گ رفت. شروع کردم به دست و پا زدن زیرش و اون با تمام توانش داشت رمقمو میگرفت.

-فرانک اون تویی؟ چرا در قفله؟

با صدای فریبا محسن کنار کشید و تونستم اکسیژن به خورد ریه هام بدم. محسن عقب کشید و با نفس نف س گفت:

-کارم باهات تموم نشده. ولی به وقتش جواب این گستاخیتو میدم.

بی توجه بهش بلند داد زدم:

-الانم میام خواهرجونیم. داشتم لباس عوض میکردم.

-باشه عزیزم من برم ببینم محسن کجا غیبش زد.

صدای دور شدن قدماش اومد و بعد از چند لحظه محسن از اتاق بیرون رفت. همونجا نشستم و اشکام شروع به باریدن کردن. چه قدر بدبخت شدم که هرکی از راه میرسه میخواد یه رابطه باهام داشته باشه .

sepideh s.a @gas_smelly

"آی ادمک گریه نکن

ما هممون مثل همیم"

نفس عمیقی کشیدم و بعد از مرتب کردن خودم بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم و ماسک خونسردی به صورتم زدم.

#part53

داخل سالن که شدم همه نگاها به سمتم برگشت. با لبخندی که پشتش دنیایی ترس و دلهره و حتی نفرت بود، توی جمعشون نشستم.

دوباره به ادامه بحثشون پرداختن. نگاه ریزبین سینا ازم جدا نمیشد. لبخندی براش زدم و بوسه یواشکی فرستادم. لب هاش خیلی محو کش اومدن.

تمام حرفاشون درهم برهم بود. یه لحظه راجعبه نوه پسرعموی فلانی یه لحظه راجعبه اقتصاد چند لحظ ه بعد راجعبه برنامه ریزی برای سفر!

موبایلم ویبره ای خورد و پیامی اومد. چرخش سر سینا رو به سمتم دیدم. خدایا این پسر همش در حال کنترل من بود. برای اینکه شک نکنه اصلا محل نذاشتم و مثلا حواسمو به حرفای مامان و فریبا دادم.

بعد از چند دقیقه که خیالم راحت شد سینا توجهی بهم نداره گوشی رو برداشتم و بازش کردم. با دیدن ش ماره ناشناسی که به شدت آشنا بود اخمام تو هم رفت.

"حالت خوبه؟ دابیت شک نکرد؟ همش نگرانت بودم"

تازه فهمیدم امیر بود. لبمو گاز گرفتم و زیر چشمی اطرافو زیر نظر گرفتم. به سرعت تایپ کردم:

sepideh.s.a@gas_smelly

"نه خیالت راحت بخیر گذشت"

"خدا رو شکر"

هنوز لبخند روی لبام پهن نشده بود که با صدای محسن توجه هممون بهش جلب شد:

-راستش میخواستم یه چیزی بهتون بگم.

همه نگاهش کردیم و بالاخره مامان با کنجکاوی پرسید:

-چی شده محسن جان؟

محسن نگاه پر معنا و موذیانه ای به من کرد و رو به جمع گفت:

-راجعبه مراسم عروسی... پشیمون شدم.

#part54

همه با گنگی و تعجب بهش خیره شدن. دستم شروع به لرزیدن کرد. خدا ازت نگذره محسن که داری گ ند میزنی به همه چیز!

نگاهش رو من ثابت موند و با لبخندی تاثیر گذار گفت:

-راستش یه پروژه بود توش سهیم شدم خیلی به پیشرفت و آینده کاریم کمک میکرد. دستم خالی شد برا ی مراسم. ببخشین این کارو کردم اما همش به فکر آینده فریبا بودم. اینه که تاریخی که مشخص کردیم فعلا باید کلی عقب بیفته.

sepideh s.a @gas_smelly

سکوت سالنو فرا گرفت. همه داشتن با ناراحتی به محسن نگاه میکردن. تو چشمای فریبا ابر غم خونه کرده بود. این پسر عقلشو از دست داده بود.

اولین نفر این فریبا بود که سکوت رو شکست:

-فکر نمیکنی باید با منم مشورت میکردی؟ بالاخره یه طرف قضیه من بودم.

محسن با لبخند مصنوعی گفت:

-بعدا صحبت میکنیم عزیزم.

اما فریبا بلند شد و با حالت قهر به سمت اتاقم رفت. مامان با مکث گفت:

-محسن جان حق بده بهش عزیزم. تو همه ما رو غافلگیر کردی و خب این وسط فریبا بیشتر ناراحت م یشه. بالاخره حس خطر میکنه.

-اجازه بدین باهاش صحبت میکنم.

بلند شد و رفت به طرف اتاقم. موبایل رو پرت کردم رو میز و عصبی با پام رو زمین ضرب گرفتم.

-تو چته؟

به سینا که این سوالو پرسید نگاه کردم:

-هیچی نگران شدم.

بقیه مدت به بحثای عادی گذشت و فریبا شب رفت خونه محسن. موقع رفتنشون وایساده بودم کنار در ک ه محسن کنارم ایستاد و آروم تو گوشم گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-بهتره راجعبه پیشنهادم فکر کنی عسلم.

و از خونه رفتن. مردک آشغال.

-فرانک جان؟ گوشیت داره زنگ میخوره.

لبخندی به شاهین که این جمله رو گفت زدم و به سمت میز رفتم. با دیدن شماره امیر لبمو گاز گرفتم. د وباره توجه سینا بهم جلب شده بود. زیر نگاه سنگینش جواب دادم.

#part55

سلام سپیده جون خوبی؟-

-سپیده کیه؟

-مرسی منم بد نیستم فدات شم

چخبرا؟

صدای آغشته به خندش تو گوشم پیچید:

-آها فهمیدم. نمیتونی صحبت کنی! باشه خواستم ببینم حالت چطوره. فردا میبینمت تو شرکت عزیزم.

-باشه عزیزم. حتما سر فرصت. نه اصلا مراحمی گلم.

-کاری نداری عشقم؟

sepideh s.a @gas_smelly

-نه سلام برسون. خداحافظ.

قطع کردم و خواستم به سمت اتاق برم که صدای مامان باعث شد سرجام بایستم:

-سپیده دوست جدیدته فرانک؟

لبخندی زدم و سعی کردم ترسمو پنهون کنم:

-آره مامان. خیلی دختر خوبیه.

-یه روز دعوتش کن پس. انگار صمیمی هستید.

سری تکون دادم و گفتم:

-باشه حتما. من برم بخوابم شب بخیر.

جواب شب بخیرمو از همه گرفتم و به اتاق رفتم. لباس خواب توری تا رون پاپ پوشیدم و موهامو که هنوز نم داشت باز کردم.

عطر زدم و تو تخت خوابیدم. گوشیمو گذاشتم رو ساعت تا صبح زنگ بخوره و چشمامو بستم.

هنوز چشمام گرم نشده بود که صدای باز شدن در اتاقمو شنیدم. انقدر خوابم میومد که بی خیال شدم و خواستم ادامه خوابمو برم.

اما با پایین رفتن تخت و حس اینکه کسی پشت سرم قرار گرفته نتونستم. دستای مردونه و داغی دور کمرم حلقه شد و منو توی آغوش کشیدن.

sepideh s.a @gas_smelly

باز سینا طاقت نیاورد. کم کم دستش پیشروی کرد و زیر لباس کوتاهم داخل شور*تم رفت. انگشتشو ک شید لای چاک آل_ت زنونم و آه عمیقی از گلوم خارج شد.

شروع به نوازش کرد و منم کم کم تحریک شدم. دستشو بیرون آورد و به سمت سی_نه هام برد. شرو ع به مالیدنشون کرد و از پشت حسابی بهم چسبید.

دستمو از پشت بردم و با کمی گشتن تونستم مردونگیشو از رو شلوارش حس کنم. برجسته شده بود و حسابی آماده س_اک زدن بود. بی طاقت به سمتش برگشتم و با دیدن چشمای غریبه به سینا مبهوت موند دم.

-شاهین؟!

#part56

با شنیدن اسمم از زبونش، فشار دستاش رو بالا تنم زیاد شد.

-آره عشقم. منم! مگه منتظر همین لحظه نبودی؟ مگه خودت پیش قدم نشدی؟ حالا شرایط جوره

و نفسای داغشو فوت کرد تو گردنم. تحریک شدم و خودمو بیشتر بهش چسبوندم. انگار این کارم دیووند ش کرد که انگشتشو داخلم کرد و شروع به عقب جلو بردنش کرد.

صدای ناله هام دست خودم نبود. رو ابرا بودم. درسته شاهین سی و پنج ساله بود و من هیجده ساله! اما انقدری جذاب و خوش استیل بود که منو دیوونه س*ک*س با خودش کنه.

خودمو بیشتر بهش میمالیدم. باس_نمو عقب داده بودم و به مردونگی برجستش میمالیدم. دستش پیش رف ت و لباس خوابمو درآورد.

چرخ زد و روم خوابید. دستشو برد که شلوارشو بکشه پایین اما همون موقع در باز شد و سینا اومد داخ ل. با بیچارگی و رنگ پریده بهش نگاه کردم که صدای فریادش رفت هوا:

sepideh s.a @gas _ smelly

-داری چه غلطی میکنی هر_زه؟

یهو از خواب پریدم. نگاهی به اطراف انداختم. داخل اتاقم بودم و نور ماه کمی فضای اتاقو روشن کرد ه بود.

کسی جز خودم تو اتاق نبود. وای خدا رو شکر که فقط خواب بود. دنبال پتو گشتم که از روم کنار رفته بود.

نگاهم بین پاهام که حسابی خیس شده بود انداختم. هوووف اینم از اثرات خواب هات دیدن بود. صبح با ید قبل از رفتن یه دوش میگرفتم. دوباره دراز کشیدم و خوابیدم.

صبح تحت تاثیر خواب شب قبل وقتی شاهین رو سر میز صبحونه دیدم ناخودآگاه داغ کردم. زیر چشم ی نگاهش میکردم و چندباریم ناخودآگاه زوم شدم بین پاش.

یعنی اندازش چقدره؟ مامان از سایزش راضیه؟ اگر سایزش خوبه خوش به حال مامان پس.

صبحونمو خوردم و از پشت میز بلند شدم که صدای مامان متوقفم کرد:

#part57

عزیزم برای شام دوستت سپیده رو دعوت کن باهاش آشنا شیم.-

برگشتم به طرفشون. شاهین بی تفاوت مشغول خوردن چاییش بود. مامان به من چشم دوخته بود و اما سینا...

سینا یه لبخند پهن رو لباش بود جوری که شستم خبر دار شد خودش نقشی تو این موضوع داشت. سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم:

sepideh s.a @gas_smelly

-باشه. بهش میگم مامان فعلا خداحافظ

از همه خداحافظی کردم و بعد از پوشیدن لباسام از خونه بیرون رفتم. اعصابم خورد بود و نمیدونستم ا ین معضل جدیدو چجوری حل کنم.

تو شرکتم خیلی دم پر امیر نگشتم. هرچی بود همش تقصیر اون بود که این بدبختی سرم اومد. وای اگر سینا میفهمید زندم نمیذاشت.

حتی مامانو پر کرده. چندباری که امیر خواست پا جلو بذاره خودمو غرق کار نشون دادم. واقعا انقدر ا سترس داشتم که حد نداشت.

تلفن روی میز زنگ خورد و از نوع زنگ متوجه شدم داخلی اتاق امیره. جواب دادم که ازم خواست پ ه پرونده رو به اتاقش ببرم. میدونستم بهونست اما نمیشد مخالفت کنم.

ناچار بلند شدم و به اتاقش رفتم.

-بفرمایید اینم پرونده.

از دستم گرفت و روی میز پرتش کرد.

-میشه بگی چته؟ این چه رفتاریه؟

عصبی دستمو تو هوا تکون دادم:

-هیچی چی میخواستی بشه؟ به خاطر تماس دیشب شما من تو دردسر افتادم.

نیم خیز شد:

sepideh s.a @gas_smelly

-چه دردسری؟ چی شده؟

-هیچی گفتن سپیده کیه. برای امشب دعوتش کن خونمون. حالا که انقدر صمیمی هستین ماهم باهاش آشنا بشیم. الان سپیده رو از کجا بیارم؟

لبخندی زد و به خودش اشاره کرد:

-ایناهاش اینجا نشسته. بیام؟

چشم غره ای رفتم که گفت:

-جدی میگم. میام خواستگاری میگم دخترتونو میخوام.

حتی فکرشم ترسناک بود. با نگرانی گفتم:

-این فکرو از سرت بنداز بیرون. سینا میکشتمون.

اخماش تو هم رفت:

-بالاخره که چی؟! تا کی صبر کنیم؟ من نمیفهمم اون چرا داره بیش از یه دایی حساسیت نشون میده.

#part58

دستی تو هوا تکون دادم:

-غیرتیه چکارش کنم؟!

sepideh s.a @gas_smelly

اخماش تو هم رفت:

-این غیرت نیست. بی منطقیه! آخه وقتی ما قصدمون جدیه این چه کاریه که بخواد جلومونو بگیره. من باید باهاش صحبت کنم. دیگه دوسال پیش نیست که کنار بشینم. ما حق داریم بخوایم با هم ازدواج کنیم.

کنارش رفتم و رو پاهش نشستم. دستش دور کمرم قفل شد. منم گردنشو به زنجیر دستام کشیدم و شمرده شمرده گفتم:

-ما حق ازدواج داریم درسته. اما اینم در نظر بگیر که تنها نیستیم خانواده هامونم هستن. سینا درسته دایه یمه اما بعد از مرگ بابام پیشمونه و مثل یه... مثل یه...

میخواستم بگم برادر اما زبونم نمیچرخید. کلافه نفسمو بیرون دادم و گفتم:

-مثل بزرگترمه. مثل که نه. خود بزرگترمه. بهش حق بده بخواد حساسیت نشون بده.

سری تکون داد و گفت:

-حالا میخوای این دوست خیالیتو چکار کنی؟

دوباره بدبختیم یادم اومد. شونه بالا انداختم و با ناراحتی گفتم:

-نمیدونم واقعا. میدونم اینم نقشه سیناست.

یکم سکوت حاکم شد که یهو امیر گفت:

-فهمیدم. بسپارش به من.

sepideh s.a @gas_smelly

با چشمای تنگ شده گفتم:

-نقشت چیه؟

#part59

دندوناش از پس لبخند عریضش مشخص شدن. ابرویی بالا انداخت و گفت:

-خرج داره ها.

نگاه سوالیمو که دید، دستشو برد بین پامو فشار داد.

-خرجش اینه بذاری یه جور دیگه لمست کنم. ما همو دوست داریم مگه نه؟ قرارم هست باهم ازدواج کن یم. پس مانعی بینمون نیست که نخوای!

ابروهامو تو هم بردم:

-یادمه دوسال پیش یکی بود که خودش مخالف رابطه از جلو بود. میگفت بمونه برای شبی که رسما ما ل هم شدیم. چی شده حالا نظر اون یکی عوض شده؟

با نوک انگشتش رو لبام کشید و خیره بهشون گفت:

-خب بعدش پشیمون شدم. اگر همون زمان کارو تموم میکردم الان مال من بودی. هیشکی نمیتونست ج دامون کنه. اما حالا دیگه خریت نمیکنم. کافیه توام بخوای تا کارو تموم کنم.

اگر وضعیت مثل دوسال پیش بود الان حتما این خواستشو قبول میکردم. اما وقتی من باکره نبودم این ک ار حماقت محض بود.

sepideh s.a @gas_smelly

بنابراین سری تکون دادم و گفتم:

..-من امیر دوسال پیشو میخوام با اون طرز فکر. نه اینی که انگار شده.

نفسی عمیق کشیدم و به جای ادامه حرف، سر تکون دادم.

خواستم بلند شم که اجازه نداد:

-ادامه جملتو بگو. انگار شده چی؟

-بی خیال. بذار برم به کارم برسم.

از روی پاش بلند شدم و به سمت در رفتم که صداش رعشه به تنم انداخت:

-فرانک. تو از چی میترسی که نمیذاری رابطه داشته باشیم و پر_دتو بزنم؟

دستم رو دستگیره موند. حالا چی جواب میدادم؟

#part60

کمی مکث کردم و به سمتش برگشتم. دست به سینه شدم و با لحن ناراحت گفتم:

-میخوای بدونی چرا؟ برای اینکه تو عوض شدی. تو اون امیری که من میشناختم نیستی. امیری که من میشناختم هیچوقت به همچین چیزی راضی نمیشد.

از جا بلند شد و به سمتم اومد. ابروهاش خیلی زیاد جمع شده بود و چهرشو جدی تر از همیشه نشون مید داد.

sepideh s.a @gas_smelly

-به من اعتماد نداری؟

زل زدم تو چشماش و هیچی نگفتم. رو به روم درست سینه به سینم وایساد و با پوزخند گفت:

-بهم اعتماد نداری و دیروز اینجا آه و ناله هات زیرم هوا بود؟ بهم اعتماد نداری و هروقت بهت دست میزنم از خود بی خود میشی؟ اگر اعتماد داشتی تا کجا میرفتی؟

چشماشو ریز کرد و گفت:

-از کجا معلوم طی این دوسال کسیو که بهش اعتماد داشته باشی پیدا نکرده باشی؟ هوم؟ تویی که انقدر راحت خودتو در اختیار منی که بهم اعتماد نداری گذاشتی لابد از جلو بازت کرده؟ ها؟ یا شایدم شدی یه فاحشه خیابونی که با این کارات نرخو میبری بالاتر؟

نتونستم خودمو کنترل کنم و یه سیلی تو صورتش زدم. واقعا انقدر پست و حقیر شدم که امیر اینجوری بهم بگه؟

انگشتمو آوردم بالا و با لحن محکمی گفتم:

-از این به بعد حتی سایتم نمیخوام نزدیکم پیداش شه. اگر دوسال پیش یکی دیگه ما رو از هم جدا کرد الان این پستی خودت بود. دنبال یه منشی برا خودت باش

با قدم های محکم و پر حرص از اتاق بیرون رفتم. کیفمو برداشتم و بی توجه به صدا زدنای امیر از شرکت بیرون رفتم.

#part60

کمی مکث کردم و به سمتش برگشتم. دست به سینه شدم و با لحن ناراحت گفتم:

sepideh.s.a @gas_smelly

-میخوای بدونی چرا؟ برای اینکه تو عوض شدی. تو اون امیری که من میشناختم نیستی. امیری که من میشناختم هیچوقت به همچین چیزی راضی نمیشد.

از جا بلند شد و به سمتم اومد. ابروهاش خیلی زیاد جمع شده بود و چهرشو جدی تر از همیشه نشون مید داد.

-به من اعتماد نداری؟

زل زدم تو چشماش و هیچی نگفتم. رو به روم درست سینه به سینم وایساد و با پوزخند گفت:

-بهم اعتماد نداری و دیروز اینجا آه و ناله هات زیرم هوا بود؟ بهم اعتماد نداری و هروقت بهت دست میزنم از خود بی خود میشی؟ اگر اعتماد داشتی تا کجا میرفتی؟

چشماشو ریز کرد و گفت:

-از کجا معلوم طی این دوسال کسیو که بهش اعتماد داشته باشی پیدا نکرده باشی؟ هوم؟ تویی که انقدر راحت خودتو در اختیار منی که بهم اعتماد نداری گذاشتی لابد از جلو بازت کرده؟ ها؟ یا شایدم شدی یه فاحشه خیابونی که با این کارات نرخو میبری بالاتر؟

نتونستم خودمو کنترل کنم و یه سیلی تو صورتش زدم. واقعا انقدر پست و حقیر شدم که امیر اینجوری بهم بگه؟

انگشتمو آوردم بالا و با لحن محکمی گفتم:

-از این به بعد حتی سایتم نمیخوام نزدیکم پیداش شه. اگر دوسال پیش یکی دیگه ما رو از هم جدا کرد ا لان این پستی خودت بود. دنبال یه منشی برا خودت باش

با قدم های محکم و پر حرص از اتاق بیرون رفتم. کیفمو برداشتم و بی توجه به صدا زدنای امیر از شد رکت بیرون رفتم.

sepideh.s.a@gas_smelly

#part61

اشکامو پاک میکردم و کنار خیابون راه میرفتم. نگاه خیره بقیه برام مهم نبود. دلم از همه گرفته بود! حتی از سینا. اصلا اون بود که مقصر تمام این اتفاقا بود.

سینا بود که با تجاوز بهم منو به دنیای کثیف کشید. به خاطر عشقی که ادعا میکرد به من داره منو طعمه هوس و شهوت خودش کرد.

الان من چجوری آینده داشته باشم؟ با کی ازدواج کنم و توضیح بدم؟! با خودشم نمیتونستم ازدواج کنم. کیو دیدی که با داییش ازدواج کنه؟

همینجوری که میرفتم به اطرافم بی توجه بودم. تا اینکه یه اوپتیما که دوتا پسر داخلش بودن کنارم ایستاد:

-جون عزیزم! کی اشکتو درآورده بریم سراغش؟! تو فقط لب تر کن.

بی حوصله کنار کشیدم تا گورشونو گم کنن اما ادامه دادن.

-بیا سوار شو میرسونیمت.

-برید عمتونو برسونید.

-جون. اتفاقا قبل تو رسوندیمش. حالا نوبت توئه! بیا خوش میگذره.

یه لحظه صداها تو گوشم تکرار شد:

"-شایدم شدی یه فاحشه خیابونی که با این کارات نرخو میبری بالاتر؟

sepideh s.a @gas_smelly

-زیر کی بودی؟؟؟"

اگر واقعا از نظرشون من یه جن_ده بودم پس چرا این کارو نمیکردم؟ چرا آش نخورده و دهن سوخته میشدم؟!

-بیا دیگه خانومی! ناز نکن.

طی یه تصمیم ناگهانی جلو رفتم و سوار شدم:

-جون خانوم افتخار دادن به به! چه روزی بشه امروز. پایه حال هستی خانومی؟

لبخندی مصنوعی زدم و گفتم:

-تا حال چی باشه.

پسری که راننده بود و تا حالا ساکت بود جواب داد:

-یه خلوت سه نفره. چندتا پیک مشروب! لحظه های داغ و پر لذت!

تیکه انداختم:

-رو دل نکنید یه وقت؟!

قهقهه زدن و گفتن:

-نه نترس. دارو میخوریم. حالا پایه حال هستی؟

sepideh s.a @gas_smelly

مکثی کردم و بعد از چند لحظه گفتم:

-هستم همه جوره!

#part62

جووون. هست همه جوره. ساسان برو باغ ابی اینا! -

اخمامو تو هم کردم. یعنی اینا دنبال سوراخ بودن تا همه نفری بکنن توش؟ یعنی انقدر بدبخت شدی فراد ک؟! که راحت بخوای بری بشی طعمه هوس یکی دو ساعت چند تا لاشخور؟!

داشتن باهم پچ پچ میگردن و قهقهه های مستانه سر میدادن. با دیدن تابلوی بزرگی سر در یه ساختمون انگار یه چراغی تو ذهنم روشن شد.

-وای میشه یه لحظه نگه دارین؟!

-چی شد خانومی؟!

دستمو گذاشتم روی دهنم و با ناله جواب دادم:

-فکر کنم مسموم شدم. ای خدا دلم حالم داره بهم میخوره. نگه دار تو رو خدا.

سریع کناری نگه داشت و منم کیفمو قاپ زدم و پیاده شدم. درو محکم بهم کوبیدم و شروع به دویدن کر دم:

-عه ساسان ببین فرار کرد. دختره عوضی!

sepideh s.a @gas_smelly

-از اول مشخص بود مال این حرفا نیست. بریم.

این حرفایی بود که بعد پیاده شدنم پشت سرم شنیدم. خودمو به اون ساختمون رسوندم. رو به روش وایسادم و شروع به نفس گرفتن کردم.

عرق رو پیشونیمو پاک کردم و داخل رفتم. توی مطب زیاد شلوغ نبود یا دکترش دکتر مالی نبود، یا امروز روز پر مشغله ای نبود. بهر حال هرچی که بود من فقط میخواستم کارم راه بیفته.

-سلام. میتونم خانوم دکتر رو ببینم؟

-وقت قبلی داشتین؟

با گوشه ناخونم ابرومو خاروندمو گفتم:

-نه ولی اورژانسیه موردم.

-نمیشه خانومم. من بهتون نوبت میدم.

انگار چاره ای نداشتم. لبخندی زدم و گفتم:

-کی میتونید بهم وقت بدین؟

-صبر کنین نگاه کنم.

توی کامپیوترشو یه نگاه کرد و گفت:

-دو روز دیگه. ساعت ۴. خوبه؟

sepideh s.a @gas_smelly

-بله ممنون میشم!

بعد از اینکه اسم و فامیلم رو یادداشت کرد و شماره تلفن و آدرس گرفت نوبتمو ثبت کرد. از ساختمون بیرون اومدم و با گرفتن تاکسی خودم رو به خونه رسوندم.

#part63

هنوز داخل خونه نشده بودم که بازوم کشیده شد و تا خواستم جیغ بزنم جلوی دهنمو گرفت.

به محض چشم به هم زدن، داخل ماشین پرت شدم و تا به خودم بیام قفل مرکزی ماشین رو زد و شرو ع به حرکت کرد.

نگاهی به شخصی که این وحشی بازیا رو انجام داد انداختم. با دیدن هیکل منحوس محسن، جیغی زدم و شروع به داد و بیداد کردم:

-مرتیکه خر! این چه غلطی بود کردی. نگه دار ببینم. کجا داری میری؟ نگه دار.

محکم زدم رو داشبورد و با جیغ بنفش گفتم:

-نگه دار!

-خفه شو سلیطه. امروز تکلیفمو با تو روشن میکنم. دم درآوردی برا من

-عوضی خر کی باشی آخه! واینمیسی نه؟ باشه.

دستمو سمت کیفم بردم که سریع نقشمو فهمید. کیف رو از دستم کشید و پرت کرد رو صندلی عقب.

sepideh s.a @gas_smelly

-تا نزدم ناکارت کنم مثل بچه آدم بتمرگ سرجات!

تمام راه رو به مشاجره و بحث گذروندیم. وقتی نگه داشتم دیدم همون آپارتمانیه که دفعه قبل اومدیم. از ماشین پیاده شد و اومد سراغم:

-یالا پیاده شو که امروز دیگه همه چی مشخص میشه.

در ماشینو باز کرد و بازومو کشید. به طرف ساختمون رفتیم و درو باز کرد. داخل آسانسور منو رو به روی خودش نگه داشت.

دستاشو گذاشت رو سی_نه هامو گفت:

-جووون. سینا خوب مالوندشون که اینجوری بزرگ شدن. شایدم فقط کار سینا نباشه هوم؟!

با نفرت گفتم:

-خیلی پستی!

بی خیال خندید و به محض باز شدن در آسانسور بیرون کشیدم و داخل خونه شدیم.

-خب خب! اول ترجیح میدی حرف بزنیم یا یه دست حال کنیم؟

دستی روی شلوارش که برجسته شده بود گذاشت و گفت:

-من که ترجیح میدم اول حال کنیم اساسی.

sepideh s.a @gas_smelly

اینو گفت و دوباره به سمتم اومد. دستشو به سمت دکمه های مانتوم برد.

#part64

دستامو آوردم بالا تا مانعش بشم:

-ببین. یکم فکر کن! تو شوهر خواهرمی. داری با اینکارت باعث میشی من به خواهرم خیانت کنم.

لبخند بدجنسی زد. دستامو گرفت و کشید تا اینکه تو آغوشش پرت شدم:

-عزیزم. این خیانت میارزه. به یکی شدن دوبارمون فکر کن. به اینکه دوباره زیر من آه و ناله کنی. زیر من تنت به پیچ و تاب دربیاد. هوم! لذت بخش نیست؟

همزمان با گفتن این حرفا دستشو برده بود بین پامو نوازش میکرد. خیلی جلوی خودمو گرفتم تا تسلیم نشم. اصلا بحث اینکه شوهر خواهرمه بهونه بود. در کل ازش خوشم نمیومد. ولی با این کاراش داشت منو به طور شدیدی تحریک میکرد.

سعی کردم خودمو بکشم عقب که نذاشت و لباشو روی لبام گذاشت. شروع به گاز گرفتن و مکیدنشون کرد. زبونشو فرستاد داخل دهنم و با زبونم عشق بازی کرد.

دیگه کم کم داشتم رام میشدم. نتیجشم شد اینکه خودمو توی آغوشش شل کردم. این موضوعو فهمید و سریع شروع به باز کردن دکمه های مانتوم کرد.

همونطوری هدایتم کرد داخل اتاق و وقتی روی تخت پرتم کرد دیگه هیچ لباسی تو تنم باقی نمونده بود. با صدای پر شه_وتش گفت:

-فریبا میدونه خواهرش چقدر سک_سیه؟ اوم کاش جای اون با تو ازدواج میکردم.

sepideh s.a @gas_smelly

چشمکی زد و ادامه داد:

-البته هنوزم دیر نشده.

سی_نه هامو توی مشتاش گرفت و شروع به فشار دادنشون کرد. با زبونش روی گردنم رژه رفت و ک م کم آه و ناله هام هوا رفت. بین پام قشنگ خیس شده بود.

دستشو برد بین پامو روی چاک زنونگیم گذاشت و گفت:

-جوون. جوجه کوچولو خیس کرده؟ الان باید بخورمش یا بکنمش؟

وقتی دید صدایی از من در نمیاد پایین رفت و پاهام رو از هم باز کرد. زبونش رو گذاشت درست رو ذ قطه حساس و شروع به لیس زدنش کرد.

-آه محسن!

-جوون. خواهرت منو اینجوری صدا نمیزنه که تو میزنی. لعنتی آدمو تحریک میکنی.

با دستم سرش رو فشار دادم که جری شد و به کارش شدت داد.

#part65

از شدت شهوت، نمیتونستم نفس بکشم. دستام به ملافه روی تخت چنگ میانداختن و پیچ و تاب میخورد م.

دستای داغشو روی رون پاهام گذاشت و فشارشون داد. حس زبونش بین پام واقعا روانی کننده بود. این مهم نبود که اون لحظه شخصی که داشت با حرکات زبونش وسط پام دیوونم میکرد محسن، شوهر خو اهرم، بود. مهم این بود که من توی دریای شه_وت غرق شده بودم.

sepideh s.a @gas_smelly

بالا اومد و دوباره از لبام کام گرفت. مردونه برجسته شدشو رو به روی دهنم گرفت و با صدایی که از شدت هوس کشیده شده بود گفت:

-بیا بخور ببینم تو بهتر سا_ک میزنی یا خواهرت.

سر مردونشو که کمی خیس شده بود زبون زدم و شروع به بازی باهاش کردم. صدای ناله های ریز م حسن بلند شد. سر مردونگیش رو مک محکمی زدم و یهو همشو تو دهنم فرو دادم.

-آخ. لعنتی! تو همه چیزت خاصه! خواهرت اصلا نمیخوره. بلد نیست!

با این حرفاش به جای اینکه ناراحت یا پشیمون بشم، حشری تر میشدم. خیلی تند سرمو عقب و جلو میبر ردم که یهو موهامو گرفت و کشید:

-آخ. آخ بسه الان میاد. نمیخوام تا جرت ندادم کامل آبم بیاد.

بلندم کرد و کنار دیوار بردم. کمرمو چسبوند به دیوار و یکی از پاهامو آورد بالا. کلاهک مردونگیش رو روی چاک زنونگیم گذاشت و کمی مالیدش.

-آه. اووم بکنش تو.

-ای به چشم!

و با یه حرکت فرو کرد داخلم. از اونجایی که هردفعه واژنم تنگ میشد یه درد جزئی گرفت که نتیجش شد چنگ انداختن به پهلوی محسن.

-جون! چقدر تو تنگی جن_ده!

sepideh s.a @gas_smelly

سرمو برده بودم عقب و با تموم وجود از حرکت مردونگی کلفتش داخل واژنم لذت میبردم. اونم ضرب ه هاشو محکم میزد و همزمان نوک سیخ شده سی_نه هامو میگرفت و میکشید.

بعد از چند دقیقه تو همون حالت که مردونش داخلم بود، بلندم کرد و به طرف تخت رفت. روی تخت خ وابید و من حالا روی مردونش نشسته بودم.

این بار مثل یه اسب سوار شروع کردم به بالا و پایین کردن خودم. عرق از جفتمون سرازیر شده بود. صدای ناله هامون باهم ادغام شده بود. بوی شهوت قشنگ داخل اتاق حس میشد. یه منظره سک_سی ای جاد شده بود.

دستشو انداخت دور کمرمو من رو به خودش نزدیک کرد. شروع به لب گرفتن ازم کرد. حالا به جای بالا پایین شدن رو مردونش، به پایین تنم حرکت دورانی داده بودم.

بلندم کرد و خوابوندم روی تخت. با نوک انگشتش شروع به بازی با سوراخ با_سنم کرد. آروم آروم ک ه داخلم تلمبه میزد، سعی میکرد سوراخ با_سنمم باز کنه.

مردونشو با استفاده از آبی که از وسط پام راه افتاده بود خیس کرد و همینطور باس_نمم بی نصیب نمو ند.

سر مردونشو گذاشت رو با_سنم و یهویی فرو داد که صدای آخم بالا رفت.

-جوون. عزیزممم چه خواهرزن جن_ده ای دارم. آه و ناله کن برام. بلند!

صدای ناله هام خونه رو برداشته بود. اونم شروع به تلمبه زدن داخل با_سنم کرده بود. همزمان از لبام و گردنم و بدنم بوسه میگرفت و با یه دستش س_ینه هامو میمالید.

دست دیگشو بین پام برد و شروع به مالیدن کرد. بعد از چند دقیقه تو چشام اشک جمع شد، پاهام شرو ع به لرزیدن کردن و زنونگیم شروع به نبض گرفتن کرد.

sepideh s.a @gas_smelly

بعد از چند ثانیه با یک آه عمیق خالی شدم و به اوج رسیدم. نفس نفس میزدم؛ محسنم یهو از با_سنم بیر ون کشید و سی_نه هامو صورتم داغ شد. هر دو ارضا شدیم از نفس افتادیم.

#part66

۸ ▯▯▯棟بـوے گـس شـه▯

دستاشو رو سی..نه هام مالید و آبشو پخش کرد.

-هوووم برای پوستت خوبه.

حال نداشتم چیزی بگم. خیلی وقت بود همچین رابطه پرتحرک و کاملی نداشتم و این باعث شده بود خ سته بشم.

نفسای کشدار میکشیدم و خودمو به دست محسن سپرده بودم که بهم ور میرفت. خیلی خوب بود و دلم ب از یه رابطه دیگه میخواست.

-خب. حالا وقت حرف زدنه. اول بیا جلو!

بازوی لختمو گرفت و کشید جلو. دوباره تنای عرق کرده و لختمون بهم چسبید و کمی تحریکم کرد. بخ صوص که مردونگیش رو داخلم کرد و با آهی غلیظ گفت:

-هوم. اینجوره خوبه حرف بزنیم. ببین بیا صیغم شو. تا کی میخوای با داییت رابطه داشته باشی؟ بالاخ ره که یه روزی باید بی خیال هم بشین.

دستشو رو اندامم کشید و ادامه داد:

-من خیلی از استایلت و بدن سک..سیت خوشم میاد. بهتره پیشنهادمو قبول کنی.

sepideh.s.a @gas_smelly

با این پیشنهادش حال خوشم پرید و اخمام توی هم رفت:

-مثل اینکه یادت رفته تو زن داری. اونم خواهر من. بعد من بیام با شوهرم خواهرم بخوابم و صیغه شم ؟

خونسرد گفت:

-الانم باهام خوابیدی عزیزم. اما اون موقع شرعی میشه.

خودمو عقب کشیدم که مردونش از بین پام دراومد. با اخم خواستم بلند بشم که با حرفی که زد سرجام م وندم.

#part67

اگه قبول نکنی خواهرت بدبخت میشه! -

سرجام برگشتم و با اخم پرسیدم:

-منظورت چیه؟

با انگشتاش رو تنم شروع به کشیدن خط کرد و با لبخند گفت:

-اووم من همش فکرم پیش این تن و بدنه. هی با تو مقایسش میکنم. اونوقته که ازش زده بشم طلاقش بد م بشه یه مطلقه تو این جامعه ی گرگ یا شایدم اذیتش کنم. هرکدوم که تو بگی.

دستش رو از روی تن برهنم کنار زدم و با نفرت گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-تو روانی هستی!

ابرویی بالا انداخت؛ روم خیمه زد و خیرخ تو چشمام با لبخند گفت:

-آره عزیزم. روانی تو شدم. روانی این هیکل بی نقصت. روانی اون لبای شیرینت. روانی اون آه و ناله های لذتبخشت وقتی زیرمی. حالا میخوای صیغه این روانی بشی یا نه؟

واقعا بابد به خاطر فریبا قبول میکردم؟! اصلا به من چه ربطی داشت؟! چرا من بابد تاوان اشتباه فریبا تو انتخاب شوهرش رو میدادم؟!

-باید فکر کنم!

-تا کی؟

-تا آخر هفته بهت جواب میدم.

لبخندش عمق گرفت. تار موهامو به بازی گرفت و گفت:

-امیدوارم کاری نکنی که بعد از تصمیمت پشیمون بشی! حالام بلند شو بریم حموم دوش بگیریم بعد بر سونمت.

سری تکون دادم و از جام بلند شدم. نکنه واقعا من یه هرزه خیابونیم و خودم خبر ندارم؟

#part68

اگر واقعا همینجوری بود خب چرا ازش پول درنمیاوردم؟ پوزخندی زدم و با خودم گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-خب چطوره ازش پول دربیارم؟ الکی ناکام نمونم.

داخل حموم رفتم و تا دوشو باز کردم محسنم پیداش شد. بی توجه رفتم زیر دوش و گذاشتم آب لزجیای حاصل از آب محسن رو بشوره.

نگاهی به بدنم کرد و زبونشو روی لباش کشید:

-اووم. نظرت با یه دور رابطه دیگه چطوره؟ تو حموم.

چشم غره ای رفتم و بی توجه مشغول شستن موهام شدم. اما با قرار گرفتنش پشتم، نتونستم ساکت بمون م:

-من دیگه جون ندارم. بسه محسن!

با صدای حش..ریش گفت:

-توقع نداشته باش بی خیال بشم. ببینش دوباره بلند شده. به خاطر تو! دلت میاد راضیش نکنی؟

همزمان با این حرفاش، شروع به مالیدن سی...نه هام کرده بود. زیر دوش، واقعا تحریک کننده بود. با صدایی شل و وارفته گفتم:

-دیرم شده.

گوشمو بوسید و گفت:

-بگو اضافه کار بودی. تو که بلدی!

sepideh s.a @gas_smelly

دیگه اجازه ی مخالفت نداد. همونجا زانو زد و زبونش رو از پایین روی زنونگیم گذاشت. تکونی خور دم که نگهم داشت و شروع به مک..یدن و لیسیدن و کرد..

-آه. نمیتونم وایسم.

روی لبه وان نشست و من رو روی پاش نشوند و شروع به لب گرفتن ازم کرد. همزمان سی..نه هامم می مالید.

-محسن؟!

-جان!

-چرا؟! چرا تمومش نمیکنی؟

#part71

وقتی تعجب نگاهشو دیدم لبخندی زدم و با مظلومیت ساختگی گفتم:

-خب نمیتونم نسبت به کسایی که برام مهمن بی تفاوت باشم. درسته تابستونه اما به هرحال حموم بودی و سرما خوردنت برای من نگران کنندست.

دستمو روی بازوی قوی و بزرگش گذاشتم و گفتم:

-نمیتونم نگران یکی از عزیزام نباشم.

به طور نامحسوس فاصله بینمون رو کم کردم و نفسای داغم روی گردنش پخش شد. به وضوح بالا و پ ایین شدن سیب گلوش رو دیدم.

sepideh.s.a @gas_smelly

گذاشتم گرمای تنم رو لمس کنه و همزمان با خودم فکر کردم که رابطه با شاهین چقدر میتونه جذاب با شه. عضلات برجسته و سفتش، قیافه جذاب و جاافتادش و مهم تر همه لبای دیوونه کنندش.

صدای نفساش نشون میداد که تا پیروزی چیزی نمونده. به خصوص که خونه خالی بود و من راحت می تونستم با آه و ناله هام جوری دیوونش کنم که دیگه نتونه ازم دل بکنه.

سرمو گذاشتم روی سینه اش و دستامو دور کمرش حلقه کردم. به خاطر بلندی قدش، مردونگی برجست ه شدش روی شکمم حس میشد.

-لطفا همتون مراقب خودتون باشین. من طاقت از دست دادن یه عزیز دیگه رو ندارم.

و خودم رو بیشتر بهش فشار دادم. نفس و آه ریز مردونش رو حس کردم. لبخندم که داشت به خاطر مو فقیتم کش میومد با کاری که کرد در جا خشک شد.

-زیادی حساسی عزیزم. الانم خسته ای برو لباستو عوض کن.

و منو کنار زد. پس اون لرزش صدا و خماری چشماش چی میگفتن؟ یعنی الان من اشتباه کردم یا منو پ س زد؟!

#part69

چیو تموم کنم؟ هوم؟!-

به پاش چنگ انداختم و با شه...وت گفتم:

-میخوام حست کنم.

sepideh s.a @gas_smelly

فشار دیگه ای به سی...نه هام وارد کرد و گفت:

-چیو میخوای؟

تمام انرژیمو جمع کردم و گفتم:

-اینکه دست از سرم برداری

و یهویی از رو پاش بلند شدم. انقدر حرکتم ناگهانی بود که نتونست کاری کنه. حوله ای از توی قفسه بـ رداشتم و اول باهاش موهام رو خشک کردم و بعد دور تنم پیچیدمش.

به خودش اومد و اخماش تو هم رفت. بلند شد و با خشم دوش آب رو باز کرد و زیرش ایستاد. از حموم بیرون رفتم و لباسام رو از زمین جمع کردم.

بعد از پنج دقیقه که لباسام رو پوشیده بودم، محسنم از حموم بیرون اومد. منو که دید باز اخماش تو هم رفت.

هه. چقدرم که ناراحتی تو برای من مهمه. پسره ی عوضی!

-سشوار داری؟

پرسشگر که نگام کرد شونه بالا انداختم و گفتم:

-چیه! توقع نداری که با موهای خیس برم همه بفهمن زیر شوهر خواهرم خوابیدم.

بدون گفتن حرفی از داخل کمد، سشوار رو بهم داد. جلوی آینه نشستم و مشغول سشوار کشیدن موهام شدم. بعد از چند دقیقه که کارم تموم شد، با لحن سردی گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-زود بیا پایین. من رفتم تو ماشین.

از اتاق رفت و منم پشت سرش زبون درآوردم. شالمو روی سرم انداختم و بعد از چک کردن اینکه چیز زی جا نذاشته باشم از خونه بیرون اومدم.

#part70

از ساختمون بیرون اومدم و به سمت ماشینش رفتم. سوار شدم و هنوز درو نبسته بودم که پاشو گذاشت روی گازو سریع حرکت کرد.

دیوونه شده بود. توی تموم راه اصلا حرف نزد. حتی ضبطم روشن نکرد که یکم حال کنیم. نزدیکیای خونه بودیم که سرعتش رو کم کرد و گفت:

-یادت نره زودتر فکراتو بکنی.

سری تکون دادم و وقتی سر کوچه نگه داشت پیاده شدم. بدون خداحافظی رفت و منم به سمت خونه را ه افتادم. حالا بگم چرا زودتر اومدم؟

شونه ای بالا انداختم و داخل رفتم. مسافت حیاط رو طی کردم. ماشین شاهین تو حیاط پارک بود. زبون مو رو لبم کشیدم و دعا کردم مامان خونه نباشه.

-سلام. من اومدم.

صدایی نیومد. دوباره بلند داد زدم:

-کسی خونه نیست؟!

sepideh.s.a@gas_smelly

قبل از اینکه دوباره صدا بزنم، قامت شاهین که حوله روی سرش بود و موهاشو خشک میکرد جلوی د یدم قرار گرفت:

-سلام. فرانک خانوم. خسته نباشی. چه زود اومدی.

لبخند مصنوعی زدم. هنوز نمیخواستم کسی بفهمه سرکار نمیرم دیگه.

-سلام. خوبی؟ مرسی سلامت باشی. اره کاری نداشتیم زود تعطیل شدیم.

خواست چیزی بگه که پیشدستی کردم:

-ام مامان کو؟!

-سرکار. هنوز نیومده.

آهانی گفتم و خواستم به اتاق برم که کنار شاهین مکث کردم.

-سرما نخوری؟!

تک خنده ای کرد و لپمو کشید:

-نه عزیزم نترس. تابستونه ها.

خواست بره که دستشو گرفتم و نگهش داشتم. یه نگاهی به دستش کرد و یه نگاهی به چشمام تا منظور کارمو بفهمه.

#part72

sepideh s.a @gas_smelly

نگاهم خیره قدمای پرشتابش که به سمت اتاق مشترکش با مامان میرفت موند. حس خیلی بدی بهم دست داد. حس پس زده شدن!

دمغ و گرفته سمت اتاقم رفتم و شروع به عوض کردن لباسام کردم. موبایلمو از داخل کیفم بیرون آورد م و روشنش کردم تا شارژشو چک کنم که علامت پیام رو بالای صفحه دیدم.

بازش کردم و با دیدن متنش، پوف کلافه ای کشیدم:

"یادت نره به پیشنهادم فکر کنی!"

گوشی رو با خشم روی تخت پرت کردم و عصبی بالشو پرت کردم سمت دیوار. چرا شاهینی که میخو ام باهاش رابطه داشته باشم پا نداد اما محسنی که ازش متنفرم دست از سرم برنمیداره؟!

دراز کشیدم و دستامو روی چشام گذاشتم. باید یه فکر اساسی میکردم تا دم محسنو بچینم. اینطوری نمی شد. گوشی رو برداشتم و توی گوگل رفتم.

متن مورد نظرمو تایپ میکردم که توی یکی از گزینه های پیش رو، جمله ای نظرمو جلب کرد.

"احکام رابطه با خواهر زن"

بی خیال متن خودم شدم و روی اون کلیک کردم. مگه برای اینم احکام داریم؟ وقتی صفحه باز شد شر وع به خوندن کردم و با هرکلمه هم خوشحال میشدم هم ناراحت. اما فعلا تیکه خوشحال کنندش مد نظر م بود.

سریع توی تلگرام رفتم و صفحه چتم بامحسن رو آوردم و با ذوق شروع به تایپ کردم:

"خیلی دوست داشتم میتونستم خوشحالت کنم اما متاسفانه دستم بست. من و تو به خاطر رابطه کاملی که داشتیم تا ابد به هم حرومیم. صیغه الکیه"

sepideh s.a @gas_smelly

و براش فرستادم. با خیال راحت چشمامو بستم و به امید واهی محسن پوزخند زدم.

#part73

چی میشد الان توی این خونه خالی شاهین کنارم روی تخت بود؟! اون وقت لخت بودیم و اون سنگینی اون هیکل ورزشکاریش رو میانداخت روی من.

با تصور این صحنه از لذت چشمامو بستم و آه کوتاهی کشیدم. اینکه مردونگیش رو داخل واژنم حس کنم میتونست یکی از بهترین حسای دنیا باشه.

توی همین فکرای لذت بخش بودم که یهو در اتاقم باز شد و قامت سینا رو دیدم. توی جا نیم خیز شدم و با لبخندی که به خاطر تصورات شیرین و لذت بخشم بود گفتم:

-سلام عشقم.

سینا انگار از این استقبالم ذوق شده شد. داخل اومد و کنارم روی تخت افتاد و بغلم کرد:

-سلام عزیزم. امروز چه زود اومدی؟

دروغی که به شاهین گفتم به اونم تحویل دادم:

-کارمون زود تموم شد.

لبخندی زد و منو با ولع و عطش زیاد توی بغلش حبس کرد. دستامو دور کمرش حلقه کردم و پاهامون توی هم قفل شد.

-تو چخبر؟ کارات رو به راهه؟!

sepideh s.a @gas_smelly

فشاری به سرم داد و گفت:

-آره مثل همیشه. چیزی که برای تو جذاب باشه نداره.

طاقباز خوابوندتم و خودشم روم خیمه زد. با چشمایی که از توشون آتیش خواستن میبارید نگاهم کرد و سرش رو آورد پایین. لباش که روی لبام قرار گرفتن پنجه هامو توی موهاش چنگ کردم.

مثل تشنه ای که تازه رسیده به آب لبامو میخورد و تنمو نوازش میکرد. دستش زیر لباسم رفت و سی... نه هامو توی مشتاش گرفت.

#part75

هرچی لحظات میگذشتن، انگار قلبم کندتر و کندتر میتپید. دست مشت شده ی سینا، نفس های کشدار و ممتدی که میکشید، صورت سرخ و پیشونی عرق کردش و رگ برجسته گردن و پیشونیش خبر از طو فان مهیبی میدادن.

هنوز محسن داشت اون طرف خط به بدبخت تر شدن من دامن میزد که صدای خشک و خش برداشته ی سینا مانع درفشانیش شد:

-یعنی مادرتو به عزات میشونم مرتیکه ی عوضی. فقط ببین چجوری کاری میکنم از این گوه خوری ا ضافیت پشیمون شی. مرتیکه ی آشغال!

هر لحظه تن صداش بلندتر میشد و دیگه جمله ی آخرش رو جوری گفت که حس کردم پرده گوش همم ون پاره شد.

صدای هق هقم بلندتر شد که سینا رو به من داد زد:

sepideh s.a @gas_smelly

-خفه شو هرزه. خفه شو. پس الکی نبود که شک داشتم. میکشمت! نمیذارم با خیال راحت نفس بکشی. کاری میکنم روزی هزار بار آرزوی مردنتو کنی!

میون حرفاش سیم کارتمو از تو گوشی درآورد. اومد نصفش کنه که یهو انگار یه چیزی به ذهنش رسید. با چشمای ریز شده نگاهم کرد و دوباره سیم کارت رو جا انداخت.

گوشی رو روشن کرد که ازش کد خواست.

-یالا رمز اینو بزن. زودباش تا گردنتو نشکستم.

با پشت دستم اشکامو پاک کردم و گوشی رو ازش گرفتم. رمزو زدم که سریع گوشی رو از دستم کشید.

با تن و بدن لرزون خیره ی کاراش شدم. دیدم که کم کم انگار حتی نفس کشیدنم براش سخت شد.

دستش رو برد سمت یقه لباسش و کشیدش پایین. انگار داشت برای ذره ای اکسیژن تقلا میکرد. کم کم انگار فهمید چه بلایی سرش اومده که عربده ای کشید و گفت:

-لعنتی! لعنتی! من دوست داشتم.

بین صدای داد و هواراش یهو در اتاق باز شد و مامان و شاهین داخل اومدن. دیگه رسما سند بدبختیم امضا شد.

#part74

آه غلیظی کشیدم که باعث شد سینا محکم تر فشار بده. نمیدونم چرا انقدر با ولع همراهیش میکردم. شاید به خاطر ناکامی بود که از طرف شاهین نصیبم شد.

sepideh s.a@gas_smelly

دستش رو برد پایین و بین پام گذاشت. فشاری داد که پاهامو جمع کردم و دستش اون بین اسیر شد. لبخند جذابی زد و با زبونش روی لبام کشید و خیلی ناگهانی عقب کشید.

چشمام از شدت شهوت خمار شده بودن و باز نمیشدن. با اعتراض خفه ای نگاهش کردم که گفت:

-پاشو انقدر تو اتاق نباش. بریم بیرون بشینیم یه فیلم ببینیم. پاشو عشقم!

و از اتاق بیرون رفت. لعنتی! چرا امروز اینا اینجوری میکنن؟ اون از امیر که میخواست از جلو رابطه داشته باشیم. این از محسن که منو خفت کرد و از دو طرف باهام حال کرد. این از شاهین که پا نداد و اینم از سینا وسط راه پا پس کشید.

اومدم بلند بشم که گوشیم ویبره خورد و شروع به زنگ زدن کرد. با دیدن شماره محسن پوزخند پر از خوشی روی لبم نشوندم.

تیرش به سنگ خورده بود اساسی! با همون خوشحالی بی حد و اندازه جواب دادم:

-بله؟

-این اراجیف چیه فرستادی؟

-اینایی که تو بهشون میگی اراجیف چیزیه که باید قبول کنی که هست.

صدای نفسای عصبانیش تو گوشم پیچید:

-لعنتی. مهم نیست. پس باید معشوقم بمونی! و با هیشکی جز من نخوابی! گشادت بدردم نمیخوره.

جیغی زدم و گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-درست صحبت کن بیشعور! معشوقت نمیشم! میخوای چه غلطی کنی؟ فریبا رو اذیت کنی؟ به درک! میخواست حواسشو جمع کنه تا آشغالی مثل تو رو انتخاب نکنه. میخوای بری به همه بگی من و سینا ر ابطه داریم؟! خب برو بگو. نهایتش یه شک سادست. که بعد یه مدت برطرف میشه.

-چطور امروز...

گوشی از دستم کشیده شد و تا به خودم اومدم دستم خالی موند. با ترس برگشتم و به شخصی که داشت ب ا صورت سرخ از خشم به مکالمه گوش میداد نگاه کردم و هنوز گوشم به صدای محسن بود که به خاط ر صدای بلند موبایل شنیده میشد:

-زیر من خوب آه و ناله ات هوا بود! حالا شدم آشغال؟! عادتت شده هرچندوقت یکیو امتحان کنی؟! تو حموم یادت رفت چجوری داشتی تحریک میشدی؟ تا دوباره رفتی خونه هار شدی؟

دستمو روی دهنم گذاشتم و به خاطر بدبختی که منتظرم بود هق زدم. سینا همه ی اینا رو شنید و این یع نی بیچاره شدم.

#part76

مامان با ناراحتی به سینا نگاه کرد و گفت:

-چی شده؟! این همه داد و بیداد برای چیه؟

پوزخند عصبی رو لبای سینا نشست. دستشو کلافه وار روی صورتش کشید و با خنده های هیستریکی گفت:

-چی شده؟! میپرسی چی شده؟! رفتی تو خواب غفلت انگار نه انگار یه دختر نوجوون تو خونت داری ! میدونی چکار میکنه؟ آره؟!

با ناله و زاری ملتمسانه گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-دایی!

توجهی نشون نداد. همینجوری ادامه میداد آبرو برام نمیموند. اونم جلوی شاهین! وای خدا! سعی کردم خودمو به موش مردگی بزنم.

-دایی تقصیر من چیه آخه! مگه من گفتم پسره بندازه دنبالم. هزار نفر تو خیابون اینجوری میشن. پسرا مشکل دارن و هوسبازن. تقصیر من چیه.

سینا با چشمای فراخ داشت نگاهم میکرد. انگار هنوز نمیتونست هضم کنه که من چجوری اوضاع رو عوض کردم. قبل اینکه چیزی بگه مامان به حرف اومد:

-به خاطر این ماجرا اینجوری داد و بیداد راه انداختی و من رو متهم میکنی؟ یه چیزی که عادیه توی جامعه امروز؟

داشتم نفس راحت میکشیدم که حرف سینا مثل تبری که آخری ضربه رو به ریشه درخت بزنه، منو از پا درآورد:

-رابطه با شوهر خواهر چیز عادیه؟

بی خیال صدای زجر کشیده ی سینا، نگاهم به شاهین افتاد که با اخم غلیظ و تاسف و شاید چندش بهم چ شم دوخته بود. مامانم شوک زده بود و هنوز تو گیر و دار هضم حرفای سینا بود.

-تو چی گفتی؟

-باورت نمیشه نه؟! منم باورم نمیشد. اما وقتی اینا رو دیدم و یه سری حرفا رو شنیدم فهمیدم هم من هم تو جفتمون تو تربیت این دختر کوتاهی کردیم.

sepideh s.a @gas_smelly

گوشیمو سمت مامان گرفت و مامانم از دستش قاپید. با هر پیامی که میخوند چنگی به گونش میزد و اش ک از چشماش میچکید. شک نداشتم که داشت سک..س چتای من و محسن رو میخوند.

#part77

بعد از دقیقه هایی که توی سکوت مرگبار اتاق سپری شد، این شاهین بود که پیش قدم حرف زدن شد:

-شاید اشتباه میکنی سینا جان! فرانک همچین دختری نیست که به خواهر خودش خیانت کنه.

پوزخند سینا، دلمو خون کرد. توی حرف های شاهین هم تردید رو میشد حس کرد. انگار پیش خودش د اشت میگفت کسی که به شوهر مادرش هم رحم نمیکنه، به خواهرش رحم میکنه؟!

صدای جیغ جیغ مامان جو رو عوض کرد. اومد جلو محکم توی گوشم زد.

-دختره عوضی! از کی انقدر هرزه و پست شدی هان؟! از کی؟!

برگشت سمت شاهین و داد زد:

-اشتباه کنه؟! نه! چه اشتباهی؟! دیگه از این واضح تر؟! از این شفاف تر؟!

دوباره برگشت سمت من و بهم حمله ور شد. موهام اسیر دستاش شد و شروع به کشیدن کرد.

-آیی مامان تو رو خدا. دردم میاد!

بی توجه به حضور این دونفر گفت:

sepideh.s.a @gas_smelly

-خفه شو. اون موقع که زیر شوهر خواهرتم میخوابیدی و خودتو تسلیمش میکردی دردت نمیومد؟! یا چون برات شیرین بود میگفتی بی خیال درد! ها؟ عوضی چطور دلت اومد در حق خواهرت همچین کا ری کنی؟! ها؟!

سیلی دیگه ای تو گوشم زد که از شدت درد ضعف کردم. تازه فهمیدم با دستی که موبایلم رو نگه داشته بود، تو صورتم کوبیده بود.

صدای جیغ جیغای مامان و گریه های من اتاقو پر کرده بود. یه منظره ی اعصاب خورد کن که بالاخر ه شاهین رو وادار به دخالت کرد.

اومد جلو و دست مامانو گرفت و کشیدش عقب.

-بیا کنار فرزانه! اینجوری که تو عصبانی شدی و به خودت فشار آوردی خدای نکرده بلایی سرت میا د.

مامان منو ول کرد و به بغل شاهین پناه برد و شروع به گریه جیگر سوزی کرد:

-آخه من چه گناهی کردم که دخترم باید انقدر گستاخ و وقیح بار بیاد؟! حق کیو خوردم؟! چه کوتاهی ک ردم؟ آخه به خواهرش خیانت میکنه آدم؟! فریبای طفلک داره تو اون شهر غریب درس میخونه اونوق ت نمیدونه اینجا خواهرش برای شوهرش دون پاشیده.

یهو دوباره خودشو از بغل شاهین بیرون کشید و به سمتم هجوم آورد که اینبار سینا مانع شد. اما از هج وم تیر جملاتش در امان نموندم.

-برای همین خواست عروسیو عقب بندازه آره؟! توی هرزه زیر پاش نشستی! که عروسی نگیره. لابد بعدشم خواهرتو طلاق میداد میومد تو رو میگرفت آره؟!

از همون فاصله به سمتم تف پرت کرد. دیگه فقط هق هق میکردم. صورتم گزگز میکرد و میدونستم به زودی اون قسمت کبود میشه. پوست سرمم به خاطر کشیدن موهام انگار در حال متلاشی شدن بود.

sepideh sa @gas_smelly

-بیا بریم فرزانه. باید بشینیم یه فکر اساسی کنیم.

شاهین مامان رو از اتاق بیرون برد. صدای گریه های مامان هنوزم میومد. من موندم و سینایی که مثل یه ببر زخمی و گرسنه منتظر لت و پار کردن من بود.

اومد جلو و مقابل پاهام نشست. حالا همسطح شده بودیم. لبخند روی لبش نه تنها دلگرم کننده نبود بلکه پر از ترس بود برام. من سینا رو میشناختم. این لبخند جنبه مثبت نداشت اصلا.

دستشو آورد جلو که تحت تاثیر یه عکس العمل غریزی گارد گرفتم و چشمامو بستم. اما انگشتشو گذاشت زیر چونمو سرمو بالا آورد.

نگاهش رو تک تک اجزای صورتم چرخ خورد و روی لبام مکث کرد:

-چند بار این لبا رو بوسیده؟! هوم؟!

با پرسیدن این سوالش با لحنی که مقدمه یه طوفان بود، دوباره بغضم شکست.

فشاری به چونم آورد و با خشم گفت:

-هیس! صدایی ازت نشنوم که قول نمیدم زنده بمونی.

شک نداشتم راست میگفت. سینا بلند شد و توی اتاق شروع به قدم زدن کرد. بعد از چند لحظه از حرکت ایستاد و با لبخندی به سمتم برگشت که دلم هری ریخت.

#part78

میدونستم دیگه نمیتونم اعتماد از دست رفتشو برگردونم. ولی خدا شاهده من توی این قضیه تقصیری نداشتم.

sepideh s.a @gas_smelly

-سینا. تو رو خدا یه لحظه گوش کن ببین چی میگم. بعد هرکاری خواستی بکن. باشه؟!

با همون لبخند ترسناکش گفت:

-بگو. میشنوم. حتی به اعدامیام قبل اعدامشون اجازه حرف زدن میدن. تو که دیگه جای خود داری.

کمی شیر شدم و انگار جون گرفتم. با پشت دستم اشکامو پاک کردم و تند تند گفتم:

-به خدا من بی تقصیرم. محسن شروع کرد. اون گیر داد که میدونم تو و سینا باهم رابطه دارین.

وقتی جا خوردن سینا رو از شنیدن این جمله دیدم، دلم گرم شد. دوباره مثل موتوری که تازه راه افتاده بـ اشه شروع به حرف زدن کردم:

-گفت اگر با من نباشی به همه میگم. میگم که شما باهم رابطه دارین. منم گفتم تو هیچ مدرکی نداری ثاب ت کنی. گفت شاید مدرک نداشته باشم اما کافیه این شک بیفته تو سرشون. من مجبور شدم سینا.

چند قدم اومد جلوتر:

-پس چرا به من نگفتی؟ هوم؟ نمیتونستی بیای بگی سینای خر. محسن لاشی تهدید میکنه. تا من یه فکر ی بکنم!

من من کردم که پوزخندی زد:

-هوم میخوای بگم چرا نتونستی بگی؟! یا نخواستی بگی! چون وقتی دستش میخورد به سی*نه هات کن ترلتو از دست میدادی. وقتی با زبونش...

به بین پام اشاره کرد و ادامه داد:

sepideh.s.a@gas_smelly

-اونجا رو میمکید از خودت بیخود میشدی و میگفتی گور بابای سیناهم کردن. الانو عشق است. چون تـ و یه دختر بی بند و بار و لا ابالی هستی. چون تو به هرزه بودن عادت کردی!

بهم برخورد. عصبانی شدم و از کوره در رفتم:

-آره آره! من یه هرزه ام. یه جن*ده زیرخواب. ولی دایی عزیزم! سینا جون. کی این هرزه رو درست کرد؟! تو بودی! تو بودی که منو وارد دنیای کثیف کردی. تو بودی که اولین بار به خواهرزاده شونزده سالت رحم نکردی و بهش تجاوز کردی! پس از هرزه شدنم گله نکن.

نفسای عصبی و خشمگین میکشید. درست مثل گاو وحشی که پارچه قرمز رنگ جلوش گرفته باشن. لـ حظاتی توی همون حالت نگام کرد و آخر به حرف اومد:

-هیچکدوم از حرفات قانعم نکرد. حکم دادگاه! تو رو مقصر میدونم و حالا باید سزای کاراتو ببینی. از فردا همه چیز تعطیل میشه. بیرون رفتن، سرکار رفتن، خرید کردن! با تلفن صحبت کردن! حتی نفس کشیدنتم با اجازه ماست.

قدمی جلو اومد و خم شد رو صورتم:

-حکم هرزه های مثل تو سنگساره. اما خب من راه های شکنجه آورتری از سنگسار بلدم عشقم!

از اتاق بیرون رفت و درو محکم بهم کوبید.

#part79

باورم نمیشد که همه چیز توی یه لحظه اینجوری خراب شده باشه. وای اگر فریبا میفهمید! چرا یهو اینـ جوری شد؟! چرا سینا اینکارو با من کرد؟!

sepideh s.a @gas_smelly

بلند شدم و سمت حموم رفتم تا صورتمو تو روشویی بشورم. نگاهم به آینه افتاد و با دیدن صورتم اشکم دراومد و دوباره دردو حس کردم.

طرف چپ صورتم، درست همونجایی که مامان با گوشی ضربه زد، کبودی بزرگی درست شده بود. چون پوستم سفید بود، خیلی زود کبود شد.

آبو باز کردم و شروع کردم به شستن صورتم. با هر مشت آبی که میزدم کمی از التهاب درونیم کم میشد. از حموم بیرون اومدم و روی تخت خوابیدم و مثل یه جوجه ترسیده تو خودم جمع شدم.

یهو یادم اومد گوشیمو سینا برد. وای اگر امیر زنگ میزد چی! اصلا پیاماشو اگه بخونه. وای کاش میشد یه جوری گوشی رو ازش بگیرم.

از شدت بیچارگی زدم زیر گریه. همه چی دست به دست هم دادن تا منو نابود کنن. وای خدا! خدا لعنت کنه محسن که همش به خاطر توئه همه این اتفاقات.

چکار میکردم؟! اگر سینا جریان امیرم میفهمید اینبار واقعا زندم نمیذاشت. کاش امیر به خاطر بحث امروزمون تا یه مدت زنگ نمیزد بهم.

تو حال و هوای خودم بودم که یهو صداهایی از بیرون اتاق شنیدم.

-الان نه فرزانه. وایسا بعدا!

-چی میگی شاهین! نمیتونم صبر کنم. زیر گوشم چه خبرایی بوده و نمیدونستم دیگه نمیخوام کوتاهی کنم.

-اما این راهش نیست!

-شاهین لطفا تو این یه مورد دخالت نکن!

sepideh s.a @gas_smelly

تا خواستم به خودم بیام و بفهمم چخبره در یهو باز شد و مامان سرد و پر نفرت گفت:

-بلند شو حاضر شو!

-کج...کجا؟!

-بلند شو میخوام ببرمت دکتر. ببینم چه گلی به سرم بگیرم.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

-چه دک... دکتری؟

پوزخندی زد و گفت:

-دکتر سرما خوردگی! میخوام ببینم دم و دستگات باز شده یا نه! ببینم پردت سالمه یا نه!

آب دهنو قورت دادم و با ترس بهش خیره شدم. دکتر؟! از گوشه چشم نگاهم به سینا افتاد که کنار در ایِ ستاده بود. هیچ حالی توی صورتش مشخص نبود. نه نگرانی نه ناراحتی نه هیجان زده! خنثای خنثی!

یعنی انقدر از من متنفر شده بود؟! نمیدونست پای خودشم گیره؟!

-نشستی به چی زل زدی؟ پاشو حاضر شو ببینم.

با زانوهای لرزان بلند شدم و به سمت کمد رفتم. مانتوی طوسی به همراه شلوار جین مشکیمو برداشتم. پوشیدم و شال مشکی طوسیمم برداشتم.

به سمت لوازم آرایشی روی میزم رفتم که صدای خشک مامان متوقفم کرد:

-عروسی نمیریم که میخوای به خودت بمالی. تا اونجاییم که من خبر دارم پیش دکتر مرد نمیخوام ببرمت.

و پوزخند تمسخر آمیزی زد. عمق کلامشو درک کردم و دلم شکست. بی حرف شال رو انداختم روی سرم و با صدای بغض گرفته گفتم:

-من حاضرم بریم.

sepideh s.a @gas_smelly

از اتاق بیرون رفتم. سنگینی نگاه شاهین و سینا داشت خوردم میکرد. به خصوص شاهین! حالا پیش خ ودش چه فکرایی که نکرده بود.

سمت حیاط رفتیم. مامان رو به سینا گفت:

-آدرس بده.

سینا کارتیو به طرفش گرفت و مامانم بی حرف از دستش قاپید. سوار ماشین شد و منم به تبعیت در ما شینو باز کردم و نشستم.

روشن کرد و راه افتاد. توی راه سکوت سنگینی بود. بدنم از شدت استرس یخ زده بود. دکتر با یه نگاه میفهمید که من پرده ندارم.

بعد از یکساعت که علاف ترافیک شدیم ماشینو کناری پارک کرد:

-پیاده شو!

آه عمیقی کشیدم و پیاده شدم. توجهم به ساختمون شیک و پنج طبقه ای جلب شد که با نمای سنگ های م شکی و نوشته های طلایی که شبیه خط میخی بود توجه همه رو جلب میکرد.

به سمت ساختمون رفتیم و بعد طی کردن چند طبقه با آسانسور، وارد مطب دکتر شدیم.

تک و توک توی سالن نشسته بودن. مامان جلوتر رفت و با منشی شروع به پچ پچ کرد. بعدش اومد و روی یکی از صندلی ها نشست و منم کنارش نیستم.

با ریشه های شالم یا دکمه های مانتوم بازی میکردم و از شدت استرس با پام روی زمین ضرب گرفته بودم که منشی اسممو خوند.

بلند شدم و همراه با مامان داخل اتاق دکتر شدیم.

دکتر زن جوونی بود که با دیدن ما کمی خیره نگاهمون کرد. ظاهرا براش علت اومدنمون جای سوال ب ود.

مامان خیلی خشک و سرد گفت:

-برای معاینه اومدیم.

دکتر عینکشو از رو چشماش برداشت و پرسید:

-معاینه چی؟

sepideh s.a @gas_smelly

-بکارت دخترم.

عرق سردی رو ستون فقراتم شروع به حرکت کرد. لب پایینمو تو دهنم کشیدم و شروع به گاز گرفتن کردم. وقتی نگاه زن سمتم برگشت، سرمو پایین انداختم.

دکتر سری تکون داد و گفت:

-بیاد روی تخت بخوابه. پاهاشم بذاره رو تکیه گاها.

مامان هولی بهم داد و من با قدمای لرزون سمت تخت رفتم. شلوارمو درآوردمو پاهامو طبق دستور دک تر روی دو طرف تخت قسمتای فلزی قرار دادم.

دستکش دستش کرد و سمتم اومد. شورتمو پایین کشید و که مجبور شدم کمرمو بدم بالا تا از پام دربیاد.

اخماش توی هم بود. با برخورد انگشتش روی آ..لت زنونم آهی که میرفت از گلوم خارج بشه رو خفه کردم.

به خودم تشر زدم:

-بسه فرانک. هرچی میکشی از این سست عنصریته. این دکتر زنه.

دکتر دو طرف چاک آل..تم رو باز کرد و شروع به معاینه کرد. چشمامو بسته بودم و میدونستم که دیگ ه رابطه ام با سینا هم لو میره. چون نمیخواستم مثل یه دختر بدبخت بشینم و همه کاسه کوزه ها سرم ش کسته بشه.

نمیدونستم واکنش مامان تا چه حد وحشتناک میتونه باشه. اگر ما دوتا رو نمیکشت بی شک از خونه بیر ون میکرد. وای اصلا حرفمو باور میکرد که داداشش با دخترش رابطه داشته؟!

sepideh s.a @gas_smelly

-چی شد خانوم دکتر؟!

دکتر عقب کشید و دستکشاشو درآورد و داخل سطل پرت کرد. به من اشاره زد بلند شم و خودش پشت میز نشست.

هر لحظه منتظر بودم سند بدبختیم به دست دکتر امضا بشه. نمیدونستم سینا رو لعنت کنم یا محسن رو! شایدم باید خودم رو لعنت میکردم.

-نمیدونم دلیل این معاینه چی بود اما...

مکثی که کرد قلبمو تو حلقم آورد:

-اما دختر خانومتون هنوز باکره ان. نوع بکارتشونم معموليه!

از شدت تعجب چشمام نزدیک بود از کاسه دربیان. نفس راحتی که مامان کشید نمیتونست به منم سرایت کنه. من پردم توسط سینا پاره شده بود اما الان دکتر میگفت سالمه!

مامان با تردیدی که هنوز ازش دور نشده بود پرسید:

-یعنی رابطه ای نداشته؟! واقعا سالمه؟!

دکتر دستاشو روی میز گذاشت و جواب داد:

-بله. همونطور که گفتم بکارت دخترتون از نوع معموليه و با اولین رابطه از بین میره. وقتی هنوز هست یعنی هیچ رابطه ای صورت نگرفته.

sepideh s.a @gas_smelly

بلند شدیم و مامان بعد از تشکر کوتاهی از اتاق بیرون رفت. خواستم دنبالش برم که صدای زن تو گوشم پیچید:

-به سینا سلام برسون!

این حرفش باعث شد مکثی کنم و جرقه ای تو ذهنم زده بشه. تو راه برگشت باز سکوت توی ماشین بود و مامان حتی نیم نگاهی بهم نمینداخت.

وقتی رسیدیم پیاده شدم و خواستم به طرف خونه برم که صدای سرد مامان متوقفم کرد:

-از امروز گردش، سر کار رفتن و هرچیز دیگه ممنوع میتمرگی تو خونه دست از پا خطا کنی بدجوری تنبیه میشی.

بغضمو قورت دادم و سری به نشونه قبول حرفش تکون دادم. به سمت خونه که رفتیم سینا رو جلوی در دیدم.

-چی شد آبجی؟

مامان دستی گذاشت روی شونه سینا و گفت:

-خدا رو شکر بدبخت نشدیم.

پوزخندی زدم و سمت اتاقم رفتم. لباسامو عوض کردم و روی تخت انداختم خودمو.

شک نداشتم این موضوع به سینا مربوط بود. پرده منو خودش زد، حالا چجوری دکتر میگفت پرده من سالمه؟

بلند شدم و لباسامو درآوردم و رفتم تو حموم. وان رو پر از آب کردم و داخلش دراز کشیدم. انگشتمو دا خلم کردم و تا ته فرو بردم. بی خیال حال خرابم پوزخندی زدم. الان من اگه پرده داشتم که پاره میشد.

sepideh s.a @gas_smelly

انگشتمو بیرون کشیدم و شامپو رو داخل وان ریختم. آبو حسابی کفی کردم و سرمو روی پشتی وان گذا شتم و چشمامو بستم.

نمیدونم چند دقیقه گذشته بود که حس سرما سراغم اومد. لای پلکامو باز کردم که سینا رو بالای سرم دی دم. دیگه دوستش نداشتم. دیگه برام جذاب نبود.

بی توجه بهش دوباره چشمامو بستم. بعد از چند لحظه فرو رفتن دستش داخل آب رو حس کردم و بعد سی..نه هامو توی مشتش گرفت.

نفسمو محکم بیرون فوت کردم که دوباره فشاری به سی...نه هام وارد کرد. همزمان صداش بلند شد:

-همش دارم فکر میکنم چه مدته که داشتی زیر گوشم خیانت میکردی؟ چقدره که با تنی که بهم خیانت م یکرده میخوابیدم. هوم؟!

تو صورتم خم شد و انگشتشو روی لبام کشید. آروم و ریتمیک!

-این لبا رو چندبار بعد خیانتت بوسیدم؟ ۵بار؟ ۱۰بار؟ ۲۰بار؟ یا ماه ها؟!

نمیدونم چرا ترسیده بودم. از این حالت سینا، این آرامشش بوی خوبی به مشامم نمیرسید. سینا رو میشنا ختم. دیوونه و غیرتی! اینکه تا الانم کار خاصی نکرده بود عجیب بود.

دستشو دوباره آورد توی آب و برد بین پام. انگشتشو که روی چاک آ...لت زنونم کشید که باعث شد ناخ واسته آه بکشم. لبخندی زد که دلم ریخت.

بلند شد و لباساش رو درآورد. آروم زمزمه کردم:

-مامان میاد.

sepideh s.a @gas_smelly

با همون لبخند گفت:

-انقدر حالش بد بود شاهین بردتش بیرون هوا بخوره.

نفس حبس شدمو بیرون دادمو و نگاهمو به سینا انداختم که داخل وان شد. به محض اینکه سنگینیشو رو تنم انداخت پاهامو باز کردم تا مردونگیش رو بین پاهام حس کنم.

دستامو دور کمرش حلقه کردم و با روی باز به شکار شدن لبام توسط لباش استقبال کردم. نمیدونم چرا حس میکردم بوسه هاش با همیشه فرق داره.

یکم که با لبام بازی کرد سراغ گردنم رفت. دیگه آه و ناله ام بلند شده بود. من خیلی حش...ری بودم و همیشه با اولین عشقبازی وا میدادم.

ناله های ریز سر میدادم و شروع به حرف زدن کردم:

-آه سینا! تو چقدر بدنت عالیه!

دستشو برد سمت سی...نه هامو نوک سیخ شدشون رو گرفت و کشید.

-آه. اووووم. آره. تو منو به وجد میاری.

خیس شدن ک...صم رو حس میکردم. اما با آب داخل وان مخلوط شده بود. سینا نوک سی...نه هامو به دندون گرفت. گاز محکمی ازشون میگرفت. همزمان انگشتاشو ناگهانی داخل واژنم فرو برد.

-آه. خدا! اوم میخوامت سینا. میخوامت. دستمو بردم زیر آب و مردونگیش رو پیدا کردم و تو دستم گرف تم. خودمو جلوتر کشیدم و مردونشو گذاشتم روی سوراخ واژ...نم و با لحن پر شه..وت و نیازی گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-بکنش تو!

به چشمام خیره شد و خودش رو نزدیک کرد. با حس سر کلاهکش روی واژ...نم چشمامو از روی لذ ت بستم و منتظر شدم داخلم کنه. اما با کاری که کرد همونجور مات و مبهوت موندم

عقب کشید و منو توی اوج شه...وت رها کرد. پوزخندی به این حالم زد و گفت:

-واقعا چجوری توقع داری با تو سک...س کنم. فقط منتظری بخوابی یکی بیاد سراغت پاهاتو براش با ز کنی! آه و ناله سر بدی. کاش عاشقت نمیشدم!

اینو گفت و از حموم بیرون رفت. مبهوت مونده بودم؛ سینا الان چکار کرد؟ واقعا منو وسط رابطه ول کرد و رفت؟

بلند شدم و خودمو شستم. هنوز شهوت رهام نکرده بود و دلم شدید یه سک..س خفن میخواست. لعنت به این شانس!

بعد از اینکه خودمو شستم حوله رو دور بدنم پیچیدم و از حموم بیرون اومدم. آب از موهام میچکید و م نظره هوس آلودی رو درست کرده بود.

با دیدن قوطی سرم مو که خالی شده بود یه لحظه به فکرم چیزی خطور کرد. آروم طرفش رفتم و بر ش داشتم.

نگاهی بهش انداختم. یعنی واقعا کارم به اینجا میخواست بکشه؟ سرم رو برگردوندم سرجاش.

رفتم و طاقباز روی تخت دراز کشیدم. چشمامو بستم و ساعدمو روشون گذاشتم. کاش به گوشیم دسترس ی پیدا میکردم.

با خطور فکری بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون. هنوز مامان و شاهین برنگشته بودن و من راحت میتون ستم برم سروقت سینا.

sepideh.s.a @gas_smelly

در اتاقشو باز کردم. پشت لپ تاپ نشسته بود و حواسش نبود. آب دهنمو قورت دادم و رفتم داخل. اصـ لا نفهمید؛ با قدمای نرم و آهسته پشت سرش رفتم.

نفس عمیقی کشیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم. از جا پرید که اجازه عکس العملی بهش ندادم. با بغض ساختگی شروع به حرف زدن کردم.

-سینا. تو رو خدا باهام قهر نباش. بهم بی محلی نکن. من فقط به خاطر خودمون تن به این کار دادم. سیـ نا لطفا. من بدون تو نمیتونم.

اشکای دروغین رو صورتم شروع به حرکت کردن. محکم دستامو دورش حلقه کرده بودم و مثلا زار میزدم.

قلبم جوری میتپید که انگار میخواست از سینم بزنه بیرون. دستاش که رو دستام نشست نفسمو حبس کر دم. خیلی با ملایمت دستامو باز کرد و منو روی پاش نشوند.

قلبم شروع به گرم شدن کرد. سینا دستامو توی دستاش گرفت و توی چشمام خیره شد. هنوز داشتم اش ک میریختم و دل دل میزدم.

قفسه سینه ام توی دیدش بود. نگاهش رو که برای چند لحظه به خط سی...نه ام ثابت شده بود شکار کر دم. قشنگ حس میکردم که تحریک شده اما میخواست چکار کنه؟!

نکنه مثل تو حموم پسم میزد؟! خودمو

چسبوندم بهش و سرمو روی سینش گذاشتم.

-سینا. چرا باورم نداری؟! من به تو خیانت نمیکنم. تو از شونزده سالگیم باهامی. نه

درستش اینه از بچگیم اما خب رابطه داغ بینمون ۲سال عمر داره.

دستشو که روی موهام حس کردم، خواستم لبخند بزنم که با کشیده شدن موهام صدای آخم بلند شد:

-هرچی میگذره بیشتر ازت متنفر میشم. واقعا تو چرا انقدر وقیح و کثیف شدی؟ اشتباه از کیه؟ من؟! فـ رانک از این به بعد نمیذارم بازیم بدی. دیگه گول حرفاتو کاراتو نمیخورم.

حرفاش عصبانیم کرد. انقدر عصبانی که یقشو گرفتم و بلند داد زدم:

-یعنی چی سینا؟ استفادتو کردی! ازم سیر شدی حالا داری کنارم میزنی؟ یادت رفته منو با چه نامردی به رابطه با خودت عادت دادی؟! یادت رفته بگو تا یادت بیارم!

بی حرکت و عکس العملی فقط نگام میکرد. میتونستم از چشاش دلخوری و سرگشتگیو بخونم.

sepideh s.a @gas_smelly

-چرا ساکتی؟ من به خاطر لو نرفتن تو تن به این کار دادم. اونوقت تو داری اینجوری با من تا میکنی؟ اینه عشق و علاقه دروغینت؟ واقعا؟

موهامو ول کرد. سرشو توی سی..نم برد و نفس عمیق کشید. بعد از چند لحظه صدای خمار و لرزونش به گوشم رسید.

-هرچی میخوام فراموش کنم نمیتونم. به خصوص وقتی میبینم چجوری انقدر راحت میخوای گولم بزنی و به خواسته هات برسی. بس کن فرانک. تو رو من بزرگ کردم. با این عشوه ها و این کارات نمیتونی منو خام کنی. حالا بلند شو! برو تو اتاقت.

کمی تو سکوت نگاش کردم و از روی پاهاش بلند شدم.

-پشیمون میشی سینا!

خیلی خونسرد و بی تفاوت گفت:

-فعلا تویی که بهتره پاتو از گلیمت دراز تر نکنی. یادت نره از این به بعد تو مثل یه اسیری اینجا.

پره های بینیم از شدت عصبانیت باز و بسته میشدن. دستامو مشت کردم و گفتم:

سینا بزنه به سرم همه چیزو میذارم کف دست مامان! به جون خودش راست میگم.

از روی صندلی بلند شد و به طرفم اومد:

-میخوای دقیقا چی بگی؟! که من باهات خوابیدم؟!

زل زدم توی چشماش و جواب دادم:

-آره. میخوام همین کارو کنم. چیه میترسی؟!

لبخندی زد و دستشو دور کمرم انداخت و منو جلو کشید. با انگشتای داغش روی گردن و سینه لختم شروع به بازی کرد. لعنتی! کاش همینجا میخوابوندم و جرم میداد. شدیدا به یه رابطه هات احتیاج داشتم.

-خیلی تو کفی! نه عزیزم؟! تمام این دوسال فقط من لذت میبردم؟! سو استفاده میکردم؟! میخوای بهت نشون بدم سو استفاده چیه؟!

حولمو کشید و از دور تنم باز شد. دستشو برد سمت تی شرتش و از تنش درآورد. نگاهم به عضلات و ماهیچه های شیش تکه ی شکمش افتاد.

اونم نگاهش به تن لختم بود؛ اما بیشتر از شهوت تو نگاهش خشم و عصیانو میشد دید. هولم داد روی تختش و روم خیمه زد.

اما قبل از اینکه کاری کنه صدای مامان به گوشمون رسید:

sepideh s.a @gas_smelly

-سینا؟! اون دختررو تو اتاق حبسش کن. امشب فریبا داره میاد.

و متعاقبش دستگیره در فشرده شد.

نفسمون تو سینه حبس شد. لای در باز شد که صدای زنگ خونه بلند شد.

-بیا فرزانه. اومدش.

صدای دور شدن قدماش باعث شد هردومون نفس حبس شدمونو آزاد کنیم. سینا بلند شد از روم و تی شد رتشو تنش کرد.

حولمو پرت کرد طرفمو و گفت:

-بلند شو برو از اتاق بیرون.

اینبار نمیتونستم بیشتر پیش برم. بنابراین حوله رو برداشتمو و خودمو باهاش پوشوندم و سریع از اتاق بیرون رفتم.

بعد از چند لحظه صدای در اتاق سینا رو شنیدم و قدماش که انگار به سمت سالن میرفت. بعد از چند لحظه صدای فریبا به گوشم رسید:

-چی؟! دارین چی میگین؟! این حرفا یعنی چی؟!

با بهت رو تخت نشستم. یعنی بهش گفتن؟! سریع مثل جت لباس پوشیدم و خودمو مرتب کردم و از اتاق بیرون رفتم.

هرچی به سالن نزدیک تر میشدم بدنم بیشتر یخ میزد. گوشه ای دور از چشمشون وایسادم و به فریبا که بهت و تعجب و خشم و ناراحتی توی صورتش دیده میشد خیره شدم.

-شما به خاطر اون سری ازش ناراحتین مگه نه؟! که عروسیو عقب انداخت! دایی تو راستشو بگو. مامان داره دروغ میگه! مگه نه؟!

صدای مامان به گوشم رسید:

-چه دروغی! اصلا خود سینا مچشونو گرفته.

با شنیدن این حرف از زبون مامان، انگار روح از تنم جدا شد. همونجا کنار دیوار سر خوردم و روی زمین افتادم.

-دایی! چجوری مچشونو گرفتی؟! وای باورم نمیشه من اونجا دارم درس میخونم دلم خوشه اینجا محسن همش نگرانمه اونوقت بیخ گوش من...

-گریه نکن عزیزم. برو خدا رو شکر کن الان دستش برات رو شد.

با هق هق بلند زار زد:

sepideh s.a @gas_smelly

-اینجوری؟! با این وضع؟! آخ مامان قلبم درد گرفته. باورم نمیشه از خودی اینجوری خنجر خوردم.

آروم باش فریبا. با حرص خوردن که چیزی درست نمیشه!-

-الان خودش کجاست؟

اینو با بغض و صدای گرفتش پرسید.

-کجا قایم شده؟! نشسته به ریش من میخنده؟!

-کجا پا شدی؟

-میخوام برم حقشو بذارم کف دستش!

صدای قدماش که تو سالن پیچید بدنم یخ زد. الان همه چی تموم میشد. خواهرم جلوی روم وایمیساد و حتما یه تف تو صورتم میتداخت.

-وایسا فریبا. آروم باش!

-ازم نخواین آروم باشم تو این وضع.

صدای در سالن که محکم بهم کوبیده شد تو گوشم پیچید. یعنی از خونه رفت بیرون؟!

-وای سینا برریم دنبالش. کار دست خودشون نده یه وقت.

صدای جنب و جوش برای لحظاتی میومد و بعدش انگار اونام از خونه رفتن بیرون. سرمو به ستون ت کیه دادم که سایه ای رو بدنم سنگینی کرد.

با دیدن شاهین جلوی روم، خجالت کشیدم. اول ورودش به خانواده ما چقدر من بدشانسی آوردم. تو نگا هش تاسف و سرزنش موج میزد.

خواست بره که به حرف اومدم:

-به خدا من مقصر نبودم. تهدیدم کرد!

سری تکون داد و گفت:

-به من مربوط نمیشه!

با عجز نالیدم:

-چرا نمیشه؟! مگه تو پدر خونده من نیستی؟! مگه شوهر مامانم نیستی؟! مگه عضوی از خانواده ما نی ستی؟! توام نمیخوای به حرفام گوش کنی؟! نمیخوای باورم کنی؟!

عمیق نگام کرد و با تاسف جواب داد:

-ترجیح میدم اصلا فکری نکنم.

sepideh s.a @gas_smelly

به سمت اتاقشون رفت. همونجا ماتم زده نشستم، نمیدونم چقدر گذشت... یه ساعت... دو ساعت... سه ساعت... هرچی بود بالاخره مامان اینا اومدن. سریع به اتاقم رفتم و خودمو از جلوی دیدشون پنهان کردم.

-برو اتاق خودت فریبا. استراحت کن. ولی سعی کن زود به خودت بیای. این آشغال ارزش از زندگی ا فتادن نداره.

صدای گرفته ی فریبا که انگار به زور صحبت میکرد به گوشم رسید:

-باشه مامان. ولی لطفا بهم فرصت بدین!

دقایقی سکوت شد. خواستم نفس راحتی از مواجه نشدن با فریبا بکشم که یهو در اتاق با شدت باز شد. با دیدن مامان نا خودآگاه ضربان قلبم زیاد شد:

-خب. حالا میرسه نوبت محاکمه ی تو!

داخل شد و درو بست. انگار دل من ریخت. توی اتاق چرخی زد و بعد رو به روم ایستاد.

-واقعا باید به خودم بابت تربیت همچین دختر هرزه ای آفرین بگم. دختری که خیلی راحت زندگی خوا هرشو بهم ریخت. خواهری که توی خونه ی نامزدش داشت از درد خیانت نامزدش با خواهرش خون گریه میکرد.

نمیدونم توی صورتم چی دید که گفت:

-نترس. نگفتیم اون سر خیانت تو بودی. به اندازه کافی ضربه خورده. بهش گفتیم سینا مچشو گرفته. با یه دختری! خیلی جیک تو جیک!

پوزخندی زد:

-طفلک هنوز خبر نداره عامل خیانت دیوار به دیوارش نشسته. حالا بریم سر اصل مطلب!

تیز شد تو چشمام و پرسید:

-از کی هرزه بازیات شروع شد؟! کی انقدر پست شدی که بخوای به خواهرت خیانت کنی؟

عصبانی بودم. از سینا، از محسن! از اینا که به خاطرشون من توی دردسر افتاده بودم. اگر سینا با من رابطه نداشت محسن نمیفهمید که از طریقش ازم باج بگیره. اگر محسن ازم باج نمیگرفت اونوقت من مجبور به سر و کله زدم باهاش نمیشدم. اما الان اگر به مامان میگفتم همش به خاطر برادرته باور میکرد؟! طبیعتا نه! اون الان منو به چشم یه هرزه میدید که به خواهرص رحم نکرده. پس دروغ گفتن راجعبه تجاوز داییمم ازم برمیاد.

به سختی تونستم خودمو مجبور کنم تا جمله ای بگم:

-من من مجبور شدم!

sepideh s.a @gas_smelly

مامان چشماشو تنگ کرد و با تمسخر پرسید:

-یعنی محسن اسلحه گذشت روی سرت و تهدیدت کرد که براش لنگاتو باز کنی؟ اینجوری مجبور شدی ؟!

نفس عمیقی کشیدم. حالا که افتاده بودم تو دردسر بد نبود یه قصه ایم سر هم میکردم بلکه دلم خوش شه !

-نه. گفت فریبا رو ول میکنه. گفت باید باهاش باشم تا با فریبا ازدواج کنه.

قطره ای اشک ریختم و میون بغض گفتم:

-خب... خب منم میدیدم که فریبا عاشق محسنه. نمیخواستم ضربه بخوره. مجبور شدم باهاش رابطه داشته باشم.

با پشت دستم اشکمو پس زدم و ادامه دادم:

-تازه بهم گفت باید صیغم بشی. گیر داده بود صیغه نشی بد میبینی. اما من گفتم نمیشم. هر غلطیم میخوا ی بکن. بین همین تنشا سینا جریانو فهمید.

ساکت شدم و منتظر چشم دوختم به مامان. به نظر متفکر میرسید و من در انتظار این بودم که حرفی بـ زنه تا ببینم باورم کرده یا نه!

-میدونی چیه؟!

اینو پرسید و بدون اینکه بخواد منتظر حرف زدن من بشه ادامه داد:

-تو واقعا فکر کردی ما احمقیم. انقدر که نشستی پیش خودت همچین داستانی برای گول زدنمون سرهم کردی! حتی اگر یه درصد این اراجیفیم که گفتی راست باشه میتونستی بهمون بگی. پس خودت تنت مـ خاریده.

سرمو پایین انداختم و نفسمو ناراحت بیرون دادم. کاش میشد راستشو بگم! اما با این حسرتا چیزی درسـ ت نمیشد. مامان بیرون رفت و درو محکم بست!

*

امروز دقیقا سومین روزی میشد که از اون روز نحس گذشته بود. کلافه شده بودم و از طرفی واقعا دلم بیرون رفتن میخواست.

در اتاقم بی هوا باز شد و چهره سرد و یخی مامان تو دیدم قرار گرفت:

-تلفن اتاقتو بردار. دوستت سپیده زنگ زده!

sepideh.s.a @gas_smelly

کمی ابروهام تو هم رفت که یهو جرقه ای تو ذهنم زده شد. خیلی طبیعی سمت تلفن رفتم و گوشیو بردا شتم:

-الو؟!

-فرانک؟!

لبخند مصنوعی زدم و گفتم:

-سپیده جان تویی؟! چه عجب یادی از ما کردی!

مامان درو بست و از اتاق بیرون رفت. سریع پرسیدم:

-برای چی زنگ زدی؟! من نمیتونم صحبت کنم.

-باید ببینمت.

-موقعیتشو ندارم یه مدت خبری ازم نگیر. اوضام بده.

قبل از اینکه چیزی بگه گوشیو قطع کردم. هر آن ممکن بود مامان یا سینا از اونور تلفنو بردارن و بفهم من کسی که پشت خط بود سپیده نیست. بلکه امیره. کاش میتونستم به هوای دیدنش برم بیرون. خسته شد ه بودم.

با فکری که به ذهنم رسید برق چشامو تصور کردم.

از اتاق رفتم بیرون و سمت نشیمن رفتم. مامان رو به روی تلویزیون نشسته بود. نگاهش به صفحه اما مشخص بود که ذهنش جای دیگس.

-اوم فریبا کجاست؟!

انگار نه انگار که سوالی پرسیدم. دلم میخواست بذارم و برم! اصلا دلم خواست که با محسن بخوابم.

کاری کردن که لج کنم. حالا که صدامو نمیشنید پس نباید میدید منو! به سمت اتاقم رفتم و شروع به حا ضر شدن کردم. آرایش ملایمی کردم و کیفمو برداشتم.

از اتاق که بیرون اومدم و سمت در سالن رفتم صدای مامان بلند شد:

-کجا؟!

اهمیتی ندادم. صدای قدماشو پشتم شنیدم:

-با توام. میگم کجا؟!

درو باز کردم که بازومو گرفت و کشید. نگاهش کردم. خیلی عصبانی بود:

-گمشو برو تو اتاقت.

-به خودم مربوطه.

sepideh s.a @gas_smelly

چشماشو بست و دوباره باز کرد. داشت به زور خودشو کنترل میکرد:

-بهت میگم برو تو اتاقت.

با گستاخی و جسارت زل زدم تو چشماش:

-منم گفتم به خودم مربوطه.

دستشو برد بالا و محکم تو صورتم زد. فقط پوزخندی زدم و دوباره کفشامو پوشیدم و از خونه رفتم بیرون.

-اصلا خوب کردم که با محسن خوابیدم. الانم میرم پیشش تا بفهمین فرق اجبار و خواسته دل چیه!

صدای جیغش بلند شد:

-هرزه عوضی بهت میگم برگرد تو اتاقت.

بی توجه به جیغ و داداش از خونه زدم بیرون. شروع کردم به رفتن سمت خیابون اصلی. هرچی بهشو ن میگم از روی اجبار این کارو کردم گوش ندادن. حالا نوبت این بود که بهشون نشون بدم فرق اجبار با خواسته چیه.

بعد از چند دقیقه انتظار بالاخره تونستم سوار یه تاکسی بشم. مسیرمو گفتم و چشمامو بستم.

خودمم نمیفهمیدم دارم چکار میکنم فقط میدونستم که لج کردم. با رسیدن به مقصد، از تاکسی پیاده شدم. نگاهی به ساختمون انداختم. بعید میدونسنم این ساعت خونه باشه.

نگاهم به خانومی که داشت رد میشد افتاد و فوری طرفش رفتم.

-خانوم ببخشید!

توجهش جلب شد:

-بله؟!

لبخندی زدم و گفتم:

-میتونم گوشیتونو قرض بگیرم یه تماس با برادرم بگیرم؟ تو تاکسی جا گذاشتم گوشیو.

-وای عزیزم. چرا به داداشت. بیا به گوشیت زنگ بزن راننده متوجه بشه!

موبایلو از دستش گرفتم و با ناراحتی تصنعی گفتم:

-آخه سایلنت بود. میخوام از داداشم بپرسم چکار کنم.

سری به نشونه فهمیدن تکون داد. منم لبخند تشکرآمیزی زدم و شماره منحوس محسنو گرفتم. بعد از چن د تا بوق، جواب داد:

-الو بفرمایید!

sepideh s.a@gas_smelly

-کجایی؟

بعد از مکثی که انگار به خاطر شک و ناباوریش بود، با تردید گفت:

-فرانک تویی؟!

-آره. کجایی؟! باید ببینمت. گوشی ندارم در ضمن.

کمی مکث کرد و گفت:

-از خونه فرار کردی؟ چون تا جایی که میدونم تو زندانی بودی.

کلافه پوفی کردم و گفتم:

-آره. حالا اصول دین پرسیدنو تموم میکنی یا نه؟!

-باشه. بیا دم شرکت!

رو به نگاه کنجکاو و مشکوک زن لبخندی زدم و با صدایی با ولوم پایین گفتم:

-همونجام. زود بیا چون اولین جایی که بیان سراغم خونه و شرکت توئه.

-باشه اومدم.

تماسو قطع کردم و اما برای رفع شک زن ادامه دادم به الکی حرف زدن:

-نه داداش! کاری به اونا نداشتم. فقط زود بیا که بریم پیگیری کنیم. باشه خداحافظ.

موبایلو به زن پس دادم و تشکر کردم. لبخندی زد و به راهش ادامه داد. بعد از پنج دقیقه محسنو دیدم که بیرون اومد. کمی اطرافو گشت تا منو دید. طرفم حرکت کرد و بهم که رسید پرسید:

-اینجا چکار میکنی؟!

لبخندی زدم و جلو رفتم تا سینه به سینه شدیم. لبخند اغواگری زدم و با لحن شهوت آلودی گفتم:

-اومدم بهت حال بدم.

نگاهی به اطراف انداختم و وقتی کسیو ندیدم دستمو رو مردونگیش گذاشتم و فشار دادم:

-میخوام یکم این خوشمزتم عشق و حال کنه.

چشماش برق زد و با لبخند پهن و لحن خمار گفت:

-جووون. میمیرم برای اینکه بهم حال بدی.

-خب کجا بریم جز خونت؟!

کمی فکر کرد و بعد بشکنی زد:

-فهمیدم کجا بریم!

sepideh s.a@gas_smelly

بی حوصله جواب دادم:

-هرجا میخوایم بریم فقط زودتر!

سری تکون داد و گفت:

-بدو بریم سوار ماشین شیم که از الان صدای نفسای حشری و خمارت تو گوشمه.

به جایی که ماشینش پارک بود رفتیم و سوار شدیم. سریع شروع به حرکت کرد. بین راه رستشم همش هرز میرفت و بین پامو فشار میداد. بعد از مسافت زیادی که طی کرد، وارد یه جاده خاکی شد. با ترس گفتم:

-داری کجا میری؟

خنده ای کرد و گفت:

-نترس خوشگلم. جای بدی نمیبرمت. فقط یه جا میریم که به قول خودت به این صفا بدی. اینجا باغ یک ی از دوستامه. خودش ایران نیست. کسیم آدرسشو نداره. فقط خودم و خودتیم و لحظات رویایی!

دیگه چیزی نگفتم. جلوی باغی که به نظر بزرگ میرسید وایساد و پیاده شد. درو باز کرد و دوباره پشت فرمون جا گرفت و ماشینو داخل برد.

بعد از طی مسافتی گوه ای ماشینو نگه داشت و خاموش کرد.

-پیاده شو عشقم که طاقت ندارم.

از ماشین پیاده شدم و به سمت ساختمونی که به نظر دو طبقه میرسید رفتیم. کلید انداخت و درو باز کرد. داخل شدیم و به محض ورودم محسن اجازه هیچ کاری نداد.

دستاشو زیر زانوهام انداخت و بلندم کرد. به سمتی راه افتاد و بعد چند دقیقه روی تخت فرود اومدم.

شروع به باز کردن دکمه های لباسش کرد. توی تخت نشستم و چشم به حرکاتش دوختم. بعد از اینکه لباسشو درآورد گوشه ای پرتش کرد و سراغ شلوارش رفت. زیپ شلوارشو که باز کرد قشنگ مردونگی برجستش توی دیدم قرار گرفت.

رو به روم ایستاد. با لحن پر شهوتی گفت:

-فکر نمیکنی یه چیزی زیادی این وسطه؟!

در مقابل نگاه پرسشگرم خم شد و لباسمو جر داد:

-لباسات مزاحمن عزیزم.

شروع به درآوردن لباسام با خشونت کرد. بعد از چند دقیقه جفتمون لخت بودیم. منو روی تخت هول داد و روم خیمه زد. صورتشو نزدیک آورد و زمزمه کرد:

-این بار خودت با پای خودت اومدی زیر شوهر خواهرت.

sepideh.s.a@gas-smelly

لبخندی زدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و برای لب گرفتن ازش پیش قدم شدم. خیلی مشتاق تر لب مو به دندون گرفت و دستاشو سمت سینه هام برد. آه ریزی بغل گوشش کشیدم که حشری ترش کرد. د ستاش جای جای تنم به حرکت دراومدن. این من بودم. دختری که با پای خودش رفت تا با شوهر خواه رش سکس کنه. فقط و فقط به خاطر تلافی!

منو خوابوند و لبامو ول کرد و سراغ گردنم رفت. نفسای عمیق میکشید و حسابی میمکشیدش. آهای ریز م تو اتاق پیچیده بود و بین پام خیس شده بود. سراغ سینه هام رفت و نوکشونو بین دندوناش قرار داد و گاز گرفت.

-آه. آیی!

-جووون. همینه. برام ناله کن! صدای ناله هاتو میخوام.

بیشتر گاز گرفت و مکید. دستمو روی کمرش گذاشتم و با ناخونام چنگ زدم. صدای ملچ مولوچش تو ا تاق پیچیده بود.

حسابی که سینه هامو کبود کرد پایین رفت و پاهامو از هم باز کرد. انگشتشو رو چاک زنونگیم کشید.

-آه. اووم.

لبخندی زد و با زبون لبشو تر کرد. انگشتشو داخل کرد که ملافه رو چنگ زدم.

-آه! محسن!

-جووون.

صدام از شدت شهوت میلرزید:

-آه خیلی خوبه.

انگشتشو بیشتر فرو کرد و تکون داد.

-پس دوست داری! حالا کجاشو دیدی جنده من!

انگشتشو بیرون آورد و سمت دهنم گرفت. دهنمو باز کردم و انگشتشو فرو کرد و شروع به مک زدن انگشتش کردم. بعد چند لحظه بیرون آوردش و خودش سرشو بین پاهام برد و زبونشو روی کلیتوریسم گذاشت. آهی کشیدم که باعث شد زبونشو توی سوراخم فرو کنه. کمرمو بردم بالا و کوبیدم رو تخت دوباره. شهوت همه وجودمو فرا گرفته بود. پاهامو بسته بودم و سر محسنو اون بین گیر انداخته بودم. ا ونم با تمام قواش میخورد و مک میزد.

-آه. آرهههههه همینه. بخوررررر. همینجوری بخور. آه.

یهو گاز گرفت که حس کردم دلم میخواد جیش کنم. وای بدجوری تحریک شده بودم. از شدت شهوت و حشریت اشکام راه گرفته بودن. سر محسنو انقدر محکم به کصم فشار میدادم که گفتم هر آن ممکنه خف ه بشه. بالاخره خوردنو تموم کرد و اومد بالا. ازم یه لب حسابی گرفت و مردونگیشو جلوی دهنم گرف

sepideh s.a @gas_smelly

ت. دستامو اوردم بالا و مردونگیشو توی دستم گرفتم. شروع به مالیدن تخماش کردم و میذاشتمشون تو دهنم و میمکیدم.

-آه. جنده چقدر پیشرفت کردی. چقدر خوب حال میدی این سری. همیشه باید اینجوری زیرم باشی.

شروع به خوردن مردونگیش کردم و محکم ساک میزدم و همزمان زبونمو روی بدنه مردونگیش حرک ت میدادم. انگار حشری شد که از پشت موهامو گرفت و کشید شروع به تلمبه زدن داخل دهنم کرد. بعد دو دقیقه بیرون کشید و سریع پایین پاهام قرار گرفت. پاهامو داد بالا و سر مردونگیشو روی چاک ک صم گذاشت و یهو فرو کرد:

-آه. خدا! آره! همینه. چقدر کیرت کلفت و داغه. جرممم بده باهاش. جوری جرم بده که نتونم راه برم.

اونم سینه هامو محکم گرفت و شروع به مالیدن و فشار دادنشون میکرد و محکم تو کصم تلمبه میزد. ح رکت مردونگی کلفتش داخل واژنم و برخوردش به دیواره ها منو به اوج شهوت رسونده بود. دستامو آ وردم بالا و دور

گردنش حلقه کردم و به خودم فشارش دادم. اونم تن عرق کردشو بهم چسبوند که مردونگیشو بیشتر دا خلم حس کردم. به نفس نفس افتاده بودیم و کاملا نزدیک به ارضا شدنم بود. سینه هامو تو دهنش گرفت و همزمان با تلمبه زدنش داخل واژنم، اونا رو میمکید.

کم کم بدنم شروع به لرزیدن کرد و یکی از ارضا شدنای نایاب زندگیمو تجربه کردم. آبم با چنان فشار ی بیرون پاشید که شکم محسن خیس شد. ابرویی بالا انداخت و تلمبه هاشو ادامه داد.

-دارم میام. کجا بریزم؟!

بی نا و رمق جواب دادم:

-بریز رو سینه هام.

همون موقع مردونگیشو بیرون کشید و آبش روی سینه هام پاشید. بی حال کنارم افتاد. هنوز داشت نفس نفس میزد.

دستشو دورم حلقه کرد و گفت:

-حالم جا بیاد یه راند دیگه بریم. پایه ای؟!

چشمامو براش گرد کردم و گفتم:

-نه. من دیگه جون ندارم. در ضمن باید بتونم راه برم یا نه!

خنده ای مستانه سر داد و خم شد و لباشو گذاشت روی لبام. حسابی مک زد و بعد کشید عقب!

بعد از چند دقیقه که حالم جا اومد بلند شدم و رو به محسن گفتم:

-پاشو منو برسون!

دستمو گرفت و کشید:

sepideh s.a @gas_smelly

-بیا بخواب. تو که فرار کردی. پس فرقی نداره کی برگردی! هر زمانی برگردی مجازات میشی!

راست میگفت ولی از یه طرفم دلم شور میزد. برای همین با التماس گفتم:

-پاشو محسن! بازم بدترش نکنم بهتره.

پوف کلافه ای کشید و از جاش بلند شد و زیر لب شروع به غرغر کرد.

جلوی در خونه نگه داشت. نمیخواستم استرسمو به روی خودم بیارم شک نداشتم توی خونه چیز خوبی در انتظارم نیست. پیاده شدم و به سمت خونه راه افتادم. کلید انداختم و داخل شدم. با دیدن ماشین سینا داخل حیاط لبمو گاز گرفتم و فاتحه خودمو خوندم.

درو با احتیاط باز کردم و داخل شدم. نگاهی به اطراف انداختم. با نوک پنجه هام خواستم داخل اتاق بر م که صدایی سرجام میخکوبم کرد.

-به به. تشریف آوردین بالاخره؟!

آب دهنمو قورت دادم و با ترس برگشتم. سینا با صورت سرخ از خشم و رگ گردنی که برجسته شده بـ ود وسط سالن وایساده بود و با ترسناک ترین نگاهی که در طول عمرم دیده بودم خیره نگام میکرد.

کمی اونور تر مامان و شاهینم ایستاده بودن. شاهین با نگرانی و تاسف نگاه میکرد و توی چشمای ماما ن هیچ حسی نبود.

سینا خواست قدمی برداره که شاهین بازوشو گرفت.

-آروم باش!

پوزخندی زد و گفت:

-آرومم.

از همین جملش پی بردم بر خلاف چیزی که گفت اصلا آروم نبود. یه کم از کارم پشیمون بودم ولی خـ ب پشیمونی الان سودی به حالم نداشت.

-من...

-تو چی؟!

نفس عمیقی کشیدم و شجاع شدم:

-خواستم بهتون نشون بوم فرق اجبار با خواسته چقدر فرق داره. شما هرچی من بهتون گفتم مجبور شد م باورتون نشد. خب منم گفتم من که الکی سوختم. حداقل به خواسته خودم یه بار برم تا دلم نسوزه. واقـ عا تجربش فرق داشت.

نفهمیدم چی شد یهو خفه شدم. درد و سوزشی توی صورت و لبم پیچید و کم کم انگار فهمیدم چی شد سـ ینا بود که خودشو بهم رسونده بود.

sepideh s.a @gas_smelly

به من سیلی زده بود؟! تا به خودم بیام ضربه ای دیگه اون طرف صورتم خورد. صدای جیغ مامان بلند شد:

-سینا!

سینا عصبانی دستشو برد سمت بینیشو گفت:

-هیس! فرزانه این دختر باید آدم شه. باید بفهمه هر غلطی که اون مغز کثیفش بهش گفت نباید انجام بده.

بازومو گرفت و کشون کشون به سمت اتاقم برد. داخل اتاق پرتم کرد و درو پشت سرش قفل کرد. با چ شای به خون نشستش همونجوری جلو اومد.

-که رفتی تا تفاوت اجبار و خواسته رو نشون بدی؟!

سری تکون داد و ادامه داد:

-یعنی رفتی زیرش خوابیدی دوباره؟! هوم. انگار هرزگی بهت مزه کرده. اما عزیزم کور خوندی! یا آ دمت میکنم یا نمیذارم جنده ای مثل تو نفس بکشه. هرچی در مقابل لاشی بازیات کوتاه اومدم بسه!

لبخندی عصبی زد و دستشو به سمت کمربندش برد.

-نظرت راجعبه بازی چیه؟! یه بازی متفاوت!

نگاه تحقیر آمیزی بهم کرد و گفت:

-اینبار حتی دلم نمیخواد نفسات بهم بخوره. کثیف و نجسن! اینبار باید انقدر به تنت حال بدم تا ببینم دفع ه بعد چجوری زیر یکی دیگه آروم میگیره!

کمربندشو توی دستش پیچید و جلو اومد. بردش بالا و ضربه اولو روی سینم فرود آورد که صدای ض جم بالا رفت.

-هیس تازه اولشه! قراره بهتر از اینو بچشی!

دوباره برد بالا و اینبار روی شکمم زد. تو خودم جمع شدم و با گریه التماس کردم تا بس کنه. اما انگار نه انگار! بدتر میکرد. اومد جلو و لباسامو از تنم درآورد. با لحن ترسناکی گفت:

-لخت زیرش بودی؟!

و دوباره توی گوشم زد. انقدر محکم که حس کردم تو گوشم قطار سوت میکشه.

ناباور بودم که احساس کردم آتیش گرفتم. سینا محکم با کمربند به پشتم زده بود. صدای جیغم انقدر بلند بود که مامان و شاهینو پشت در بکشونه. اما چون درو قفل کرده بود نمیتونستن بیان داخل. ضربه دیگ ه ای توی کمرم زد که باز جیغ و نالم بلند شد.

-سینا داری چکار میکنی؟! درو باز کن!

عصبانی از بین دندونای بهم فشردش با تمام نفرتش فریاد زد:

sepideh.s.a @gas_smelly

-دارم ادبش میکنم. کاری که این چندسال کوتاهی کردیم توش.

دیگه از شدت گریه نفسم بالا نمیومد. اما سینا هنوز بی رحمانه ضربات کمربندشو یکی پس از دیگری بهم وارد میکرد.

وقتی که خسته شد کنار رفت. خون تموم تختو گرفته بود و اصلا نمیتونستم تکون بخورم. کمربندو اندا خت گوشه ای و با صدای گرفته و لحنی شاید بغض آلود گفت:

-سزای تن خیانتکار همینه! اینکه نابود شه. اینکه کثیفی ازش دور بشه.

اصلا نمیتونستم حرف بزنم. نگاه عمیقی بهم کرد و از در بیرون رفت. به محض بیرون رفتنش مامان داخل اومد و با دیدنم جیغی سر داد. نتونست خودشو کنترل کنه و اشکش سرازیر شد.

-اینجا چخبره؟!

صدای فریبا بود که وسط لین بلبشو به گوش رسید. با ترس نگاهش کردم. به محض اینکه منو دید ماتـ ش برد. کیفش از دستش افتاد و با بهت گفت:

-چخبره؟! مامان اینجا چخبره؟! چرا فرانک این شکلیه؟!

گریم شدید تر شد. مامانم نمیتونست حرفی بزنه. چی میگفت؟! میگفت داییتون به خاطر اینکه با محسن خوابیده اینجوری سیاه و خونیش کرده؟! بدتر میشد که.

-یکی به من بگه چخبره؟!

شاهین بود که به دادمون رسید:

-بیا عزیزم بهت میگم. بریم سالن.

فریبا رو با خودش برد و من موندم و مامانی که بدتراز من گریه میکرد.

فریبا رو با خودش برد و من موندم و مامانی که بدتراز من گریه میکرد. اومد طرفم و خواست بلندم کنـ ه که صدای دادم رفت هوا.

-آخ! آیی درد دارم!

-تحمل کن. نمیشه همینجوری ولت کنم. زخمت چرک میشه!

بلند شد و از اتاق بیرون رفت. به محض بیرون رفتنش در باز شد که با ترس فکر کردم باز سیناس. اما اون نبود. صورت فریبا فقط کمی باعث آرامشم شد. وگرنه فکر اینکه اونم الان از همه چی با خبر شدـ ه دیوونه کننده بود.

اومد سمتمو با دلسوزی و بغض نگاهی به سر و وضعم کرد با آروم لب زد:

-چکار کردی با خودت؟! چکار کرده باهات؟! چرا خطا کردی؟! تو که میدونی دایی چقدر غیرتیه! اوند م روی تو! برای چی این کارو کردی؟!

sepideh s.a @gas_smelly

چیزی نمیتونستم بگم. چون دقیق نمیدونستم چی بهش گفتن. فقط تو سکوت اشک ریختم که در باز شد و مامان با یه سینی داخل اومد.

بی توجه به فریبا کنارم نشست. نگاهی به سینی انداختم. پنبه و بتادین و آب بود که داخل سینی جا داشت ن.

مامان پنبه کند و به آب آغشته کرد و روی زخمام کشید. دردم میومد و باعث میشد که همش لبمو گاز بـ گیرم. صدای فریبا ما بین ناله هام به گوش رسید:

-مامان به نظرت دایی زیاده روی نکرده؟! هرچقدرم غیرتش تحریک شده باشه اما این چه کاری بوده آ خه!

مامان با اخم گفت:

-نمیدونم. انگار من تو این خونه دیگه به حساب نمیام.

-وا مامان این چه حرفیه؟!

با ناراحتی جواب داد:

-به داییت گفتم نزنه! گفت نه باید ادب بشه! اصلا انگار نه انگار که من مادر این دخترم!

فریبا نگاهی کوتاه به جانب در کرد و با صدایی آرومتر گفت:

-مامان به نظرم زیادی به دایی حق دادی که حق به جانب رفتار کنه. آخه خیلی داره زیاده روی میکنه.

مامان آهی کشید و گفت:

-نمیدونم واقعا. بعضی چیزا رو ما نمیدونیم.

اینبار بتادینو برداشت و ریخت روی زخمام که دوباره صدای جیغم هوا رفت.

مامان با ناراحتی گفت:

-هیس! تحمل کن! هر کی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه!

فریبا از همه جا بی خبر اعتراض کرد:

-وا! یعنی چی مامان! مگه عهد شاه وزوزکه که دوستی با پسر بد باشه. فرانک دیگه دختر کوچولو نیس ت که بخوایم بهش بگیم این کارو بکن این کارو نکن.

مامان نگاه معناداری به من کرد. میدونستم این مهربونیش و لحن مثلا نگرانش که تصنعی بود فیلمی بو د که جلوی فریبا بازی میکرد. این نگاهش به این معنی بود که طفلک فریبای از همه جا بی خبر! اگر میدونست بهم خوردن زندگیش زیر سر توئه، فکر میکنی الان داشت ازت طرفداری میکرد؟!

البته فریبا خیلی خوب، تونست سرپا بشه و اون نامردی محسن و خیانتشو از سر بگذرونه.

sepideh s.a @gas_smelly

کار مامان که تموم شد همه چیو جمع کرد و از اتاق بیرون رفت. فریبا نزدیکم نشست و دستای زخمیم و با احتیاط بین دستاش گرفت:

-عزیزم. ناراحت نباش! به نظرم اصلا با دایی قهر کن. حق همچین کاری نداشته.

عذاب وجدان یه جورایی سراغم اومد. من دوساعت پیش شایدم بیشتر، زیر نامزد سابق این دختر بودم. باهاش سکس داشتم. حالا اومده بود و داشت با من همدری میکرد.

با ترس و تردید پرسیدم:

-شاهین بهت چی گفت؟!

شونه ای بالا انداخت و گفت:

-ماجرا رو برام تعریف کرد. اینکه دایی متوجه رابطه پنهانی تو با یه پسر شده و غیرتی شده و به این وضع انداختت. پسره ی متحجر! انگار نه انگار امروزیه!

لبخند تلخی زدم. پس بهش اینجوری گفتن. نگفتن خواهرت با محسن نامزد سابقت سکس کرده و با کما ل پرویی اومده جار زده. سوال فریبا منو به خودم آورد.

-پسره کی بود حالا؟

پرسشگر نگاش کردم.

-همون که سینا فهمیده باهاش رابطه داشتی! کی بود؟!

لبخند مصنوعی زدم و گفتم:

-تو راه شرکت باهاش دوست شده بودم. زنگ زد داشتیم حرف میزدیم که یهو سینا سر رسید!

فریبا با لحن متعجب و دلسوزی گفت:

-عزیزم ببین چقدر ازش دلخوری که اسمشو گفتی! چون همیشه دایی صداش میکردی با اینکه خیلی با هم صمیمی بودین!

پوزخندی بهش توی دلم زدم! آره خب پیش شما مجبور بودم نقش بازی کنم بگم دایی! ولی کافی بود وق تی زیرش آه و ناله میکردم بهش بگم دایی تا قاطی کنه!

جای این حرفا گفتم:

-خیلی بد کتکم زد. اصلا الان با درد دارم حرف میزنم!

فریبا فقط تونست با ناراحتی نگام کنه. چند لحظه ای به سکوت گذشت که یهو در باز شد و قامت سینا پ یش روم قرار گرفت. حس نفرت به قلبم سرازیر شد! نفرت از اینکه خودش میدونست من چرا مجبورم و سکوت کردم اما به روی خودش نمیاورد!

فریبا با دیدن تغییر حال من، از جا بلند شد و سمت در رفت:

sepideh.s.a @gas_smelly

-بریم بیرون دایی باهم حرف میزنیم.

سینا نگاهی بهش کرد و با خونسردی گفت:

-با خودش کار دارم! نترسین دیگه از کتک خبری نیست!

فریبا برای بار اول در مقابل سینا عصبانی شد:

-ببین! دیگه نا نداره که بشه سیبل خشمت! ولش کن برو بیرون!

سینا نگاهش کرد و با خونسردی گفت:

-تو از چیزی با خبر نیستی! مطمئن باش برای تمام کارام دلیل دارم!

فریبا پوزخندی زد و گفت:

-آره دلیلتو شنیدم! این که فرانک با یکی دوست بوده و تو غیرتی شدی و به این وضع انداختیش! میدونی دارم فکر میکنم یعنی تو عمرت دوست دختر نداشتی؟! پس یکیم باید بیاد تو رو همینجوری بزنه؟! اصلا این عقاید پوسیدت نمیگه نباید با دختر دوست بشی؟!

سینا نفسی کشید و سعی کرد باز خونسردی خودشو حفظ کنه! این وسط فقط من میدونستم غیرت سینا، یه غیرت عادی دایی به خواهرزاده نیست؛ بلکه غیرت یه عاشق نسبت معشوقشه! اما نمیتونست اینو هیچجوری به اونا بفهمونه و کسی درکش نمیکرد! یه جورایی دلم از این استیصالش خنک شد!

-ببین فریبا! شاهین کامل برات جریانو نگفته! اما من میگم! نمیخوام آدم بده ی داستان من بشم فقط!

با ترس نگاهش کردم! این حرفش چه معنی میداد! یعنی میخواست این رازی که بین ما ۴نفر بودو برای فریبا فاش کنه؟! خودم به درک! فکر نمیکرد فریبا چه حالی پیدا میکنه؟!

صدای بدجنسی از گوشه ذهنم گفت:

"به نظرم فریبام کم مقصر نبوده! پس حقشه زجر بکشه! اون بوده که پای کسی مثل محسنو با بی دقتی و جهلش به زندگی هممون باز کرده! اون بوده که با انتخاب اشتباهش الان تو رو تو هچل انداخته!"

از طرفی یه صدای دیگه بود که جواب میداد:

"همه آدما اشتباه میکنن! خودت خوب میدونی فریبا خیلی مهربون و خوش قلبه! از همین خوش قلبیشم همیشه ضربه میخوره! چرا باید زجر بکشه؟! تو فکر کردی این الان واقعا حال واقعیشه؟! نه! خدا میدونه چقدر داره از درون زجر میکشه و ذره ذره نابود میشه اما توی ظاهرش نشون نمیده!"

نگاهی به صورت فریبا کردم! یعنی واقعا الان ناراحت بود؟! خب خیانت شوهرش کم چیزی نبوده اما هرکی خیانت کردو باید راحت انداخت سطل آشغال. ارزش ناراحتی نداره!

دوباره همون صدای دوم گفت:

sepideh.s.a @gas_smelly

"جدی؟! پس الان باید سیناهم تو رو بندازه آشغالی! بالاخره توام بهش خیانت کردی! تازه نه یه بار و با یه نفر! بلکه چندین بار و با چند نفر! آره. محسن ! امیر! و اون پسره! یادته؟! اسمش میثم بود. تازه دا شتی رو مخ شاهینم کار میکردی که این افتضاح به بار اومد. تو سزاوار کجایی؟!"

یاد میثم افتادم! پسری که توی چت باهاش آشنا شده بودم و باهاش قرار ملاقات گذاشتم دور از چشم سین ا! رفتم خونشو باهاش یه سکس توپ کردم! صدای فریبا نذاشت تو خاطره اون روز غرق بشم:

-چیو بهم نگفته؟!

سینا نگاهی بهم کرد و دوباره نگاهش رو به فریبا دوخت.

-بهت میگم تا بفهمی اینی که جوششو میزنی به خاطرش تو روی من وایسادی چکار کرده در واقع! بشد ین تا تعریف کنم!

خودشم رفت و گوشه ای ایستاد و منتظر شد تا فریبا بشینه و اونم داستانی که احتمالا طبل رسواییمو به صدا درمیاورد تعریف کنه!

-یه سوال دارم ازت فریبا جان! چقدر ناراحت شدی که محسن بهت خیانت کرد؟! یه زن یا یه دختر یا هرچی که اسمسو بذاریم اومد توی زندگی تو و با شوهرت رو هم ریخت! شوهرتو ازت گرفت! ببین ن میگم کار محسن اشتباه نبود! نه به هیچوجه! خیانت کار غیر قابل توجیهیه! از طرف هرکی که میخواد باشه! اما اگر شما زنا به مردا روی خوش نشون ندین، به نظرتون میتونن کاری کنن؟! معلومه که نه! اگر شما حرمت قائل شین! حد و مرز مشخص کنین ما مردا نمیتونیم شما رو به زور به رابطه با خود مون مجبور کنیم اما...

مکثی کرد و اول به من نگاه کرد. نگاهش پر از حرف بود، پر از گله! پر از سرزنش و شماتت! دوبا ره رو به فریبا ادامه داد:

-حالا خواهرت! کسی که الان داری ازش طرفداری میکنی، با یکی رابطه داشته که متاهل بوده. روی زندگی یه زن مثل خودت خواسته خونه بسازه! میبینی! خواهرته! کسی که یه عمر باهم زندگی کردین! اما این خواهر باعث از هم پاشیدن یه زندگی شده! زندگی که مثل تو زندگی تو بوده! این که کتکش زد م شاید فقط دو درصدش به خاطر داشتن رابطه بوده! اما بیشترش به خاطر داشتن رابطه با آدم اشتباهی بوده! حالا فهمیدی؟!

حرفای سینا تموم شد! حالا سنگینی نگاه فریبا رو حس میکردم! بعد چند لحظه صداش به گوشم رسید:

-درست شنیدم فرانک؟! یعنی تو همچین کاری کردی؟! خواهر من؟! چطور تونستی؟!

مجبور شدم از خودم دفاع کنم اونم به دروغ:

-من... من نمیدونستم! از کجا میدونستم؟!

حق به جانب توپید:

-بعدش که فهمیدی! اون موقع چی؟!

ملافه روی تختو چنگ زدم و گفتم:

sepideh.s.a @gas_smelly

-ازم آتو داشت! من نمیخواستم اما مجبور شدم!

صدای سینا این مکالمه دو نفررو سه نفره کرد:

-امروزم از روی اجبار رفتی پیشش؟! امروزم مجبورت کرده بودن؟! هان؟!

برآشفته و عصبی گفتم:

-آره به میل خودم رفتم! چون هرچی بهتون گفتم مجبور شدم، ناخواسته بود اصلا انگار نه انگار! رفتم تا ببینید بین خواستت و اجبار چقدر تفاوته!

انگار این اعتراف مجددم، سینا رو دوباره عصبانی کرد که نیم خیز شد. فریبا نگهش داشت و گفت:

-عه! دایی! چرا همش میخوای با زور و کتک حرف بزنی؟! درسته! فرانک کار خیلی خیلی اشتباهی کرده! اما اینم راهش نیست! شما الان عصبانی هستی! برو یکم آروم شو! بعد بیا حرف میزنیم!

سینا کلافه از اتاق بیرون رفت! فریبام با سرزنش نگام کرد:

-بد کردی فرانک! خیلی بد!

اونم از اتاق رفت! من موندم و یه دنیا سکوت! کاش با محسن نبودم! اونوقت هنوز آزادانه میدونستم بر ای خودم باشم! نفسی کشیدم و دراز کشیدم

. یاد میثم دوباره به ذهنم رسید. خیلی پسر توپی بود. هم از نظر هیکل هم از نظر سکس! ولی قیافش م عمولی بود. اما توی سکس خیلی جذاب میشد اونقدر که اون روزی که زیرش داشتم له میشدم فقط لذت میبردم!

اون موقع یه سال از رابطم با سینا گذشته بود! انقدر که اون یه سال هرشب هرشب سکس میکردیم من به سکس وابسته شده بودم و یه جورایی دیگه سینا نمیتونست سیرم کنه!

هنوز صدای ناله هام زیر میثم تو گوشم بود:

"-آه میثم. جووون. پسر تو چقدر سکسی هستی! داری بدجوری حشریم میکنی!

و میثم که با صدای پر شهوتش گفت:

-جووون. نه به سکسی تو! عجب هیکل توپی داری دختر! این سینه ها! این باسن! هووووم عالین!

دوباره حریص و تشنه به جون لبا و سینه هام افتاد و منم پاهامو دور کمرش حلقه کردم تا مردونگیش د اخلم قفل بشه!"

-فرانک؟!

صدای مامان منو از خاطرات اون روز داغ بیرون کشید. نیم خیز شدم و به مامان که خیلی سرد نگام م یکرد سوالی خیره شدم:

sepideh.sa @gas_smelly

-بله؟!

-بیا این تلفنو بگیر. دوستت کشت ما رو. چی میخواد؟!

دستمو دراز کردم تا گوشیو بگیرم:

-کیه؟!

-میگه سپیدست! اون سریم زنگ زده بود. چی میخواد؟!

وای سپیده یعنی امیر؟! خوبه گفته بودم دیگه زنگ نزنه ها!

-هیچی میخواد منو ببینه. اما خب من قرنطینه ام.

کمی نگام کرد و گفت:

-برو ببینش! اما با سینا میری، با سینا هم برمیگردی!

از اتاق بیرون رفت. گوشی رو گذاشتم دم گوشم و غریدم:

-مگه نگفتم دیگه زنگ نزن؟!

صدای امیر تو گوشم پیچید:

-قطع نکن فرانک. ببین باید حتما ببینمت. چی شده؟!

عصبانی گفتم:

-لعنتی! مامانم گفت اگه میخوام بیام ببینمت بابد با داییم بیام. الان چه غلطی کنم؟!

-یه جوری بپیچون. فردا ساعت ۱۱ بیا. که داییتم نتونه. بالاخره میره سرکار دیگه!

کلافه نفسی کشیدم. بد فکری نبود. میتونستم بگم سپیده داره میره مسافرت و میخواد ازم خداحافظی کنه . برای همین گفتم:

-باشه دیگه زنگ نزن! خداحافظ.

قطع کردم. تلفنو همونجا گذاشتم و صبر کردم تا خودشون بپرسن.

گرفتم خوابیدم تا کسی نیاد ازم سوالی بپرسه. صبح که از خواب پا شدم، بدنم کوفته بود. پوزخندی زدم ؛ بدنم سرد شده بود و حالا درد خودشو بیشتر نشون میداد. به سختی بلند شدم و سمت حموم رفتم تا دست و رومو بشورم.

نگاهم به آینه افتاد و از دیدن صورتم وحشت کردم. نیمی از صورتم ورم کرده بود و نیم دیگه کبود بود . لبم چاک خورده بود و خیلی زشت شده بود. نمیدونم چرا! اما یهو بغضم شکست و های های زدم زیر گریه! چرا باید این بلا سرم میومد؟!

آبو پاشیدم به صورتم که تیر کشید. جیغ زدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-لعنت بهت! لعنت به همتون! عوضیا!

از حموم بیرون اومد و شروع به جمع کردن لباسام کردم. خیلی عصبی بودم و دلم میخواست حرصمو سر یه چیزی خالی کنم. نگاهمو به ساعت انداختم. ده دقیقه به ده بود. خوبه! الان سینا خونه نبود و من خیلی راحت میتونستم سر قرار با امیر برم.

لا وجود درد بدب که تو تنم میپیچید حاضر شدم. سعی کردم با معجزه آرایش آثار وحشتناک کتکو از بی ن ببرم اما فقط کمی موفق شدم. حسابی که حاضر شدم کیفمو برداشتم و از اتاق بیرون اومدم.

صدای تلویزیون توی سالن میومد. متعجب شدم. شاید فریبا نرفته بود و ترجیح داده بود خونه بمونه!

با قدمای آهسته به طرف در خواستم برم که صدایی متوقفم کرد:

-کجا؟!

ترسیده و جاخورده به عقب برگشتم و سینای عصبانی و حق به جانب رو دیدم! آب دهنمو قورت دادم و با من من گفتم:

-پیش دوستم. مامان میدونه!

ابروشو بالا انداخت و گفت:

-تا جایی که میدونم قرار بوده با من بری! صبر کن الان حاضر میشم میام. به سمت اتاقش رفت و من همونجا وارفته ایستادم. کافی بود سینا امیرم ببینه دیگه شک نداشتم مردنم حتمی بود.

از خونه بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم. به محض بستن در ماشین، روشنش کرد و گفت:

-آدرس؟!

با لحن سردی به پیروی خودش آدرس دادم. تمام تنم به استرس و هول و ولا افتاده بود. نمیدونستم اگر سینا امیرو ببینه یادش میاد یا نه! ولی حتی اگرم امیرو یادش نیاد مهم اینه که سپیده یه دختر نبوده و یه پسر بوده! امیدوار بودم که امیر عقلش برسه و وقتی منو با سینا ببینه جلو نیاد. تمام مدت توی سکوت سنگین سپری شد.

اگر مثل قبل بود الان کلی داشتیم با سینا کلکل میکردیم! درست از کی رابطمون انقدر خراب شد؟! کا ش سینا عاشقم نمیشد! یه عشق بی سرانجام! کجای دنیا دایی عاشق خواهرزاده میشه و بهش میرسه؟! آ ه کشیدم که باعث شد سینا بهونه خوبی برای تیکه انداختن پیدا کنه:

-چیه! خیلی دلت تنگ شد برای هرزگیت؟!

سعی کردم بی تفاوت باشم! تجربه ثابت کرده اینجور مواقع باید سکوت پیشه کرد. اما انگار سینا اینو ن میفهمید:

-چیه! حرف دلتو زدم؟! تو کی انقدر کثیف و لاشی شدی فرانک؟! تا حدی که به خواهر خودتم رحم نک نی! نکنه نفر بعدی مامانت بود؟! هوم؟!

اگر قصد داشت منفجرم کنه موفق شد. چرا که با عصبانیت داد زدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-بسه بسه! سر همین حرفات دیروز رفتم پیش محسن باز! چرا درک نمیکنین که به اجبار بود. لعنتی به خاطر تو مجبور شدم. که لومون نده! که پیش مامان خراب نشی! حالا اینجوری میکنی؟!

قبل اینکه حرفی بزنه ماشینو کناری پارک کرد و سعی کرد خونسردیشو حفظ کنه!

-بهت گفته بودم اینا عذر بدتر از گناهه!

سری به نشونه تاسف تکون دادم که گفت:

-رسیدیم. این دوستت کو؟!

تازه متوجه اطرافم شدم. با ترس آب دهنمو قورت دادم و سعی کردم این ترسم مخفی بمونه. هنوز به خ ودم نیومده بودم که ضربه ای به پنجره خورد.

از ترس تو جام پریدم. سینا مشکوک نگام کرد و گفت:

-چته؟! چرا ترسیدی؟!

جرات نداشتم برگردم و اون طرفو نگاه کنم. اما سینا انگار احتیاجی به جرات نداشت. چون پنجره رو پایین داد و گفت:

-بفرمایید!

منتظر بودم که هرآن یه صدای مردونه و بم اسممو صدا کنه! اما برخلاف تصورم صدای نازک و پر ا دایی گفت:

-فرانک جان! نمیخوای پیاده شی؟!

با تعلل به اون سمت برگشتم! حدسش سخت نبود که الان این دختر غریبه مثلا در نقش سپیده دوست خی الی من باشه! رو به سینا گفت:

-سلام. شما باید دایی فرانک باشین درسته؟!

سینا سری تکون داد و جواب سلام دخترو داد. پس این دختر از طرف امیر اومده بود. تو دلم به این آین ده نگری امیر آفرین گفتم! رو به سینا گفتم:

-میتونم برم؟!

سری تکون داد و با همون لحن سرد و خشکش گفت:

-زنگ بزن میام دنبالت!

با تمسخر پرسیدم:

-ببخشید اونوقت با چی زنگ بزنم؟!

نگاهی از گوشه چشم به مثلا سپیده انداخت و اومد جلو و زمزمه کرد:

-مسلما دوستت موبایل داره!

sepideh s.a @gas_smelly

سرشو کشید عقب و منتظر شد تا پیاده بشم. نفسمو کلافه وار بیرون دادم و با حرص در ماشینو باز کر دم و محکم بستم! دخترو از روی صمیمیت در آغوش گرفتم که صدای روشن شدن ماشین و دور شدن ش به گوشم رسید.

-عزیزم آقا امیر اون طرف خیابون منتظرته!

با کنجکاوی پرسیدم:

-شما مگه نمیای؟!

لبخندی زد و جواب داد:

-نه عزیزم. من فقط برای محض احتیاط اومده بودم. امیر حدس میزد شاید تنها نباشی!

خیلی دلم میخواست دلیل این همه صمیمتشو با امیر بدونم. ولی ترجیح دادم بذارم برای به وقت دیگه! سری تکون دادم و با مهربونی تصنعی گفتم:

-مرسی عزیزم. نمیدونم اگه نمیومدی چی میشد! ایشالله جبران کنیم.

-کاری نکردم. برو امیر منتظره!

سری تکون دادم د به سمتی که گفت امیر منتظره رفتم. هنوز اون روز آخر توی شرکت فراموش نکرد ه بودم. وقتی داشت با کارش بهم توهین میکرد. ماشینشو دیدم. رفتم جلو و درو باز کردم و با یه سلام زیر لبی نشستم!

-سلام عزیزم! ببینمت که دلم حسابی برات تنگ شده!

گوش به حرفش ندادم که دستشو آورد جلو و چونمو گرفت. سرمو سمت خودش چرخوند. با دیدن صو رتم جا خورد.

-چی شده؟!کی زدتت؟ اون دایی احمقت؟!

-درست صحبت کن!

اخماش تو هم رفت:

-چرا طرفداریشو میکنی؟! کتکت زده به چه جرمی؟!

نفس عمیقی کشیدم و شروع به بازی با انگشتام کردم. بهش نمیشد بگم جریان چیه! وقتی دید زیر بار گ فتن نمیرم اونم ادامه نداد.

-خب کجا بریم؟!

-زیاد وقت ندارم. اصرارت چی بود؟ کارتو بگو!

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-غریبه شدم؟! چرا انقدر سردی؟!

sepideh s.a @gas_smelly

پوزخندی زدم و با تمسخر گفتم:

-یادت رفته اون روز تو شرکت؟! چه بی احترامی به من کردی! تو با اون کارت باعث شدی به من تو هین بشه!

دلجویانه و کمی حق به جانب گفت:

-من؟! عزیزم من خواستم پایه های عشقمون رو محکم تر کنم! خواستم خیالم راحت بشه که اینبار هیچ ی باعث جداییمون نمیشه! اما تو! انگار زیادم مایل نیستی که باهم باشیم برای همیشه!

خواستم چیزی بگم که اجازه نداد:

-بی خیال این حرفا! برگرد شرکت جات خیلی خالیه و من خیلی دلتنگت!

با ناراحتی آهی کشیدم و گفتم:

-من دیگه نمیتونم بیام!

-چرا؟!

در جواب لحن پرسشگرش شونه ای بالا انداختم و گفتم:

-قرنطینه ام! نفهمیدی هنوز؟!

اخماش توی هم رفت:

-من نمیفهمم داییت چه مشکلی داره! اصلا دلیل این همه دخالت بیجا چیه!

جوابی ندادم و در عوض قطره ای اشک روی گونه ام چکید. امیر دستشو جلو آورد و اشکمو پاک کرد !

-نبینم اشکتو!

کم کم به هق هق افتادم که توی آغوشش فرو رفتم. شروع به نوازش موهام کرد و آروم زمزمه های آر وم کننده تو گوشم میگفت. کم کم دستاش پیشروی کردن و توی مانتوم رفتن! شروع به نوازش شکمم ا ز زیر لباس کرد. اشکام بند اومد و کم کم بدنم داغ شد!

-دلم تنگ شده بود برای عطر تنت! هیشکی مثل تو نمیتونه منو به اوج برسونه!

این حرفش باعث شد کنار بکشم و مشکوک نگاهش کنم.

با شک پرسیدم:

-منظورت چیه؟!

لبخند دستپاچه ای زد و صورتمو نوازش کرد. سرمو به زور به سینش چسبوند و با مهربونی گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-یعنی اصلا نمیتونم به کسی جز تو فکر کنم! همه جا باهامه یادت!

قانع نشده بودم ولی دیگه ادامه ندادم. واقعا این چند روز انقدر تحت فشار بودم که نمیتونستم کشمکش و بحث رو تحمل کنم. یاد اون دختر افتادم و پرسیدم:

-راستی اون دختره کی بود که جای سپیده ی خیالی اومد؟!

با لحن پر هیجانی گفت:

-کیف کردی نه؟! یکی از آشناها بود. بهش گفتم کارم گیره اگه میتونه کمکم کنه. اونم لطف کرد و امرو ز حاضر شد کمکون کنه!

با طعنه گفتم:

-خدا بده از این آشناها!

فشارم داد و خندید. خواستم فاصله بگیرم که اعتراض کرد:

-عه! چرا هی میکشی عقب؟! من دلم برات تنگ شده! نمیخوای جبران مافات کنی؟!

به زور عقب کشیدم و پرسشگر بهش خیره شدم. اونم اول چنده ثانیه تو چشام زل زد و بعدش به لبام نگ اه کرد و گفت:

-باید غرامت دوری این مدتو پرداخت کنی عزیزم!

لباشو رو لبام گذاشت و مشغول بوسیدن شد. اول مقاومت کردم که دستاشو پشت سرم گذاشت و اجازه پ س روی بهم نداد. نمیخواستم باهاش هیچ رابطه یا تماسی داشته باشم اما انگار اون خیلی تشنه و حریـ ص بود که اونجوری به جون لبام افتاده بود. دستش اومد جلو و سینه هامو از روی مانتو گرفت و فشار داد. ناخودآگاه آهی از توی گلوم خارج شد که تحریکش کرد. دستاشو رو بدنم میکشید و از روی لباس می مالید منو! نفس کم آوردم و عقب کشیدم. خمار گفت:

-دلم تنگ شده بود برا عطر تنت! برای لمس گرمای بدنت! واقعا چجور دلت اومد بی خیال من بشی؟!

حرفاش حس خوبی میدادن! نمیدونم چرا هیچوقت از داشتن رابطه سیر نمیشدم. واقعا مشکل چی بود؟! جدیدا خیلیم دیر ارضا میشدم!

دوباره لباشو رو لبام گذاشت و محکم شروع به مکیدن کرد. سست شده بودم و اگر همینجا شلوارمو پایی ن میکشید تا کارو تموم کنه مسلما مانعش نمیشدم.

تی شرتمو بالا داد و سی..نه هامو از توی سوتین بیرون آورد. لبخند پر عشوه ای زدم که اونا رو گذاش ت تو دهنشو شروع به گاز گرفتن و مکیدن کرد:

sepideh.s.a@gas_smelly

-آه.. آیی آخ. اووم. زبونت داغه!

با دست دیگش چنگی به پهلوم زد که باعث شد سرجام به خودم بپیچم. اما نباید اجازه میدادم خوش به حالش بشه. برای همین وقتی رفت سراغ شلوارم مچ دستشو گرفتم!

-نه!

جا خورد و با ناباوری گفت:

-چرا؟!

لبخند تسلی بخشی زدم و گفتم:

-سینا میاد دنبالم. نمیخوام سر و وضعم جوری بشه که شک کنه!

اخماش رفت تو هم و انگار بهش برخورد. عقب کشید. منم سی..نه هامو فرستادم توی سوتین و دکمه های مانتومو بستم.

-خب دیگه چه خبر؟!

دنده رو جا انداخت و گفت:

-خبری نیست.

ماشینو که راه انداخت سوالی پرسیدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-حالا کجا میری؟!

جوابی نداد. ظاهرا بدجوری بهش برخورده بود. دلجویانه دستمو گذاشتم روی دستشو گفتم:

-نمیگی کجا میری؟!

همونطور که نگاهش به رو به رو بود گفت:

-دارم میدزدمت! میخوام ببینم اگر جایی باشی که دست داییت بهت نرسه چه بهونه ای داری برام.

متعجب و ترسیده بهش نگاه کردم. بهش نمیخورد شوخی کنه. اما هضم کارشم برام سخت بود

-یعنی چی که میخوای منو بدزدی؟! امیر دیوونه بازی در نیار! منو توی دردسر نینداز.

-دردسر چیه؟! میخوام بی سرخر حال کنیم!

عصبی به صندلی تکیه زدم. اونم شروع کرد به زیر لب آهنگ خوندن. من چقدر بدبخت بودم که زندگیم افتاده بود دست یه مشت خودخواه!

نمیدونم چقدر گذشته بود که با صدای امیر به خودم اومدم.

-پیاده شو خانوم بداخلاق!

با اخم پرسیدم:

-اینجا کجاست؟!

sepideh s.a @gas_smelly

لبخندی زد و گفت:

-پیاده شو میفهمی! نترس جای بدی نیاوردمت!

پیاده شدم و اونم ماشینو خاموش کرد. اومد کنارمو دستشو دور کمرم حلقه کرد. منو به سمتی هدایت ک رد تا رسیدیم به یه کافی شاپ!

درو باز کرد و منو به داخل هدایت کرد. فضای نیمه تاریک کافی شاپ به همراه موزیک ملایم لاو است وری دقیقا مثل کلیشه همه کافی شاپا بود.

پشت یه میز دنج نشستیم. زل زدم تو چشمای امیرو گفتم:

-میدونستی خیلی لوس و بی نمکی؟!

با پوزخند گفت:

-دوست داشتی میدزدیدمت؟!

صدایی کنار گوشمون گفت:

-ببخشید. فرانک اون قدر وقت نداره که شما بخوای بدزدیش! باید برگرده خونه! ببخشید مزاحم بزمتو ن میشم.

شوکه و ناباور به قامتی که صاحب این صدا بود خیره شدم. امیر از تغییر حالم پی برد که فاجعه تو را هه!

نفسم سنگینی میکرد. اصلا فکرشو نمیکردم که همچین رو دستی بخورم. واقعا چرا خدا افتاده بود رو د ور لجبازی با من؟! الان چکار میکردم با این طوفان جدید؟!

sepideh s.a @gas_smelly

سینا که سکوت و بهت ما رو دید لبخندی زد که کل اندامم به رعشه افتاد. این لبخند خطرناک بود. خیلی خطرناک!

-فرانک! عزیزم میای بریم؟! بیش از اینم مزاحم ایشون نشو! فرصت زیاده!

آب دهنمو قورت دادم و با نگاه پر از ترسم به امیر خیره شدم بلکه یه کاری کنه. اونم سریع ترسمو در ک کرد و بلند شد. دستشو به طرف سینا دراز کرد و گفت:

-سلام. امیر هستم! شما باید دایی فرانک سینا باشی!

برخلاف تصورم سینا دستشو جلو آورد و دست امیرو تو دستش گرفت. با لبخند مرموزش گفت:

-بله. ظاهرا فرانک خیلی با شما راحته.

با حرفی که امیر زد هم مشت شدن دست سینا رو دیدم هم مچاله شدن قلبمو حس کردم:

-خب بالاخره وقتی دو نفر قصد ازدواج دارن خیلی بهم نزدیکن!

سینا سری تکون داد و درحالی که دستشو دور شونم حلقه میکرد جواب داد:

-درسته. توی فرصت بهتر باهم صحبت میکنیم. فعلا باید بریم! با اجازه! فرانک از آقا امیر خداحافظی کن تا بریم.

نفهمیدم چجوری خداحافظی کردم. رفتار سینا منو گیج کرده بود. انقدر آروم برخورد کرد! چجوری؟! ا ز کافی شاپ که به نظرم نحس بود بیرون رفتیم و مسافت تا ماشین سینا رو در زمان کوتاهی طی کردیم.

sepideh s.a@gas_smelly

قفل ماشینو زد و درو باز کرد. منتظر شد سوار شم و بعدش خودشم پشت فرمون جا گرفت. قلبم مثل قل ب گنجشک محکم میکوبید تا ببینه چه بلایی در انتظارشه.

سکوت ماشین رو فقط صدای فلاشر راهنمای ماشین میشکست. حتی انگار نفس نمیکشیدم که بخواد با زدمم صدایی داشته باشه.

مسیری که میرفت به خونه منتهی نمیشد. جرات نداشتم لب باز کنم و حرفی بزنم. کاش میشد زمان به عقب برگرده و به حرف امیر گوش نمیدادم.

-خب! پس قصد ازدواج داری. هوم؟! راستی دوستت سپیده چقدر خوش تیپ بود.

آب دهنمو قورت دادم. این خونسرد بودنش، این آرامش قبل طوفانش داشت قلبمو میاورد توی دهنم.

-چی شد! ساکت شدی؟! برای اون که خوب داشتی بلبل زبونی میکردی! به من رسیدی نطقت کور شد ؟!

وای خدایا! خودت

کمکم کن! به دادم برس. یهو از کوره در رفت و با مشت محکم کوبوند به فرمون:

-د یالا حرف بزن! چرا لال شدی؟!

با من من گفتم:

-من.. من...

سرشو به معنای تایید تکون داد و گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-تو چی؟!

-من... ببین قضاوت نکن. اون... وای سینا تو رو خدا کاری باهام نداشته باش.

پوزخندی زد که انگار خنجر شد و روی روحم کشیده شد. ترس هر لحظه بیشتر میشد و من نمیدونستم چجوری از این وضع رهایی پیدا کنم.

یه جایی نگه داشت. نگاه کردم و نتونستم تشخیص بدم اینجا کجاست.

-پیاده شو!

با صدای ته چاه پرسیدم:

-اینجا کجاست؟!

سرد و خشک پوزخند زد و گفت:

-پیاده شو. میفهمی!

کوتاه نیومدم و دوباره پرسیدم:

-منو برای چی آوردی اینجا!؟

بی توجه به این همه اضطراب و استرسم برای دونستن، بازومو محکم گرفت و همراه خودش کشید. به زور باهاش همراه شدم. کاش میدونستم چی تو فکرشه!

از خیابون با قدمای بلندش رد شدیم و جلوی یه ساختمون نیمه قدیمی وایسادیم. به خاطر نا آگاهی از چیز زی که پیش روم بود فشارم افتاده بود.

sepideh s.a @gas_smelly

دستام یخ زده بودن و دهنم خشک شده بود. انگار زبونم به سقف دهنم خیلی راحت میچسبید. شک نداشت م مردمک چشمامم مثل یه آهوی گیر افتاده توی چنگال ببر داشت میلرزیدن.

دستشو برد بالا و زنگ بلبلی رو به صدا درآورد. چند دقیقه ای طول کشید تا صدای زنونه ای جواب د اد:

-بله؟!

سینا گلویی صاف کرد و گفت:

-از طرف مهرسا اومدیم.

بعد از چند لحظه در باز شد و چهره ی بزک کرده ی دختری شاید همسن فریبا جلو رومون قرار گرف ت. چهره ای که با این وضعیت جور درنمیومد. نگاهی به هر دومون انداخت و از جلوی در کنار رفت .

-بفرما.

سینا اول منو فرستاد و بعدشم خودش اومد. وقتی در پشت سرمون بسته شد یاد این فیلمای ترسناک افتاد م. اینجا واقعا کجا بود؟!

دختر نگاهی به من کرد و از سینا پرسید:

-کارش چیه؟!

نگاه عمیقی بهم کرد و در جواب اون دختر با کلمات شمرده و لحن محکم گفت:

sepideh.s.a @gas_smelly

-ترمیم بکارتش!

با بهت نگاش کردم. درست شنیدم؟! ترمیم؟! برای چی؟! زبون باز کردم و گفتم:

-چی میگی؟! ترمیمو از کجا آوردی؟! اصلا فرضم بخوام ترمیم کنم باید بیایم همچین جای غیر بهداشت ی و کثیفی؟!

با نگاه سرد و خاموشش توی چشمام خیره شد و گفت:

-مگه نمیخوای ازدواج کنی؟! باید اونو درست کنی یا نه؟!

کم کم ترسم داشت بیشتر میشد. این حرفاش طبیعی نبود.

-خب چرا اینجا؟!

لبخندی زد و اومد جلو. انقدر جلو که گرمای تنشو حس کردم. دستشو آورد بالا و موهامو داد پشت گو شم.

-عزیزم. دندون اسب پیشکشی رو که نمیشمرن. من به فکر زندگیتم. همین که آوردمت اینجا تا کاری ک ه حقت بود رو ماست مالی کنم برات کلیه. مگه نه؟!

انگار محو جادوی چشماش شده بودم. برای یه لحظه حس تنفرم کنار رفت و حس دلتنگی مثل یه ببر گ رسنه از کمین بیرون اومد و غرش کرد.

دلم عطش آغوششو داشت. نگاهم از صورتش سر خورد و روی عضلات برجستش که از زیر پیرهنم مشخص بود نشست. قدمی جلو تر برداشتم تا حسش کنم.

بی اختیار لب باز کردم:

sepideh s.a @gas_smelly

-من نمیخوام ترمیم کنم. نمیخوام اصلا ازدواج کنم.

-حرف آخرته؟!

سری تکون دادم که دستمو گرفت و بی توجه به صدا زدنای دختر از خونه بیرون رفتیم. سمت ماشین رفتیم و به محض سوار شدن گفت:

-یه سفر کاری پیش اومده. وقتی برگشتم تصمیم نهایی رو راجعبه تو و این رابطه مسخره و زندگی کوف تی میگیرم.

جا خورده و کمی متعجب نگاهش کردم:

-کجا میخوای بری؟!

همونطور سرد جواب داد:

-گفتم که! ماموریت کاری!

اجازه بیشتر حرف زدن نداد. صحبتو ادامه داد:

-این مدتی که نیستم هرکاری میکنی به خودت ربط داره. میدونی چیه. خسته شدم که احساسمو برای یک ی مثل تو گذاشتم.

"یکی مثل تو" رو با تحقیر و نفرت عمیقی گفت. انگار که راجعبه یه شی چندش و نجس صحبت میکر د.

sepideh s.a @gas_smelly

-این همه مدتم اشتباه کردم هم تو رو اسیر کردم هم خودمو. اصلا الان که منطقی فکر میکنم میبینم آیند ه ای باهم نمیتونستیم داشته باشیم. برای همین دیگه مانع ازدواجت با کسی نمیشم.

باورم نمیشد. این حرفا رو سینا داشت میزد؟! سرش به جایی خورده بود یا داشت مسخره بازی درمیاو رد؟! دوسال خون منو تو شیشه کرد که اینو بگه؟! منو نمیخواد؟! اصلا اون کی باشه که منو نخواد! ه مش به خاطر اینه که چند وقته باهم س..کس نکردیم. یادش رفته چجوری با دیدن بدن لختم، با لمس بر جستگیای تنم، با فرو کردن مرد...ونگیش داخل وا..ژنم چجوری به اوج میرسید.

با تته پته پرسیدم:

-چی داری میگی؟! به همین راحتی؟!

با پوزخند پر تنفری نگام کرد:

-تو که نباید مشکلی داشته باشی! تو که هردفعه خودتو به یکی دیگه تقدیم میکنی! به عیش و نوشت مید رسی.

با توقف ماشین ادامه داد:

-برو. ببینم اگه از بند این اسارت رها بشی چکار میکنی.

انقدر خیره نگاهم کرد تا دستمو بردم و از ماشین پیاده شدم. درو که بستم سریع گاز داد و رفت. من خی ره به خط لاستیکای ماشین روی آسفالت موندم.

توی اتاق نشسته بودم و تیک تاک عقربه های ساعت گوش میدادم و به سبقت عقربه های خسته خیره ش ده

بودم. واقعا سینا میخواست همه چیو تموم کنه؟! میدونستم... همش به خاطر این بود که خیلی وقت بود طعم سک..س با منو نچشیده بود.

sepideh s.a @gas_smelly

امشب آخرین فرصتم بود. اجازه نمیدادم با من مثل یه دستمال رفتار کنه. با عزم راسخ بلند شدم و سمت حموم رفتم.

حسابی خودمو شستم و موهای زائد بین پامو و کل بدنمو زدم. هرچند زیاد نبود. شامپویی که سینا دیووند ه ی بوش بود رو به سرم زدم.

وقتی حسابی خودمو شستم اومدم بیرون و سمت دراور رفتم. لوسیون لیمویی رو برداشتم و به بدنم کشیدم. بعد موهامو خشک کردم و پای آینه نشستم.

رد کتکا داشت رو به زرد شدن میرفت. واقعا ارزش داشت؟! سعی کردم افکار منفی رو از ذهنم بیرون کنم.

شروع به آرایش کردم و سعی کردم دوباره فرانک شاداب قبلو به رخ بکشم.

همه چی آماده بود جز یه چیز! اونم حضور مامان و شاهین. کاش میشد یه جوری ردشون کرد. اما فرصتیم نداشتم که صبر کنم تا برام ایجاد شه. سینا میخواست بره و بعد از برگشتش شاید دیگه زمانی ندا شتم.

نمیدونم زمان داشت کش میومد یا من اینجوری حس میکردم. هرچی ساعت میگذشت استرس من بیشت ر میشد. بهترین کار این بود وقتی همه خوابن برم سراغش.

بالاخره بعد از ساعاتی وقت کشی فرصتی که براش لحظه شماری میکردم پیش اومد و تونستم برم سرا غ سینا!

میون سکوت حکمفرما توی خونه، آروم در اتاق سینا رو باز کردم. نور مهتاب افتاده بود روی بدن نیمه لختش. عضله های قوی و پیچیدش باعث شد آب دهنمو قورت بدم.

آروم رفتم داخل و درو پشت سرم بستم. با نوک پنجه رفتم طرفشو کنارش روی تخت به آرومی و ملایمی یه پر معلق نشستم.

sepideh.s.a@gas_smelly

خم شدم روی صورتش. اخم ملایمی توسط ابروهای خوش فرمش تشکیل شده بود. نگاهم سر خورد رو ی لبای برجسته و شکیلش!

دوباره رفتم پایین تر تا رسیدم به قفسه سینه فراخش که با آرامش بالا و پایین میرفت. دلم ریخت! دلم بر ای له شدن زیر این اندام بی نقص رفت!

دیگه اختیارمو از دست دادم. صورتمو نزدیک صورتش بردم و دستمو طرف شکم عضلانیش بردم.

لبامو آهسته روی لباش گذاشتم و با دستمم شروع به نوازش شکمش کردم. وای انگار به چشمه رسیده بـ ودم. تازه فهمیدم چقدر دلتنگ یه رابطه ی داغ و بی وقفه با سینا بودم.

کم کم لای پلکاش باز شد و نگاهش توی چشمای پر نیاز و خمارم قفل شد. انگار یه لحظه مرز بین واق عیت و خواب رو گم کرد که همونطور تسلیم شده و سست بی حرکت بود.

منم از این بی اعتناییش جسور شدم و بیشتر خودمو به تن داغ و مجذوبش چسبوندم. دستاش که دور کم ر باریکم قفل شد پیروزی رو حس کردم. سینا دیگه بی خیال من نمیشد.

چشمام بسته و مست آغوش سینا بودم که با کشیده شدن موهام از درد جیغی خفه از میون لب های تشنه ی بوسیده شدنم بیرون اومد.

پلکامو باز کردم و به چهره سرخ از خشم سینا خیره شدم. از بین دندونای کلید شدش غرید:

-داری چه غلطی میکنی؟! ها؟! هنوز آدم نشدی؟! هنوز باید به فکر هرزه بازی باشی؟!

دستمو آوردم بالا و سعی کردم به عقب هولش بدم تا دستش از موهام جدا بشه. همونطورم وسط تقلاهام و درد کشیدنام نالیدم:

-من میدونم تو چون چندوقته باهم رابطه نداشتیم ازم سرد شدی. سینا اجازه بده این دودی تموم شه.

sepideh s.a@gas=smelly

یه لحظه سکوتی برقرار شد که وسطش فقط صدای سوت قطاری که تو گوشم شنیده میشد خودنمایی می کرد. انگار حتی نفسامونم اجازه عرض اندام نداشتن.

طول کشید تا به خودم بیام و دستمو روی گونم بذارم. جایی که داشت از ضرب دست سینا گزگز میکرد .

آروم اسمشو لب زدم که به اون طرف پرتم کرد و با انگشت اشارش برام خط و نشون کشید:

-دیگه نبینم بیای اینجوری طرفم. واقعا برای افکار کثیفت متاسفم که فکر کنی فقط رابطه میتونه زیبایی یه عشق باشه. نه عزیزم. من تو رو به خاطر سک..س نمیخواستم که حالا به خاطر نبودن همون کنار ت بذارم. یکمی فکر کن. دلیل کنار گذاشته شدنت خودتی! خیانتاته. بی بند و بار بازیاته. پس با این سر و وضع نمیتونی منو خر کنی. حالا تا بدتر از این باهات رفتار نکردم از اتاق برو بیرون.

با بغض و کینه نگاهش کردم. داشت منو پس میزد؟! منی که با صدای نفس نفس هام حتی کنار گوشاش به اوج دیوونگی و لذت میرسید؟! واقعا براش تموم شدم؟!

بلند شدم و عقب گرد کردم. با گام های آهسته و شکست خورده از این دلبری قصد بیرون رفتن از اتاقش و کردم که میونه راه تیر خلاصو شلیک کرد:

-تو دیگه تموم شدی فرانک. بهتره به فکر زندگی سالم باشی بدون من!

به اتاقم برگشتم؛ همه چیزم له شده بود. غرورم؛ احساسم و حتی روحم! سست و بی اراده روی تخت افتادم و توی خودم جمع شدم. مثل یه موجود بدبخت و از همه جا رونده شده.!

****

با لمس نوازش دستای گرم و آشنایی روی تنم چشمامو باز کردم. تاریکی اتاق اونقدری نبود که نتونم سینا رو تشخیص بدم.

sepideh s.a @gas_smelly

با گیجی ناشی از خواب و خوشحالی و ناباوری لب زدم:

-دایی تو اینجا چکار میکنی؟!

لبخند و اخمش پارادوکس قشنگی بود. خم شد و زبونشو روی لبام کشید و با صدایی که عاشقش بودم گف ت:

-چندبار بگم بهم نگ

و دایی؟! هوم؟!

خوشحال از بازگشت دوبارش، دستامو دور گردنش حلقه کردم و خودمو بالا کشیدم. از این کارم استقبا ل کرد و کمرمو تنگ بین حصار بازوهاش کشید.

مشغول بوسیدن هم شدیم. میدونستم؛ از اولم میدونستم که به خاطر نبود رابطه بینمون ازم سرد شده. هر دومون مثل دو تا تشنه ای بودیم که تازه به چشمه رسیده بودن و از شدت ذوق نمیدونستن چجوری عط ششونو خاموش کنن.

کلافه شد و با لحن پر شهوت همیشگیش گفت:

-این لباسا طبق معمول مزاحمن مگه نه عشقم؟!

با درآوردن لباسش حرفشو تایید کردم. اونم لباس خوابمو از تنم بیرون کشید و این بار تن های برهنمو ن به پیشواز هم رفتن.

سرشو برد توی گودی گردنمو شروع به زدن بوسه های داغ و گازهای ریز کرد. صدای ناله های سر شار از لذت و خشنودیم بالا رفته بود و زیر بدن سینا مثل ماهی پیچ و تاپ میخوردم.

sepideh s.a @gas _ smelly

سرشو برد بین سینه هامو اول بوسه ای بینشون زد و شروع کرد به مکیدن نوک برجستشون. از شدت لذت پنجه هامو داخل موهاش کردم و خودمو بیشتر بهش چسبوندم.

کم کم به طرف پایین تنم رفت و با سر انگشتای داغش شروع به نوازش کناره های زنونگیم کرد. داشتم به جنون میرسیدم.

با صدای لرزون از شهوت گفتم:

-تمومش کن سینا! لطفا! دیگه طاقت ندارم.

سینا لبخندی زد و سرشو بین پام آورد. نوک زبون داغشو گذاشت روی چاک زنونگیم و با فشاری که داد انگار از آسمون سقوط کردم.

-فرانک! فرانک خوبی؟! داره هذیون میگه شاهین! چرا سینا رفت آخه! همش بین حرفاش سینا رو صدا میزنه.

با تکون تکونایی که خوردم، لای پلکامو باز کردم. چشمام خمار بود و انگار توی کوره آجرپزی گذاشته بودنم. از بین لباس خشک شدم آروم گفتم:

-سینا!

مامان دستامو گرفت بین دستاش! اون زیادی سرد بود یا من زیادی داغ؟! احساس کردم تنم روی ویبره رفت. انگار مامان فهمید که با هول گفت:

-شاهین! نگاش کن داره میلرزه. وای خدا. بدتر شد. نک.. شنج... شا..ن

دیگه نمیفهمیدم چی میگن. چشام قیلی ویلی رفت و احساس کردم پرت شدم توی دنیای بی خبری!

-فرانک! بیا غذاتو بخور! زودباش دختر!

sepideh s.a @gas_smelly

بی اعتنا به بیرون خیره موندم. چشمام مسیر مشخصی رو دنبال نمیکردن. انگار سرگردون بودن. مثل صاحبشون! چند روزه به این حالن؟!

با صدای دوباره مامان مثل یه ربات از جا بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم. هرچی به آشپزخونه نزدیک میشدم صدای مامان که انگار با تلفن حرف میزد واضح تر میشد:

-چی بگم مامان جون؟! درست شده دور از جونش مثل مرده متحرک! صبح پا میشه یه تیکه کوچولو ذ ونی چیزی میذاره دهنش. میشینه پشت پنجره اتاق تا زمانی که صداش نزنی تکون نمیخوره. نه حرفی نه چیزی! هیچی براش مهم نیست.

-...

-نه بابا! سینا هم بهش نگفتم. فرانکم چیزی راجعبش نمیگه. آخرین بار که اسمشو آورد همون شبی بود که تشنج کرد. بین هذیوناش هی میگفت سینا و ناله میکرد و نفس نفس میزد. وای فریبا خیلی اوضاع خ رابه!

با کشیدن صندلی، متوجه حضورم شد و سریع گفت:

-من بعدا بهت زنگ میزنم باز. فعلا عزیزم.

مامان لبخندی بهم زد و با مهربونی که اصلا به دلم نمیشست. برام مهم نبود که چطوری مامانی که منو هرزه و جنده میدونست الان باهام مهربون شده بود.

-فرانک؟!

به خودم که اومدم دیدم به میز خیره مونده بودم و مامان با نگرانی نگاهم میکرد.

-بخور! زیر چشات گود رفته.

sepideh s.a @gas_smelly

سری تکون دادم و شروع به خوردن کردم. سنگینی نگاهش اذیتم نمیکرد. چرا باید اذیت میشدم؟! صدا ی زنگ خونه بلند شد و بعد از چند لحظه باز و بسته شدن در خونه به گوشمون رسید.

مامان از جا بلند شد و از آشپزخونه بیرون رفت و بعد از چند دقیقه صدای هیجان زده و جیغ جیغوش ب لند شد.

-وای سینا! کی برگشتی؟!

سینا اومده بود؟! هه! اصلا انگار نه انگار چند روز نبود. نه هیجانی داشتم و نه تپش قلبی! شاید واقعا ق صه من و سینا تموم شده بود.

صدای مامان میومد که انگار هم گریه میکرد هم به سینا میگفت جاش خالی بود. فکر کنم دیگه باید به ش میگفتم دایی!

-فرانک ببین داییت اومده!

مثل یه ربات برنامه ریزی شده سرمو چرخوندم طرفشون و خیلی سرد و بی روح گفتم:

-سلام. رسیدن بخیر!

وقتی جا خوردنشونو دیدم پی بردم که سرد و بی روح بوده. بلند شدم و خیلی بی احساس گفتم:

-مرسی.!

و به سمت اتاقم رفتم. جایی که نمیدونستم چرا انقدر بهش حس تعلق خاطر پیدا کرده بودم.

سنگینی نگاهشون رو تنم حس میشد. نزدیکیای اتاق بودم که صدای سینا رو شنیدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-چش بود؟!

برای شنیدن جواب مامان کنجکاوی نشون ندادم. رفتم روی تخت دراز کشیدم. نگاهم به موبایلم افتاد که سینا روز رفتنش گذاشته بود رو میز کنار تخت!

حتی برام جذابیتی نداشت که چک کنم ببینم چخبر بوده. خیره به سقف شدم. چرا من نباید جذابیت داشته باشم؟!

در اتاق باز شد. مثل قبل اعتراض نکردم. نگاهی به مامان انداختم که با ناراحتی خیره شده بود بهم!

-چرا اونجوری کردی فرانک؟!

با بی تفاوتی پرسیدم:

-چجوری؟

اومد داخل و درو بست. سراغ پنجره رفت و به بیرون نگاه کرد. بی توجه به موضوعی که بخاطرش ا ومد تا سرزنشم کنه زمزمه کرد:

-کاش میدونستم این بیرون چخبره که تو تماشاشو به بودن با ما ترجیح میدی!

چیزی نگفتم. مثلا اگه میگفتم نمیدونم باور میکرد؟! نه! برای همین دوباره به زل زدن به سقف ادامه دا دم.

-درسته این اواخر اتفاقای ناخوشایندی افتاد. یه سری حرمتا از بین رفت. اما با این حال سینا بزرگتره. حتی نگیم جای پدرت اما جای برادر بزرگترته!

sepideh s.a @gas_smelly

پوزخند بی اراده زدم. برادر؟! پدر؟! هعی. چرا من نباید بابا داشتم؟! بی خیال فرانک. بی خیال! بابا مد خوای چکار؟ اصلا زندگی میخوای چکار؟! دلت نمیخواد یه فیلم سوپر مشت ببینی؟! از این حال و هوا بیای بیرون؟! منتظر چی هستی؟! برو سراغ گوشیت و یه فیلم سوپر دانلود کن ببین!

عصبی از این افکار مسموم دست کشیدم و دوباره به مامان نگاه کردم که غمگین خیره شده بود به من و انگار غرق توی دنیای خودش بود.

نشستم و گفتم:

-من حالم خوبه! چرا باید بد باشم؟! کاری با دایی ندارم. اصلا برام مهم نیست که قبلا چی پیش اومده. هرچی بوده گذشته! الانم خوابم میاد.

دراز کشیدم و چشمامو بستم. سعی کردم به زورم که شده خودمو به دست بال های خواب بسپارم.

-فرانک؟!

به سمت صدا برگشتم و شاهین رو دیدم. یعنی اون دیگه چی میخواست ازم؟! ناپدری که این روزا نقش ش خیلی کمرنگ شده بود توی زندگیم.

سریع خودشو بهم رسوند و بغلم کرد.

-عزیزم. دلم برای رابطه گرم سابقمون تنگ شده. تو دلت تنگ نشده؟!

بی عکس العمل نگاش کردم که به سمت در اتاق رفت و قفلش کرد. با تعجب نگاهش کردم که گفت:

-این مدت که تو حالت بده فهمیدم چقدر برام عزیزی و چقدر دلم میخواد طعم یه سک...س توپ و داغ رو با دختر خوندم بچشم.

sepideh s.a @gas_smelly

قبل از اینکه چیزی بگم به طرفم حمله ور شد و بعد از پرت کردنم روی تخت، لباسو به دندون گرفت. حسابی لباسو میخورد و من نمیدونستم چه حسی دارم.

سراغ لباسم رفت و وادارم کرد تا کمکش کنم لباسو از تنم دربیاره. بدن لختمو که دید گفت:

-وای تو دیوونه کننده ای دختر. تو باید از اول مال من میشدی. نه اون محسن عوضی.

قبل از اینکه چیزی بگم شروع به مکیدن گردنم کرد و با مشتای بزرگش سینه هامو می مالوند.

آه و ناله هام بلند شد. خیلی خوب بود که بالاخره داشتم با شاهین حال میکردم. با کسی که این مدت تو ک فش بودم. خیره ی سینه های خوش فرمم شد و زمزمه کرد:

-برای مامانت کم کم داره شل میشه. اما برای تو...

ادامه نداد و دوباره نوکشون رو مکید.

-آه شاهین. تو خیلی خوبی! کاش زودتر میومدی سراغم.

با صدای شهوت آلودش زمزمه کرد:

-الان که اینجام عزیزم. لحظه رو دریاب.

لبامو بوسید و زبونشو از همونجا شروع کرد به کشیدن روی پوست تنم و آروم آروم به طرف پایین ح رکت کرد.

پیچ و تاب میخوردم و ناله های ریز میکردم. جوری که شاهین بیشتر تحریک میشد. رسید بین پام. لبه های ک..صم رو از هم باز کرد و زبون داغشو همونجا گذاشت که کمرمو بردم بالا. به موهای پر پشت ش چنگ زدم و به جلو کشیدمش.

sepideh s.a @gas_smelly

زبونشو فشار میداد و منو دیوونه تر میکرد. انگار فهمیده بود دارم از زور حشریت منفجر میشم. دستش م آورد جلو و با انگشتش آروم شروع به بازی کردن با همون ناحیه کرد.

انگار تو آسمونا سیر میکردم. یکم دیگه ادامه میداد قول نمیدادم ار..ضا نشم. برای همین با نفس نفس نا شی از شهوت گفتم:

-میخوام با لمست داخلم ار..ضا بشم. نمیخوام زودتر بشم.

لبخند جذابی زد و کنار کشید. خواستم مردون..گیشو بگیرم توی دستم و یه س..اک خوب براش بزنم اما اجازه نداد. بلندم کرد از روی تخت و خودش نشست. منو کشید جلو. نگاهم به مرد..ونگیش که سیخ ایستاده بود افتاد و کم مونده بود آب از لب و لوچم آویزون بشه. منو روی پاش هدایت کرد جوری که سو راخ واژ..نم درست روی کلاهک مردونگیش قرار بگیره.

منو نشوند که به خاطر فرو رفتن مردون..گیش توی واژنم آهی بلند کشیدم.

-جووون.

خودمو بالا و پایین کردم. درست مثل یه اسب سوار که روی اسب بالا و پایین میشه حین اسب سواری.

عرق از سر و روی جفتمون جاری بود. اونقدر که تخت خیس شده بود. دستامو دور گردنش حلقه کردم و خودمو بهش نزدیک کردم. جوری که سینه هام به صورتش چسبید.

گازی از نوک سینه هام گرفت که باعث شد محکم تر روی مر...دونگیش بالا و پایین کنم. ضربه ای به سی..نه هام زد و با لحن جذابش گفت:

-جووون. تو چقدر هوسناکی فرانک. کاش میشد هرشب این برنامه رو داشتیم.

sepideh s.a @gas_smelly

لبخند پر عشوه ای زدم و لبامو روی لباش گذاشتم و حسابی ازشون کام گرفتم. دلم برخورد کناره های مردونگیش با دیواره های واژنم واقعا یه حس رویایی بود.

انگار رگاشو حس میکردم حتی. نفسی کشیدم و سعی کردم ضربه هامو محکم تر کنم تا جفتمون ارضا بشیم.

اما این بار شاهین منو رو تخت خوابوند و بدون اینکه مردونگیشو از داخلم دربیاره این بار اون به تلمبه زدن ادامه داد.

ملافه تختو چنگ زدم و صدای ناله های بالاتر رفت. ناله های من با قربون صدقه های شاهین هماهنگ شده بود که یهو گفت:

-کجا بریزم؟!

منم که از زور شهوت چشمام باز نمیشد و دلم میخواست آب داغشو داخلم حس کنم فریادی زدم و همزمان با ارضا شدنم گفتم:

-بریز همون تو. میخوام کامل حست کنم.

به دقیقه نرسید که داخلم داغ شد و هنگار هردومون رها شدیم. سنگینیش افتاد روم و شروع به لب گرفتن ازم کرد.

-بهترین سک..سم بود.

لبخندی به این حرفش زدم و ...

-فرانک؟!

sepideh s.a @gas_smelly

با شنیدن صدای مامان دست از خوندن فانتزیام میکشم. دستی روی دفتر میکشم و پوزخندی میزنم. این دفتر پر از فانتزیای سک..سیم بود که شاهینم جزو یکیشون بود.

دفترو قایم کردم و بلند شدم تا ببینم مامان چی میخواد. از اتاق بیرون رفتم دیدم همشون نشستن.

شاهین بعد از ماجراهایی که پیش اومده بود بهم نگاه نمیکرد. برام دیگه مهم نبود. هیچی! میخوان نگاه کنن میخوان نکنن. من اصلا دلم میخواد برم تو یه جزیره و تنها ساکنش من باشم.

-بیا بشین.

رفتم و روی مبل تکی که رو به روی شاهین میشد نشستم. هه! الان لابد فکر میکرد از قصد اونجا نشستم. وقتی همچین فانتزیایی راجعبش داشتم شاید اگه قبلا بود حتما دنبال جلب توجهش بودم اما الان...

حس پادشاهی رو داشتم که از کشورش بیرون میندازنش. غرورش، شخصیتش، اعتبارش، آرزوهاش و اووو همه چیزش از بین میره. اونوقت براش فقط حس پوچی، یاس، تلخی میمونه. اینکه یه بی تفاوت ی محض سراغش میاد.

-یه مهمونی میخوایم بگیریم.

حواسمو دادم مامان و نگاه کردم تا ببینم بقیه حرفش چیه:

-احساس میکنم این مدت خیلی هممون تحت فشار بودیم و خیلی گرد غم پاشیده شده رو خونه و روحمو ن. یه مهمونی میتونه یکم جو رو پر انرژی تر کنه.

قاعدتا اگر فرانک قبل بودم باید الان میپریدم بالا از خوشی. چون توی مهمونی دستم برای شیطنتای جنسی باز تر بود. اما الان برام مهم نبود. وقتی شونمو بالا انداختم به وضوح اخمای درهم سینا و سری که برای مامان به نشونه ی تایید تکون داد دیدم.

بلند شدم تا به اتاق برگردم که مامان گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-نمیخوای چیزی بخری؟!

سری بالا انداختم و گفتم:

-نه. چیزی نمیخوام.

به اتاق برگشتم. حتی نپرسیدم کی میخواین این مهمونیو برگزار کنین. واقعا برام مهم نبود. آهی کشیدم و خواستم درو ببندم که چیزی مانع شد. سرمو آوردم بالا و صورت سرد و بی حس سینا رو دیدم

بدون حرفی اومد داخل و در اتاقو بست. خیلی بی تفاوت رفتم روی مبل تکی گوشه ی اتاقم نشستم. به سینا نگاه کردم تا زودتر کارشو بگه.

تو نگاهش دل تنگی نبود. اما سرماهم نبود. هه! هرچی میخواست باشه. من حتی از حضورش اینجا هیچ حسی نداشتم. نه شهوت... نه هیجان... نه ترس! خنثی و بی تفاوت.

-چی شده؟!

ابرویی بالا انداخت و دست به سینه شد:

-اینو تو باید بگی. مامانت چی میگه؟! این بساط جدید چیه درست کردی؟!

نفس عمیقی کشیدم و بی حوصلگیم از حضورشو با پوف محکمی که بیرون دادم به نمایش گذاشتم. اخم تندی کرد. انگار توقع این کم محلی رو نداشت.

هه! چه توقعی داشت واقعا. الان فکر میکرد من هنوز همون فرانکیم که قبل رفتنش رفت التماسش کرد تا باهاش رابطه داشته باشه؟! نمیدونه من الان حوصله خودمم ندارم؟!

sepideh s.a @gas_smelly

چرا داشته باشم وقتی کسی دوستم نداره! دستمو زدم زیر چونه و خیره نگاهش کردم.

-الان این روش جدیدته برای جلب توجه؟! نشستی کلی نقشه ریختی که اینجوری بتونی پیش بری؟!

بازم خیره نگاهش کردم. دیدم رگای گردنش داشت برجسته میشد و نبض میزد. هرچی من خونسرد و بـ ی تفاوت بودم سینا داشت لحظه به لحظه عصبی تر میشد.

-حرفی نداری بزنی؟!

شونه ای بالا انداختم که دستاشو مشت کرد و از بین دندوناش غرید:

-به درک!

از اتاق بیرون رفت و درو محکم بهم کوبید. واقعا براش ناراحت بودم که انقدر زود از کوره در میرفـ ت. بلند شدم و سمت پنجره رفتم. حتی مهمونی که مامان گفتم هیچ تغییری توی احساساتم به وجود نیاو رده بود.

****

امروز روز مهمونی بود. مامان از صبح رفته بود آرایشگاه و کلی به خودش رسیده بود. برعکس من کـ ه حتی هنوز یه دوشم نگرفته بودم. کاش امشب چیزی بود که کمی حس و حالمو متفاوت میکرد.

دستی به لباس ساده و یشمی رنگم میکشم و از اتاق بیرون میام. فکر کنم آخرین باری که اینجا مهمونی برگزار شد برای ازدواج شاهین و مامان بود.

مامان کنار شاهین وایساده بود و داشت بغل گوشش یه چیزایی میگفت. شاهینم در حالی که با دستش آر وم کمر مامانو نوازش میکرد به حرفاشم گوش میداد.

sepideh s.a@gas_smelly

خبری از سینا نبود. اگر مثل قبل بود الان با کلی شیطنت میخواستم برم ببینم داره چکار میکنه و چی می پوشه. اما نه من اون فرانک سابق بودم نه سینا اون سینای سابق!

روی مبل جاگیر شدم. واقعا برام جالب بود بدونم بهونشون برای این گردهمایی چی بود. مهمونی بی دلیل! تا جایی که خبر داشتم نه تولدی بود نه سالگردی!

کم کم آشناها و اقوام سر و کلشون پیدا شد. برخی مثل قبل همون طور گرم و دوست داشتنی بودن بعضی یام هنوز که هنوز بود برق حسادت یا گاهی نفرت تو چشماشون زبانه میکشید.

نگاهم به آنید افتاد. نوه ی خاله ی مامان میشد و از علاقش به سینا خبر داشتم. به خصوص وقتی الان سینا داخل جمع اومد نمیشد آبی که از لب و لوچش ریخت رو انکار کرد.

چرا حساس نشدم مثل قبل؟! این خوب بود یا نه؟! ولی چیزی که برام جالب بود این بود که سینا مثل قبل باهاش رفتار کرد. انگار نه انگار میدونست که من از این دختره بدم میاد.

مهمونی خیلی کسالت بار برای من میگذشت. شام سرو شد و بعد از کمی که گذشت مامان گلویی صاف کرد. توجه همه حتی من بهش جلب شد.

-راستش هدفم از این مهمونی دوتا بود. یکیش مربوط میشد به اینکه دیداری تازه کنیم و اون یکیش دادن یه خبر مهم.

مکثی کرد؛ به من نگاهی انداخت و بعد با تردید ادامه داد:

-شاهین برای مدتی باید از ایران خارج بشه و خب منم باید باهاش برم. یه جورایی مهمونی خداحافظیه.

جا خوردم. مهمونی خداحافظی؟! کار خارج از کشور؟! رفتنشون برای چند وقت؟! پس چرا به من نگفته بودن؟! منم بخشی از این خانواده بودم. شاید نمیخواستم باهاشون برم.

همهمه ی داخل سالن نشون میداد خیلیا از شنیدن این خبر متعجب شدن. بعد از دقایقی دوباره جو به حالت عادی برگشت. اما من مثل قبل بی خیال نشدم.

sepideh s.a @gas_smelly

کم کم به ساعات پایانی شب رسیدیم و مهمونا کم کم بساط عیش و نوششونو جمع کردن تا برن.

خونه از جمعیت خالی شد و خودمون موندیم. دقیقا منتظر همین لحظات بودم که بتونم سوالات هجوم آو رده به ذهنمو بپرسم.

-میشه بگین چخبره؟!

نگاهی بین سه تاشون رد و بدل شد. اگه فریباهم بود لابد میشد بین ۴تاشون. همچنان خیره منتظر بودم ت ا یکیشون به حرف بیاد. انگار شاهین داوطلب شد شایدم خایش بیشتر بود.

پوزخندی زدم. اصلا به خاطر این کلمه توی ذهنم خجالت نکشیدم.

-راستش فرانک جان یهویی پیش اومد. البته نگران نباش. زیاد طول نمیکشه. این چندوقت پیش سینا جا نی!

پیش سینا؟! تنها برای چند ماه؟! هوم شاید اگر جفتمون مثل قبل بودیم الان داشتن قند تو دلمون آب میک ردن اما الان...

الان موضوع این بود که خودشون دو نفر میخواستن برن. لابد ماه عسل! هه! پوزخندی زدم و سری ن .میدونم به چه معنا براشون تکون دادم

بلند شدم و به سمت اتاق رفتم که صدای مامان باعث شد آهسته تر قدم بردارم:

-فرانک اگر برای تو میخواستیم اقدام کنیم دیر میشد. از طرفی خواهرت چی؟! یا سینا؟!

دستی به نشونه ی مهم نبودن تکون دادم. دیگه فرقی نداره حضورم برای اطرافیانم مهم نیست. از خودم پرسیدم :

sepideh.s.a @gas_smelly

-حضور اونا چی؟! برات مهمه؟!

زیاد طول نکشید:

-نه هیچی برام مهم نیست.

با اینحال محکم در اتاقو بستم و با حرص لباس مزخرف مهمونیو از تنم درآوردم. انگار بد یمن بود.

طی روزای بعد مامان و شاهین درگیر کارای رفتنشون بودن. نمیدونستم این کار یهویی شاهین از کجا وسط زندگیشون یا شاید بهتر بگم زندگیمون قد علم کرد...

این چند وقت یه فکرایی به سرم زده بود. من چی از خیلیای دیگه کم داشتم که نتونم برم؟! هرچند دل و دماغ پی گیری کاراشو نداشتم. بی شک افسرده شده بودم!

****

امروز عصر پرواز داشتن. خونه تو یه سکوت پر معنایی غرق شده بود. انگار همه یه جورایی توی شد وک به سر میبردن. هرچی به ساعت رفتنشون نزدیک میشد من یه دلشوره خاصی میگرفتم.

انگار که میترسیدم بخوام تنها بدون اونا سر کنم. به خصوص که رابطم با سینا دیگه مثل قبل نبود و نمی تونستم به حمایتاش دل خوش کنم.

با ضربه ای که به در اتاق خورد، صاف نشستم. در باز شد و مامان با یه لبخند مسالمت جو اومد داخل .

-چکار میکنی؟!

شونه ای بالا انداختم. اومد رو به روم نشست. مشخص بود میخواست یه چیزی بگه و دست دست میک رد. بالاخره تردید و گذاشت کنار و لب باز کرد:

sepiden s.a @gas_smelly

-فرانک خودت دختر بزرگی شدی. نیازی به سفارشای من نداری اما خب بعضی چیزا رو باید بازم گف ت.

نفسی گرفت و ادامه داد:

-این مدت تو و سینا اینجایین. سعی کن حوادث آخرو فراموش کنی. به فکر لجبازی باهاش نیفتی. هرچ ی باشه اون داییته و بزرگترت.

توی دلم گفتم:

"مامان عزیز من. اگر میتونستی همین برادر جنابعالی و دایی من به دخترت تجاوز کرده بازم اینجور ی میگفتی؟!"

-باهم کنار بیاین. البته باید بگم باهاش کنار بیا. سینا بچه نیست که لجبازی کنه و مطمئنم توام نیستی!

اینم از صحبتای مادری که برای چند وقت دخترشو تنها بذاره. به جای هرچیزی سری در جواب حرفا ش تکون دادم. لبخندی زد؛ دستشو جلو آورد و روی گونم گذاشت.

به این کاراش خیره شدم. دم رفتن یادش افتاده بود محبت کنه؟! یه صدایی از گوشه ی ذهنم فریاد زد:

"انقدر بی انصاف نباش فرانک. تو خودت گذاشتی مامانت بهت نزدیک بشه؟! به خصوص این دوسال آخر که با سینا بودی"

اخمام به خاطر حرف راستی که تو ذهنم پیچیده بود در هم رفت. حرف حق تلخه. این چیزیه که از قدیم گفتن. مامان منو کشید تو بغلش. عطرشو به نفس کشیدم و چشمامو بستم.

sepideh.s.a @gas_smelly

باید اعتراف میکردم که دلم تنگ شده بود. قطره اشکی از گوشه چشمم راه فردا پیدا کرد و روی گونم چکید. اما بقیه دوستاش نتونستن بیان بیرون چرا که سریع از بغل مامان بیرون اومدم. زیر لب زمزمه کردم:

-حواسم هست اذیت نکنم.

مامان لبخند تلخی زد و بلند شد. عمیق نگام کرد و از اتاق بیرون رفت. نمیدونم چرا یهو ته دلم خالی شد؟!

"مسافرین محترم پرواز ۶۲۷ به مقصد هامبورگ، هرچه زودتر به..."

صحبت مامان اجازه نداد بشنوم چی گفت. لبخندی به من و سینا زد و گفت:

-ظاهرا شماره پرواز ما رو اعلام کردن. دیگه سفارش نمیکنم بهتون. مواظب خودتون باشین و بذارین منم خیالت راحت باشه.

سری تکون دادیم و دور شدنشون رو نگاه کردیم. زیر نگاه ما چمدونشونو تحویل دادن و به طرف گیت خروج رفتن. نمیدونستم چه حسی دارم اون لحظه. ولی اینو خوب میفهمیدم که روزا مثل قبل پیش نمیرن.

انقدر موندیم که حتی فکر کنم هواپیماشونم بلند شد. نفسی آه مانند کشیدم که صدای سینایی که فراموش کرده بودم کنار گوشم بلند شد:

-خیله خب. بهتره بریم ماهم دیگه.

تازه یادم افتاد که تنها نیستم. سینام هست. آهی کشیدم و همگام با هم به طرف خروجی فرودگاه راه افتادیم. نمیدونستم الان باید چه حسی داشته باشم؟!

سوار ماشین شدیم و سینا سریع ضبط رو روشن کرد. پوزخند تلخی زدم. به نظر من زندگیه که شبیه یه سیب سرخه! میندازیش بالا و تا بخواد به پایین برسه هزار چرخ میخوره.

sepideh s.a @gas_smelly

دقیقا مثل وقتی که به دنیا میای تا وقتی میمیری. هزار جور زندگیت بالا و پایین میشه. یه روز سرشار از عشق، یه روز مملو از نفرت! یه روز پر از حس یاس، یه روز هزار جوونه ی امید تو دلت! یه رو ز شاد، یه روز غمگین!

دقیقا حکایت زندگی منه! روزای اول توی ۱۶سالگیم که سینا بهم تجاوز کرد انگار دنیا برام به آخر ر سیده بود. فکر اینکه دایی که خیلی دوستش داشتم با من س..کس داشته دیوونم میکرد.

اما هرچی گذشت خوشم اومد. نمیدونم اسم حسم چی بود. عشق یا هوس؟! اما دوست داشتم تکرار بشه ا ون لحظات یکی شدن! بعد از مدت ها کم کم شد یه عادت که نه تنها فقط به سینا راضی نبودم بلکه تشند ه ی بودن با خیلیا بودم. بعدشم که این اواخر دعواهای پشت سر هممون و در آخر این بی حسی و بی تف اوتی عمیقی که به روحم رسوخ کرده بود.

بالاخره به خونه رسیدیم و از ماشین پیاده شدم. خواستم به اتاق برم که صدای سینا مانع شد:

-صبر کن!

سمتش چرخیدم و منتظر نگاهش کردم که با اشاره دستش گفت:

-بشین تا بیام باهات کار دارم.

شونه ای بالا انداختم و با تکون دادن سرم قبول کردم. به سمت راحتی ها رفتم و خودمو پخش کردم رو یکیشون.

دستمو رو چشام گذاشتم و توی تاریکی موقتی که فقط نصیب چشام شده بود منتظر سینا موندم.

بالاخره سینا اومد و رو به روم نشست. گلوشو صاف کرد و من خیره به سیبک گلوش منتظر موندم تا شروع کنه

sepideh s.a @gas_smelly

-دنبال بحث و دعوا نیستم. هم خودت میدونی هم من که دیگه هیچی مثل قبل نیست. حالا بنا بر دلایلی م
...جبوریم یه مدت با هم کنار بیایم. میدونم توام اذیت میشی و

پریدم وسط حرفش و با ریلکس ترین و سردترین حالت ممکن گفتم:

-اشتباه نکن. من معذب نیستم!

نیمچه لبخندی هر چند مصنوعی زدم و اضافه کردم:

-من هیچ حسی ندارم. برام مهم نیست تو هستی یا نه! چکار میکنی یا نمیکنی! میخوای گیر بدی! میخو
ای دعوا کنی! میخوای زیر نظر بگیری! هیچکدوم برام مهم نیست.

شونه ای بالا انداختم و با جلو دادن چونم گفتم:

-من کلا حسی نسبت به هیچ اتفاق و شخصی ندارم. حالا میتونم برم؟!

کاملا مشخص بود انتظار این حرفا رو نداشته و خلع سلاح شده. میون حسای مختلفی که شک نداشتم ب
هش هجوم آوردن بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم.

در اتاقو باز کردم و داخل شدم. بی رمق لباسامو درآوردم و گوشه ای پرت کردم. نگاهی به خودم انداخ
تم. شورت پام بود و تاپ نیم تنه! بی خیال شونه بالا انداختم و با بی تفاوتی گفتم:

-کسی که نیست. سینام که گذرش این طرفا نمیفته. پس مشکلی نیست همینجوری بخوابم.

با گفتن این حرف همونطور نیمه لخت روی تخت افتادم و ملافه رو کشیدم روی خودم و اجازه دادم خو
اب با آغوش باز ازم استقبال کنه.

sepideh s.a @gas_smelly

میون خواب و بیداری اول حس سرما بهم دست داد و بعد انگار پاهامو داخل کوره گذاشتن. حرکت انگ شتای داغیو روی پوست تنم حس کردم.

این حس تو خواب بود یا بیداری؟! کسی اومده بود سراغم؟! اما کی؟! چشمامو باز کردم اما چیزی ندید م؛ دوباره خوابیدم. صبح که از خواب بیدار شدم هم ملافه روم بود هم اینکه بوی یه عطر آشنا میومد.

به خودم گفتم حتما خیالاتی شدم. کش و قوسی به بدنم دادم و از تخت پایین اومدم. یه لباس پوشیدم و به حموم رفتم تا دست و صورتمو بشورم.

تو آینه نگاهی به صورتم کردم. چشام گود رفته بود و رنگ پریده تر از هروقتی به نظر میرسیدم. از حموم بیرون اومدم و اتاقو ترک کردم.

خونه غرق در سکوت بود. چایی گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم. خب از این به بعد تا چند وقت تنها بودم. حضور سینا فرقی برام نداشت. مگه اون میخواست الکی بلبشو راه بندازه.

تو آرامش صبحونه خوردم و بعد از شستن ظرفام، دلم خواست کمی تو حیاط قدم بزنم. جالب بود برام ا نگار با رفتن مامان اینا من از زندان آزاد شده بودم.

تموم طول روزو به بطالت گذروندم. تا اینکه صدای ماشین تو حیاط، نشون از اومدن سینا داد. بعد از چند دقیقه صداش داخل خونه شنید:

-فرانک؟! فرانک؟!

ابرویی بالا دادم و جلو رفتم:

-بله؟!

بدون اینکه نگام کنه گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-برو حاضر شو بریم جایی!

صدایی ازم نشنید سرشو آورد بالا و با دیدنم گفت:

-چرا وایسادی برو دیگه.

تا خواستم حرف بزنم گفت:

-تو راه میفهمی. حالا برو. دیر میشه یوقت.

اخمی کردم و با پرخاش گفتم:

-به درک نگو. فرقی نداشت میگفتی یا نه! چون من حوصله ندارم جایی بیام.

اینو گفتم و در مقابل نگاه حیرونش به اتاق برگشتم. واقعا پیش خودش چی فکر کرده بود؟! اینکه من شا د و سرخوش همراهی میکنمش؟! هه!

فکر کردم بی خیال میشه اما نشد. اومد در اتاقمو خیلی سرد و یخی پرسید:

-چرا نمیای؟!

شونه ای بالا انداختم که گفت:

-نیا! منو باش گفتم مامانت نیست احساس تنهایی نکنی! خودم میرم!

قبل از اینکه من چیزی بگم رفت و بعد چند دقیقه صدای محکم کوبیده شدن در خونه اومد. نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم ذهنمو از همه چیز خالی کنم.

sepideh s.a @gas_smelly

مشغول سرخ کردن سیب زمینی بودم که صدای باز شدن در اومد. فکر کردم سینا برگشته اهمیتی ندادم . اما با قرار گرفتن دستایی روی چشمام ترسیدم و جیغم هوا رفت.

-وای چخبرته آجی کوچولو!

۴خندید و دستشو برداشت. با خشم به سمتش برگشتم تا بهش بتوپم اما با دیدن شوق و ذوقش نتونستم و در عوض گفتم:

-ترسیدم فریبا. این چه کاری بود!

بینیمو کشید و گفت:

-ترسویی دیگه! بیا بغلم ببینم.

تو بغل هم رفتیم و بعد از اینکه از جوش و خروش افتاد سراغ تابه که روی شعله قرار داشت رفت و گ فت:

-به به. سیب زمینی! خوب به خودت میرسیا.

و چشمکی زد. لبخند کمرنگی زدم. سیب زمینی های سرخ شده رو توی بشقابی ریختم و روی میز گذا شتم.

-بیا بخور ببینی به توام میرسم.

بوسه ای روی گونم زد و گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-ای به چشم. برم دستامو بشورم و لباسامو عوض کنمو بیام.

سری تکون دادم و به رفتنش خیره شدم. این شادابیش با توجه به اتفاقای اخیری که افتاده بود مثل معجز ه بود. بعد از طلاقش از محسن واقعا عصبی و بد خلق بود. نمیدونستم چه اتفاقی افتاده که اینجوری از ا ین رو به اون رو شده بود!

پشت میز نشستم و شروع به پوست کندن سیب زمینی جدید کردم. عاشق سیب زمینی سرخ کرده بودم؛ در واقع بعید میدونستم کسی پیدا بشه و عاشق این خوراکی وسوسه کننده نشه.

مشغول پوست گرفتن بودم که فریبا اومد و صندلی رو به رومو بیرون کشید. لبخند کمرنگی به این شاد ابیش زدم و برخلاف گوشه گیری و بی تفاوتی این مدتم کنجکاوی به خرج دادم:

-چخبر؟! همه چی خوب پیش میره؟!

فریبا یه سیب زمینی داخل دهنش گذاشت و مشغول جویدن گفت:

-اوهوم. امن و امان! شما چه خبر؟! شنیدم یه مدته ناخوش احوالی!

پوزخندی زدم. راست میگفت؛ اون طلاق گرفته بود اما انگار افسردگیش سراغ من اومده بود. شونه ا ی بالا دادم و آروم زمزمه کردم:

-حالم نه خوبه نه بد! انگار کلا هیچ حالی ندارم.

دستشو گذاشت روی دستمو خواست حرفی بزنه که صدای سینا خلوتمونو بهم زد:

-به به. خواهرا باهم خلوت کردن.

فریبا بلند شد و به سمت سینا رفت. همو بغل کردن که یه لحظه از ذهنم گذشت:

sepideh s.a @gas_smelly

"اگه سینا جای من با فریبا رابطه داشت چی میشد؟! اصلا چرا من؟! چی شد که بین خواهرزاده هاش م نو انتخاب کرد؟! یعنی میتونست همون لحظات تخت خوابی که با من داشت با فریبا هم داشته باشه؟"

صدای بلند و هیجان زده ی فریبا خط کشید رو افکارم:

-بیا دایی. بشین پیشمون. از سفرت بگو!

سینا لبخند مهربونی بهش زد. از همونا که یه مدت نصیب من میشد و دلم میلرزید. اما الان حسی نداشت م.

-چی بگم خانوما؟! تو بگو! چشات برق داره. انگار خبراییه؟! آره؟!

فریبا با خنده ی پرمعنایی گفت:

-نه دایی! چه خبری آخه؟!

سینا سری به نشونه ی خر خودتی تکون داد و نگاهی به من انداخت. اما من بی توجه به کارم ادامه داد م. بقیه ساعت به گفتگو بین سینا و فریبا گذشت.

نگاهم به تلویزیون بود و کارتون نگاه میکردم که دیدم فریبا از اتاق حاضر و آماده اومد بیرون. انگار دستپاچه بود.

-کجا میری؟!

یه نگاه مات بهم کرد و بعد گفت:

-راستش محسن تماس گرفته! به کسی نگو. یه حرفایی میزد برم ببینم چی میگه.

sepideh s.a @gas_smelly

نگران شدم؛ نکنه میخواست رابطمونو لو بده. برای همین با استرس گفتم:

-واقعا میخوای بری؟!

توی نگاهش برقیو دیدم که واقعا دلم سوخت. فریبا هنوز ته ته های قلبش عاشق محسن بود. شاید بهتر بـ ود میرفت! برای همین سری تکون دادم و گفتم:

-باشه. برو! مواظب باش.

لبخند مصنوعی زد و سریع از خونه بیرون رفت. نمیدونم چرا ته دلم انگار داشتن رخت میشستن. دوبا ره نگاهمو دادم به صفحه تلویزیون! اما هیچی نمیفهمیدم. همش صحنه های سک*سم با محسن تو ذهنم یادآوری میشد.

هرچی ساعت میگذشت دلهره منم بیشتر میشد. از رفتن فریبا چهارساعتی گذشته بود و اصلا ازش خبر ی نبود. حتی سینا هم کم کم داشت نگران میشد. وقتی اومد خونه و دید فریبا نیست بهش گفتم رفته پیش دوستش.

دیگه عقربه های ساعت داشتن به ۱۲ شب نزدیک میشد که صدای تلفن، سکوت خونه رو شکست. هر دو سمتش شیرجه رفتیم که سینا زود تر موفق به برداشتنش شد.

-الو؟!

-...

-بله بفرمایید؟!

با هر کلمه ای که شخص پشت خط میگفت رنگ سینا به سفیدی میزد. دستش مشت شده بود. وای خدا ی من! یعنی چه خبر شده بود؟!

sepideh s.a @gas_smelly

با صدایی که نگرانی و دلواپسی به وضوح داخلش پیدا بود، گفت:

-باشه باشه خودمو میرسونم تا یه ربع دیگه.

گوشی رو گذاشت و با عجله به سمت اتاقش دوید. دنبالش رفتم و با اضطراب پرسیدم:

-چخبر شده؟! کی بود زنگ زد؟! تو رو خدا بگو دارم از ترس سکته میزنم.

همونطور که بی توجه به حضور من تی شرتشو درآورد تا یه لباس مناسب به تن کنه. رفتم جلوتر و گ وشه لباسشو تو دستم گرفتم:

-یه چیزی بگو. لطفا!

نفسی کشید و گفت:

-از بیمارستان بود. گفتن یه خانوم جوون آوردن خیلی حالش بده. روی صفحه گوشیش شماره خونه ما رو گرفته بوده اما از حال رفته و نتونسته تماس بگیره. خواستن برم ببینم چه خبره!

با دست زدم رو گونم و گفتم:

-وای خدا! نکنه فریبا...

منو کنار زد تا بره بیرون که گفتم:

-وایسا منم بیام.

sepideh s.a @gas_smelly

کلافه گفت:

-کجا میخوای بیای؟! برو کنار دیر شد.

زار زدم:

-سینا تو رو خدا. من اینجوری دق میکنم.

هوف کلافه ای کشید و گفت:

-باشه. بجنبا. ۵دقیقه دیگه اومدی اومدی نیومدی من واینمیسم!

سریع سمت اتاق رفتم و شروع به پوشیدن هرچی دم دستم اومد کردم. از استرس و ترس دستام میلرزید . بی خیال بستن دکمه های مانتوم شدمو سریع رفتم. سوار ماشین شدم و سینا ماشینو روشن کرد و به سمت بیمارستان رفت.

سینا هول هولکی یه جایی پیدا کرد و ماشینو همونجا گذاشت. دوتایی پیاده شدیم و به سمت بیمارستان د ویییدیم. نگهبان اول اجازه نمیداد که سینا عصبی گفت:

-آقا خود بیمارستان به ما زنگ زده چی میگی.

بالاخره بعد یکم کلنجار با نگهبان بالاخره رفتیم داخل. سینا به سمت بخش رفت و رو به پرستاری که مسئول بود و در حال گپ و گفت با همکاراش گفت:

-خانوم؟!

پرستار که نسبتا جوون بود نگاهی کرد و گفت:

sepideh s.a @gas_smelly
@gas_smelly

-بفرمایید.

سینا میون نفس نفس گفت:

-شما تماس گرفتین. گفتین یه خانومی آوردن روی گوشیش شماره ما بوده و...

پرستار اجازه نداد حرف سینا کامل بشه و گفت:

-آها. بله بله! خانوم شکوری؟! این دو نفرو همراهی کن به اتاق همون دختره که بهش تجاوز شده!

با شنیدن این حرف از زبون پرستار سینا زیر لب گفت:

-یا خدا! فقط خودت رحم کن.

بعد از چند لحظه مقابل در یه اتاق بودیم. پرستار همراهمون که شکوری بود در اتاقو باز کرد و راهنما ییمون کرد داخل. تختا رو رد کردیم تا اینکه کنار تخت وسط ایستادیم. با دیدن شخص روی تخت صدا ی ناله ی سینا و جیغ من بلند شد:

-فریبا!

نمیتونستم باور کنم این شخصی که انقدر داغون روی تخت افتاده فریبا خواهر منه! داشتم سکته میکرد م. سینا آروم جلو رفت. انگار اونم باورش نمیشد.

فریبا تا نگاهش به ما افتاد به هق هق افتاد. خواستیم بریم جلوتر که نالید:

-نه. نیاین. برید بیرون از اینجا!

سینا خیلی آروم و نوازشگرانه به حرف اومد:

sepideh s.a@gas_smelly

-فریبا عزیزم! ببین منم دایی سینا. گلم آروم باش. کسی اینجا نیست اذیتت کنه!

صدای سینا بغض داشت. حق داشت؛ اگر واقعا بهش تجاوز شده... یادم افتاد داشت میرفت پیش محسن! یعنی اون بهش تجاوز کرده؟! آخه چرا؟!

نگاهم به سینا افتاد که الان فریبا تو بغلش داشت گریه میکرد و به لباس سینا چنگ میزدم. زیر لب هی میگفت:

-دایی. دایی نابودم کرد. نابودم کردن.

سینا میزد به پشت فرانک و میگفت:

-هیشش! آروم باش عزیزم.

طاقت نیاوردم بیشتر از این اونجا وایسم. از اتاق بیرون زدم و گذاشتم اشکام بباره. سریع گوشیمو بیرو ن آوردم و شماره اون حرومزاده رو گرفتم.

بعد از چند بوق رد تماس زد. عصبی براش پیام فرستادم:

"یا جواب میدی یا به خداوندی خدا کاری میکنم از جواب ندادنت پشیمون بشی!"

وقتی فرستادم دوباره زنگ زدم که اینبار جواب داد و با لحن کشداری گفت:

-به به. فرانک خانوم. خواهر زن عزیزم. چی شده سراغی از این...

نذاشتم ادامه بده و مثل طوفان توپیدم:

sepideh.s.a @gas_smelly

-خفه شو آشغال. خفه شو عوضی پست فطرت. با خواهرم چکار کردی؟! ها؟! به خاک سیاه میشونمت. حالا ببین.

-نچ نچ. بهتره منو تهدید نکنی. به ضرر خواهرته! اونوقت فیلمش پخش میشه!

دستمو گذاشتم روی دهنم؛ فیلم؟! منظورش چی بود؟! با تته پته پرسیدم:

-منظورت چیه؟! کدوم فیلم؟!

صدای پوزخندش مثل کشیدن ناخون روی تخته، روی اعصابم خط انداخت:

-آره عسلم. فیلم. چه فیلمیم هست. میتونه یکی از فیلمای پر بازدید سوپر بشه.

-تو یه آشغال رذلی!

بی توجه به این جلز ولزم گفت:

-نظرت چیه بیای فیلمو بگیری؟! به خاطر خواهرت. راستی حالش چطوره؟! فکر نمیکردم انقدر طاقت داشته باشه.

گوشی رو قطع کردم. پست فطرت! فرانک نیستم حالتو جا نیارم. خواهرم اینجا روی تخت بیمارستان داشت به خودش میپیچید اونوقت این حیوون پست اینجوری میگفت.

بعد از چند دقیقه سینا از اتاق بیرون اومد. جلو رفتم:

-چی شد؟!

sepideh s.a @gas_smelly

رگ گردنش باد کرده بود. چشاش سرخ شده بود و به سختی نفس میکشید. کاملا مشخص بود حالش بده . حتی اگر سکته میکرد برام عجیب نبود!

-چی شده؟! چرا حرف نمیزنی؟!

-من کسی که فریبا رو به این روز انداخته نابود میکنم. حرف نمیزنه کیه. اما اگر بفهمم کدوم بی پدر ما دری بوده وجودشو از رو زمین محو میکنم.

لبمو گاز گرفتم. بهش میگفتم محسن این وسط نقش داشته؟! اگر میگفتم چی میشد؟!

اما نه! محسن گفت فیلمو پخش میکنه. آخ خدا! چرا فریبا آخه؟! مگه اون طفل معصوم چه گناهی کرده ؟! سینا وقتی دید من تو فکرم چشماشو ریز کرد و گفت:

-تو چته؟! چی شده؟!

خودمو جمع و جور کردم و حق به جانب گفتم:

-ببخشید که خواهرم روی تخت بیمارستانه. بهش تجاوز شد. توی بدترین حالته ها.

قانع شد. پرستاری از دور اومد و گفت:

-چی شد؟! شناختین؟!

سینا محکم و قاطع و بدون خجالت جواب داد:

-بله خواهرزادمه.

پرستار نگاهش رنگ دلسوزی گرفت. ولی با اینحال گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-خیلی خب. بیاین براش تشکیل پرونده بدین. باید پولم به صندوق پرداخت کنین.

سری تکون داد و دنبال پرستار راه افتاد. اما من همونجا ایستادم. کاش میشد همین الان برم پیش محسن . بعد از نیم ساعت سر و کله ی سینا پیدا شد.

-چی شد؟!

-چی میخواستی بشی؟! هیچی. امشب اینجا هست تا فردا دکتر تصمیم بگیره.

با تردید گفتم:

-من پیشش بمونم؟!

نگاهی عاقل اندر سفیه بهم انداخت. بعد جواب داد:

-لازم نکرده. میری خونه.

با تعجب پرسیدم:

-پس کی پیشش میمونه؟

نگاه عاقل اندر سفیهی بهم کرد و گفت:

-پس اتاق خصوصی برای چیه؟! گفتم منتقلش کنم به اتاق خصوصی که بتونم شب پیشش باشم.

با ناراحتی پرسیدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-خب من چکار کنم؟! نمیشه که دونفر بمونیم.

-تو لازم نیست کاری بخوای بکنی. برات زنگ میزنم آژانس میری خونه.

نفسی گرفتم و چیزی نگفتم. کاش میشد یه جوری میرفتم پیش محسن و میدیدم چه خاکی به سرمون ریخ ته.

سینا برام آژانس گرفت و منم به خونه برگشتم.تا کلید انداختم توی در صدای زنگ تلفن تو گوشم پیچید. با عجله به سمتش رفتم. با دیدن شماره ای که کد خارج از ایران داشت فهمیدم مامان زنگ زده.

-الو؟!

-الو فرانک! پس چرا جواب تلفنو نمیدادین؟! جواب موبایلاتونم ندادین. هیچ معلوم هست چه خبره اونج ا؟!

انگشت شستمو بین دندونام گذاشتم و سعی کردم زود یه بهونه جور کنم:

-دایی دید خیلی ناراحتم و افسرده ام خواست منو ببره ببره بیرون یکم هوا بخوره به سرم. بعد دیگه گو شی نبردیم الان رسیدیم خونه.

صدای نفس راحتشو شنیدم و بعدم صدای خودش:

.-باشه. فقط زنگ زده بودم حالتونو بپرسم. جواب ندادین نگران شدم. باشه سلام برسون به داییت

با لحنی آمیخته با شادی تصنعی گفتم:

-باشه مامان. شما هم مواظب خودت باش به آقا شاهینم سلام برسون.

sepideh s.a @gas_smelly

-باشه عزیز دلم. خلاصه دیگه مواظب خودتون باشید. خداحافظ!

خداحافظی کردم و تلفنو قطع کردم. همون موقع دوباره زنگ خورد. برداشتم که صدای عصبی سینا تو گوشی پیچید:

-چرا تلفن اشغاله؟! با کی حرف میزدی این موقع؟!

-مامان زنگ زد. گفت چرا نه جواب تلفن خونه رو میدین نه گوشیاتون. منم گفتم بیرون بودیم گوشی نبردیم.

لحن صداش آروم شد:

-باشه. خواستم ببینم رسیدی یا نه؟!

-آره تازه رسیدم. از دست زنگای پشت سر هم شما هنوز نتونستم لباسمو عوض کنم. کاری نداری؟!

-نه. در خونه رو قفل کن.

گوشی رو گذاشتم. به اتاق رفتم و لباسمو با یه لباس خواب لیمویی عوض کردم. دندونامو مسواک زدم و رفتم توی تخت. باید زود مشکلمو حل میکردم.

****

با حس چیز سفتی توی واژنم و گرمای جسم نرمی روی لبام، از خواب پریدم. به محض باز کردن چشمام صورت آشنایی رو دیدم.

-تو اینجا چکار میکنی؟

sepideh s.a @gas_smelly

و تازه یادم اومد که به حرف سینا گوش ندادم و خلاف حرفش درو قفل نکردم.

محسن خودشو تکونی داد که مردونگیش داخل واژنم عقب جلو شد و آهی از بین لبام خارج شد. با لحن شهوت آلودی گفت:

مردونگیشو از واژنم بیرون کشید. خیس خیس بود؛ به پهلو برمگردوند. کلاهک خیسشو روی سوراخ باس...نم گذاشت.

-شل کن عسلم!

سعی کردم به دردش فکر نکنم تا عضلات باس...نم منقبض نشه. آروم به صورت دورانی شروع به حرکت دادن کلاهکش روی سوراخم کرد. کمی به داخل هل داد که آهم بلند شد.

-جووون. آروم عزیزم. درد نداره که ببین.

یهو کل مردونگیشو داخل باسنم کرد اما قبل از اینکه صدام دربیاد لبامو شکار کرد. آروم شروع به تلمبه زدن کرد تا باسنم جا باز کنه.

بعد از اینکه آه های از سر لذتم بلند شد، تند تند شروع به تلمبه زدن کرد و محکم ضربه میزد. سی..نه هامو توی مشتش گرفته بود و فشارشون میداد.

پنج دقیقه ای تلمبه زد که کم کم صدای ناله های مردونش هوا رفت. انگار اونم داشت ارضا میشد.

-آه. دارم میام. کجا بریزم؟!

-همونجا بریز.

sepideh s.a @gas_smelly

به ثانیه نکشید که داخل باسنم داغ شد. همونطوری روم دراز کشید و دوباره به جون لبام افتاد.

-اوممم. عاشق بدن سک..سی و بی نقصتم. اصلا نمیتونم تو رو با کسی شریک بشم. کاش شوهر خوا هرت نبودم!

اینو گفت و گازی از گردنم گرفت. گردنمو میمکید و سی..نه هامو میمالوند. هنوز انگار ازم سیر نشده بود. مردونگیشو گذاشت داخل واژنم.

-داییت که نمیاد تا صبح. پیش خواهرزادشه. پس امشب میشه همینجوری خوابید.

-یعنی چی همینجوری بخوابیم؟! پاشو محسن یوقت سینا میاد.

خودشو بیشتر بهم چسبوند و گفت:

-هیس. لذت ببر از این پوزیشن.

هوووف. ناچار چشمامو بستم و خودمو مجبور کردم تا بخوابم. به زحمت چشمام گرم شد و خوابم برد. صبح تو همون حالت بیدار شدم.

نگاهی به محسن انداختم که با خیال راحت خواب بود. پوزخندی زدم و یهو یاد فریبا افتادم. خدایا! خوا هر من به خاطر این عوضی رو تخت بیمارستانه، اونوقت من زیرش خوابیدم تا صبح.

با تنفر تکونش دادم و بیدارش کردم. چشماشو باز کرد و کمی اطرافو نگاه کرد. با دیدن من و بدن لختم ون، لبخندی روی لبش نشست.

-وای چقدر چسبید! کاش هرشب میشد اینجوری خوابید.

-دیگه بلند شو از روم.

sepideh s.a @gas_smelly

لباشو روی لبام گذاشت و در حال مکیدنشون منقطع گفت:

-فکرشم نکن. باید اول صبحونمو بدی. آخه این گشنشه بیدار شده.

و اشاره ای به مردونگیش کرد که شق شدنشو داخل واژنم حس کردم. اما هلش دادم و گفتم:

-پاشو بسه لازم نکرده.

یهو با کاری که کرد جیغم هوا رفت. جا به جا شد و من روش قرار گرفتم.

-میخوام یه پوزیشن جدید جدا از دیشبیا اجرا کنیم.

قبل از اینکه چیزی بگم، صدایی شنیدم. وسط نفسای کشدار و شهوانی محسن با ترس لب زدم:

-فکر کنم یه صدا شنیدم!

محسن خمار و هوس آلود جواب داد:

-خیالاتی شدی. اوممم چقدر داغه ک...صت لعنتی!

و ضربه ای محکم زد. صدای ناله ام بلند شد:

-جووون! آره همینه. ناله کن! میخوام یه دور سک..س مشتی کنیم. میخوام تا فرصت هست حسابی جر ت بدم.

sepideh s.a @gas_smelly

بلند شد و وایساد. همونجوری تو بغلش بودم و اون ایستاده داخلم تلمبه میزد. بدنم تکون میخورد و سی.. نه هام مثل ژله میلرزیدن.

-آه. آیی اووووم چقدر خوبه. چقدر کلفتی. حست میکنم. آه محکمتر بزن!

نقطه ضعفم این بود که زود تحریک میشدم و همین باعث میشد زود موقعیت فراموشم بشه. به اوج شه وت که میرسیدم هیچی به جز ارضا شدنم برام مهم نبود.

-آههههه. آیی. اووووم.

-جووووون همینه. آخ دارم جرت میدم.

وسط آه و ناله هام دوباره حس کردم صدای در ورودیو شنیدم. اما از زور شهوت نمیتونستم حرف بزنم . محسنم که منو چسبونده بود به دیوار. از یه طرف تلمبه های محکم میزد و از طرف دیگه سی...نه ها مو مک میزد.

واژنم به خارش افتاده بود و دلش میخواست زودتر مردونگی محسنو آبیاری کنه. برای همین دستامو د ور کمرش حلقه کردمو خودمو بهش چسبوندم.

-آخ. هووووم آره قشنگ تا ته رفت تو.

-جووووون. جن..ده کوچولو حشری شده؟! یه بوس بده.

لباشو که گذاشت روی لبام و مک زد صدای سینا توی خونه پیچید و انگار روح از تنم جدا شد.

-فرانک بیداری؟!

محسنم صداشو شنید. شک ندارم که شنید؛ اینو از مکثش تو تلمبه زدنش فهمیدم. اما به جای اینکه عقب بکشه بیشتر به کارش ادامه داد.

sepideh s.a @gas_smelly

سینه هامو مالوند و همزمان با تلمبه زدناش، انگشتشو توی واژنم فرو میکرد.

-فرانک؟!

ناچار شدم جواب بدم قبل از اینکه بیاد داخل اتاق:

-بیدارم. آه... چکار داری؟! چی شده؟!

لبمو گاز گرفتم. محسن انگار میخواست از قصد یه کاری کنه که سینا شک کنه. با ناخونام به کمرش چ نگ انداختم و ملتمسانه نگاهش کردم. خواستم فاصله بگیرم که تهدیدگر نگام کرد. همون موقع صدای سینا اومد:

-هیچی نشده. اومدم یه سری وسایل ببرم. میای یا نه؟!

آب دهنمو قورت دادم و میون ضربه های محکم محسن و بالا و پایین شدن سینه هام به سختی جواب دا دم:

-من ظهر میام. یکم خونه رو جمع و جور کنم دوش بگیرم میارم.

-باشه.

محسن نیشخندی زد و دوباره لبامو توی دهنش گرفت. حسابی مکشون زد و بعد از دو دقیقه اجازه ی نف س گرفتن بهم داد. صدای بسته شدن در و بعد از چند دقیقه روشن شدن ماشین به گوشمون رسید.

-اووووم. انگار خطر از بیخ گوشمون گذشت نه؟!

به تخت سینش زدم و با جیغ گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-احمق هیچ معلوم هست چکار میکنی؟! میخوای سرمونو به باد بدی؟!

خمار و با شهوت زمزمه کرد:

-نچ نچ. بداخلاق نباش. من فقط نمیتونستم بی خیال این ک..ص تنگ و خوشگلت بشم. اووووم. حالا بیا حداقل کاملش کنیم. جفتمون ارضا شیم. وای اصلا از کردنت خسته نمیشم. بیا رو تخت بخواب!

منو به طرف تخت برد و روی تخت خوابوندم. خودشم روم خیمه زد. از نگاهش آتیش شهوت میبارید.

انگار سیر نمیشد. خم شد و زبونشو روی لبام کشید. با دستای داغ از شهوتش، شروع به نوازش بدن لخ تم کرد. حرکت انگشتاش روی بدنم باعث میشد به پیچ و تاب دربیام.

-اووف. دختر تو منو دیوونه میکنی سک..سی من.

دستمو گرفت و نشوندم. مردونگی قطور و درازشو گرفت جلوی دهنم و با لحن پر از هوسش گفت:

-نمیخوای بخوری؟! منتظر لمس زبون داغت روی خودشه.

گرفتم دستم و کمی مالیدمش. نوک زبونمو روی کلاهکش گذاشتم و شروع به قلقلک دادنش با زبونم کر دم. صدای آه های مردونش بلند شده بود.

-اوممم آره همینه. بخورش محکم مک بزن!

کردمش کامل تو دهنمو شروع به مک زدنش کردم. همزمان با زبونمم رگای بیرون زدشو لمس میکر دم. داشت از شدت لذت و شهوت به خودش میپیچید.

sepideh s.a @gas_smelly

دستشو آورد جلو و موهامو چنگ زد. خودشو شروع به تکون دادن کرد و یه جورایی تو دهنم شروع بـ ه تلمبه زدن کرد.

-آخ فرانک لعنتی! تو با این سنت عجب حرفه ای شدی. بس که برای داییتو خوردی آره؟! هووووم الک ی نیست ولت نکرده تا حالا.

وقتی حسابی مردونگیشو خوردم از دهنم بیرون کشید. خودش خوابید روی تخت و دست منم کشید که ولو شدم روی تخت.

-به پهلو پشت به من بخواب.

به حرفش گوش دادم. سینه لخت و برهنش به کمرم چسبید. پای روییمو بالا برد و با دستش روی ک.. صم رو شروع به مالیدن کرد. سرم به عقب خم شد که باعث شد لبامو شکار کنه.

حسابی که تحریکم کرد، سر مردونگیشو روی چاک ک...صم گذاشت و آروم فرو کرد.

-آه. واییی چه داغه لعنتی!

همونجوری گذاشت بی حرکت داخل واژنم بمونه. سرشو برد توی گردنمو شروع به مک زدنش کرد و بعد با نفسای داغش کنار گوشم گفت:

-داغه؟! اما نه به داغی ک..ص کوچولوی تو.

بعد این حرفش پامو ول کرد و باعث شد جای حرکت مردونگیش توی واژنم تنگ بشه. سی...نه هامو ت وی مشتش گرفت و شروع به تلمبه زدن کرد. آه و ناله هامون توی اتاق پیچیده بود. دوباره داشتم به لحـ ظه ی اوج و رهایی نزدیک میشدم. پاهام شروع به لرزیدن کرده بودن. داخل ک..صم نبض میزد و با تلمبه ی آخر محسن و ریختن آب داغش اون تو منم ارضا شدم.

یهو به خودم اومدم و با جیغ گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-دیوونه شدی؟! چرا ریختی توم؟! اگر حامله بشم چی؟!

با لحن خماری گفت:

-انقدر با تو از خودم بیخود میشم که اصلا نمیفهمم چکار میکنم. اشکال نداره قرص بخور!

کلافه شدم. خواستم از جا بلند شم که محکم گرفتم و گفت:

-کجا؟!

با عصبانیت دستشو پس زدم و گفتم:

-ولم کن. میرم خودمو بشورم بلکه یکم بخیر بگذره!

دستمو گرفت و کشوند تو بغلش:

-بخوای حامله بشی با این کارت اتفاقی نمیفته. بعدشم گفتم که قرص میخوری! نگو تا حالا نخوردی! یعنی دایی عزیزت تا حالا داخل ک..صت آبشو نریخته؟! کامل حال نکرده باهات؟!

اینو گفت و منو محکم تو بغلش نگه داشت. مردونگیشم گذاشت داخلم و گفت:

-هوم همینطور خوبه. میگم نظرت چیه یه مسافرت بریم؟! داییتو بپیچون بریم. البته میتونی نیایا. اما خب گفتم شاید به فکر خواهرت باشی نخوای فیلمش پخش بشه. وای فکر کن چه آبرویی میره از همتون. شایدم شوهر ننت فکر کنه شما خانوادگی مشکل دارین مامان عزیزتو طلاق بده. واااای خیلی ناراحت کنندس!

با تقلا خودمو از آغوشش آزاد کردم و گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-تو غلط میکنی که تهدید میکنی! اصلا چی از جون خانواده ی ما میخوای؟! چرا ول نمیکنی بری؟! ها ؟! مگا طلاق نگرفتین؛ مگه همه چی تموم نشده! پس چرا بی خیال ما نمیشی!

روم خیمه زد و با لحن شیطانی گفت:

-چون وجود تو مانعه. دلم میخواد همش بکنمت. جرت بدم؛ یه سفره ای پهنه چرا من ازش سیراب نشم ؟!

محکم تو گوشش سیلی زدم و با نفرت گفتم:

-خیلی پستی!

خواستم بلند شم که وحشیانه گرفتتم و پرتم کرد روی تخت!

با خشم گفت:

-زیادی داری جفتک میندازی کوچولو. کاری نکن که رگ دیوونگیم بزنه بالا و کاری کنم تو این خونه جایی نداشته باشی.

با نفرت و بغض بهش خیره شدم. جای هر جوابی بهش گفتم:

-پاشو باید برم بیمارستان.

کمی خیره نگام کرد و از روم بلند شد. به طرف کمدم رفتم و حولمو بیرون آوردم تا دوش بگیرم. داخل حموم رفتم اما قبل از اینکه درو ببندم محسن مانع شد.

شاکی نگاهش کردم که با پوزخندی گفت:

sepideh s a @gas_smelly

-یه دور دیگه حال میدی تا بفهمی تو شدی جنده ی من!

اومد داخل و به سمت وان رفت. درپوشو گذاشت و آب رو باز کرد. همزمانم شروع به ریختن شامپو دا خل وان کرد. بعد از پنج دقیقه که وان پر شد آبو بست و نگاهم کرد.

-بیا جوجو کوچولو.

جلو رفتم و داخل وان شدم. خودشم اومد و نشست.

-بشین رو به روم.

گوش کردم درست مثل یه عروسک کوکی و نشستم. پاهامون مثل دوتا چرخ دنده ی مکمل داخل هم گر ه خورد. با چشمای هیز و پر شهوتش منو نگاه میکرد.

لبخند خبیثی زد. با تکون خوردن و موج افتادن آب فهمیدم دستشو تکون داد و بعد از چند دقیقه مقصدش م فهمیدم.

انگشتشو روی چو..چولوم گذاشته بود و شروع به نوازش کرد. ناخودآگاه بدنم سست شد و پاهامو بیشت ر باز کردم. سرمو بردم عقب و روی وان گذاشتم. محسن با دیدن این عکس العملم لبخندش پر رنگ ش د و انگشتشو بیشتر فرو برد.

آهی که از بین لبام خارج شد باعث شد دستمو بگیره و منو بکشه جلو. لبامو به دندون گرفت و شروع ب ه مکیدن کرد. محکم میمکید و با اون یکی دستش توی واژنم تلمبه میزد و با دست دیگش سینه لیز شدم و میمالید. گرمای آب و گرمای دست محسن حسابی سستم کرده بود.

انگار نه انگار من تازه ارضا شدم و بدتر از اون یه جر و بحث با محسن داشتم. کم کم به عقب هولم دا د و روم چنبره زد و سراغ گردنم رفت.

spiders.a@gas_smelly

آروم شروع به مکیدن گردنم کرد. گرما و بخار آب و حس لمس زبون محسن روی گردنم در کنار برخ ورد بدنای داغ و برهنمون داشت دیوونمون میکرد. محسن مگه چقدر انرژی داشت؟!

توی گردنم لب زد:

-پاهاتو کامل باز کن.

به حرفش گوش دادم و پاهامو باز کردم. محسن لباشو میکشید روی بدنم و منم پیچ و تاب میخوردم. دست تامو بردم پایین و از زیر مردونگی برجستشو گرفتم و شروع به مالیدن تخ...ماش کردم.

اونم لباشو گذاشته بود رو سینه هامو با زبونش نوکشونو به بازی گرفته بود. یهو دیوونه شد؛ دهنشو با ز کرد و سینمو تا جایی که میشد داخل دهنش کرد و گاز گرفت. جیغم رفت هوا و باعث شد فشاری به ت خ...ماش وارد کنم که اونم تکون خورد و اومد جلو و مردونگیش بین پاهام جا گرفت.

مردونگیشو میمالید به ک...صم و همزمان سینمو محکم مک میزد و میخورد. با دست دیگش نوک اون یکی سینمو گرفته بود و فشار میداد و گاهیم کل سینمو چنگ میزد.

دست دیگشو برد پشت کمرمو شروع به نوازش کمرم کرد. وای چه حالی داشت میداد بهم. از یه طر ف مردونگیشو روی ک..صم میمالید و از طرف دیگه یکی از سی...نه هام تو دهنشو اون یکیم تو مشت ش. با دست دیگشم که داشت کمرمو نوازش میکرد؛ انقدر رفت پایین تا انگشتاش سوراخ باس..نمو لم س کردن.

همونجا دستشو نگه داشت و شروع به مالوندن سوراخ باس..نم کرد. آه و ناله ی از سر شهوتمون بلند شده بود و تو فضای حموم اکو وار به گوش میرسید. کم کم بی خیال سین...م شد. مردونگیشو هل داد ت و واژنمو از طرفیم انگشتشو کرد تو سوراخ باس...نم.

نمیدونستم از درد ناله کنم یا لذت! شروع به تلمبه زدن کرد و همزمان انگشتشم تو سوراخ باس...نم عق ب جلو میکرد.

-آه محسن!

sepideh.s.a @gas_smelly

-جووون. چرا سیر نمیشم ازت. آه ک...یرم از شدت شهوتی که بهت دارم داره میترکه. حسش میکنی؟! باید حسش کنی چون تنگی لعنتی! همیشه تنگی! آه

لبامو به دندون گرفت و محکم شروع به تلمبه زدن کرد. حرکتش باعث میشد صدای شلپ شلوپ آب بلند شه. مکث کرد؛ جای عقب جلو کردن ایندفعه شروع به چرخوندن مردونگیش توی واژنم کرد طوری که برخورد کلاهک مردونگیش با دیواره های واژنمو حس میکردم. یهو بیرون کشید و برمگردوند. فهمیدم میخواد چکار کنه.

-درد داره محسن!

-هیس چه دردی جنده کوچولو؟! از دیشب زیرم داری جر میخوری الانم بازش کردم. آماده باش که میخوام فرو کنم.

شامپو رو برداشت و ریخت کف دستش. کمی مالشش داد و روی مردونگیش مالوند. از پشت خودشو چسبوند بهم و لباشو گذاشت روی شونم. کلاهک مردونگیشو گذاشت روی سوراخ باس...نم و فرستاد تو که احساس کردم آتیش گرفتم. جیغی زدم که باعث شد مکث کنه.

دستاشو آورد جلو و دوباره سی...نه هامو گرفت و شروع به مالیدن کرد. صورتشو چسبونده بود به گردنمو نفسای داغش رو پوستم پخش میشد و همین باعث تحریکم میشد.

یکم دیگه صبر کرد و بعد آهسته آهسته مردونگیشو داخل باس..نم فرو کرد. با اینکه خیلی دردم میگرفت ولی بی خیال سلیطه بازی شدم. چون محسن یه چیز میپروند بهم.

مردونگیش تا نصفه داخل رفته بود که یهو یه هل داد و کل مردونگیشو داخلم فرو کرد. همزمانم از جلو سینه هامو گرفت و نگهم داشت تا تکون نخورم.

-آخ مردم!

-جووون. فرانک تو چجوری انقدر زود تنگ شدی؟! همین صبح گاییدمت دختر!

sepideh.s.a @gas_smelly

اینا رو میگفت و محکم تلمبه میزد داخل باس...نم. وقتی دید درد دارم دستشو برد سمت ک..صمو شرو ع به مالیدنش کرد. بعد انگشتشو کرد داخل و از پشت با مردونگیش تو باس...نم تلمبه میزد و از جلو با انگشتش تو ک...صم تلمبه میزد.

دست دیگشم ترتیب سی..نه هامو میداد. لباشم روی گردنم گذاشت و شروع به خوردن گردنم کرد و بعد از چند دقیقه بدنم لرزید و ارضا شدم.

-جووون جنده کوچولوی من ارضا شد.

محکمتر تلمبه میزد تا اینکه نفساش تند شدن. انقدر تند که ناله های مردونش بلند شد و بعد از چند لحظه داخل باس...نم داغ شد.

-آخ چقدر حال داد لعنتی!

یکم همونجوری موندیم که بعد بلند شدیم و خودمونو شستیم. حوله پوشیدیم و از حموم بیرون اومدیم.

-خب عزیزم. من فعلا میرم. از دیشب اندازه یه هفته فعالیت جنسی داشتم. ولی به زودی باز باید آماده ب شیا. البته اگر نمیخوای فیلم خواهرت پخش بشه بعدش یهو بدبخت شه و کسی نیاد بگیرش.

اینا رو گفت و اومد جلو. لباشو گذاشت رو لبامو بعد از مکیدنشون رفت.

به محض رفتنش روی تخت ولو شدم. خدایا باید چکار میکردم؟! دلم میخواست بمیرم. چشممو بستم! خ ودکشی! فکر بدی نبود؛ حداقل راحت میشدم.

با این فکر چشامو باز کردم به حموم دوختم! واقعا میتونستم؟! سری تکون دادم و گفتم نه! من اگر جراث شو داشتم همون شبی که سینا برای اولین بار به حریمم پا گذاشت خودمو میکشتم.

بلند شدم و حوله رو از دورم باز کردم. یه ست شورت و سوتین بنفش سیر که با پوست سفیدم بدجوری در تضاد بود برداشتم. شورت رو پام کردمو و خواستم سوتینمو ببندم که نگاهم به سینه های کبودم افتا د.

sepideh s.a @gas_smelly

رفتم جلوی آینه و به بدنم داخش خیره شدم. سمت گردنم و سینم به خاطر مک زدنای مداوم محسن کبود شده بود. دستی روشون کشیدم و آهی از گلوم خارج شد.

سوتینو دور سینه هام بستم و دنبال یه لباس پوشیده تو کمد گشتم. کامل که لباس پوشیدم بی خیال خشک کردن موهام فقط شونه کشیدم بهشون.

بعد مشغول مرتب کردن اتاق و خونه شدم. اگر سینا خونه رو میدید یه وقت نمیگفت تو که گفتی میخوا ی خونه رو مرتب کنی! الان این مرتبه؟!

وقتی کارم تموم شد رفتم تو اتاق تا حاضر بشم. کاش میشد همه اینا یه کابوس بود و با بیدار شدنم از خ واب تموم میشد.

****

تاکسی مقابل بیمارستان ایستاد و بعد از پرداخت کرایه پیاده شدم. به سمت بیمارستان پا تند کردم. قبل ا ز اینکه سراغ پرستار برم و شماره اتاق فریبا رو بپرسم صدایی متوقفم کرد.

-فرانک؟!

به سمت صدا برگشتم؛ صورت خسته ی سینا مقابلم بود. موهاش بهم ریخته بودا و چشمای قرمزشم نش ون از شب بیداریش داشت.

رفتم جلو و گفتم:

-حالش چطوره؟!

سری به نشونه تاسف تکون داد و از بین دندوناش عصبی غرید:

sepideh s.a@gas_smelly

-میخوای چطور باشه؟! بهش تجاوز شده. حرفم نمیزنه که کار کی بوده. حتی مامورای پلیسم دست به سر کرده. نسبت به منم واکنش نشون میداد. انقدر حالش خرابه. به خدا قسم باعث و بانیشو پیدا کنم زند ش نمیذارم!

جوری محکم این حرفو زد که تنم لرزید. اگر سینا میفهمید... وای نه فقط به خاطر آبروی فریبا بلکه به خاطر سیناهم نباید کاری میکردم فیلم لو بره.

-میشه برم داخل؟!

خسته گفت:

-آره برو. شاید وجود تو براش دلگرمی باشه.

سری تکون دادم و به سمت اتاق فریبا رفتم. نفس عمیقی کشیدم و درو باز کردم! نمیدونستم بیداره یا نه ! سرش سمت مخالف بود.

آروم جلو رفتم و کنارش نشستم. انگار حضورمو حس کرد و به سمتم برگشت. با دیدنم اشک تو چشما ش جمع شد. لبخند تلخی زدم و دستشو گرفتم.

لرزششو وقتی که لمسش کردم متوجه شدم. قلبم تیر کشید؛ خدا لعنتت کنه محسن که اینجوری خواهر ع زیزمو نابود کردی. اشکی چکید و زمزمه کردم:

-خوبی؟!

سرشو به طرفین تکون داد. خم شدم و علیرغم حس بدش بوسه ای روی گونش زدم. دستمو محکم فشار داد و با صدای پر بغضش گفت:

-منو کشتن! دیشب منو کشتن.

sepideh s.a @gas_smelly

منقبض شدن فکمو حس کردم. دلم میخواست الان محسن پیشم بود و فکشو پایین میاوردم. یهو یادم افتاد من از دیشب تا الان داشتم زیر اون عوضی پیچ و تاپ میخوردم و بساط لذتشو فراهم کرده بودم.

از خودمم متنفر شدم. انقدر متنفر که دلم خواست همون لحظه بمیرم. با حرفی که فریبا زد حس کردم قل بم اومد تو دهنم.

-بوی عطر اون لعنتی میاد. اون که اینجا نیست، ولی بوی عطرش...

یهو شروع به لرزیدن کرد. ترسیدم؛ سریع از اتاق رفتم بیرون و سینا با دیدن صورت ترسیدم گفت:

-چی شده؟!

با ترس و تته پته گفتم:

-بگو پرستارا بیان. حالش بده.

سینا سریع پرستارا رو صدا کرد و سراغ فریبا رفتن. اشک تو چشام با دیدن این حال خرابش جمع شد. داشت میلرزید؛ عین یه گنجشک بارون خورده.

گفت بوی عطر محسن به مشامش رسیده. خودمو بو کردم! من که حموم رفتم. وای نکنه وقتی بیان خونه دوباره همین بو باشه؟! خدا لعنتت کنه محسن.

بالاخره یه آرام بخش به فریبا تزریق کردن. همونجا کنار دیوار سر خوردم و سرمو بهش تکیه دادم. خدایا چکار کنم؟! من نمیخوام آبروی فریبا بره، نمیخوام سینا دستش به خون اون خوک کثیف آلوده بشه.

نفس عمیقی کشیدم. چشمامو باز کردم و یه جفت پا جلوم دیدم. سینا نشست جلوم و گفت:

-حالت خوبه؟!

sepideh s.a @gas_smelly

سرمو به نشونه ی نه تکون دادم. نفهمیدم چی شد بعد چند وقت آغوش گرمیو حس کردم. سرم روی سینه فراخ سینا قرار گرفت و دستاش روی سرم شدن چتر محبت و نوازش!

-سینا؟!

با صدای گرفته و خش داری گفت:

-جانم؟!

اشکی از گوشه ی چشمم چکید و گفتم:

-حالا چی میشه؟!

سکوتش رو دوست نداشتم. انگار اونو تبدیل به یه قاتلی میکرد که میخواست انتقام ناموسشو بگیره. سر مو محکم به سینش فشار دادم و گفتم:

-فکر بد نکن! تو دیگه خیالمونو از جانب خودت ناراحت نکن. نذار دستات به خون یه لجن کثیف آلوده بشه. اون ارزششو نداره.

منقبض شدن دستش روی کمرمو حس کردم:

-تو از کجا میدونی کیه؟!

آب بینیمو بالا کشیدم و عقب رفتم. با دستم اشکامو پاک کردم. با تعجب ساختگی پرسیدم:

-چیو از کجا میدونم کیه؟!

sepideh s a @gas_smelly

خیره تو چشمام گفت:

-خودت گفتی اون لجن ارزش نداره دستامو به خونش آلوده کنم. بگو اون کیه؟! از کجا فهمیدی؟! فریبا الان بهت گفت؟!

خدایا گند زدم؛ اما باید سریع درستش میکردم:

-نه! ذهنت تا کجا رفته دایی!

با نگاه معنادارش فهمیدم به کلمه دایی عکس العمل نشون داد. بی خیال نگاهش ادامه دادم:

-کسی که این بلا رو سر فریبا آورده یه لجن بوده. قبول نداری؟! آخه مگه فریبا میتونه حرف بزنه راجع به این موضوع که بگه کی همچین غلطی کرده!

انگار حرفام مجابش کرد؛ نفسی کشیدم و از کف زمین بلند شدم. باید میرفتم خونه لباسامو میشستم! در اتاق فریبا رو لاز کردم. به خاطر آرامبخشا دوباره خوابش برده بود.

سینا هم بلند شده و به دیوار تکیه داده بود. قیافش واقعا خسته بود. مشخص بود داره از خستگی از پا میفته. رفتم کنارش و بازوشو گرفتم. توجهش بهم جلب شد. لبخندی زدم و گفتم:

-برو خونه! یه دوش بگیر. یه کم بخواب. فریبا که خوابه. منم اینجا هستم؛ اینجوری از پا درمیای.

تردید داشت؛ فشاری به بازوش داد تا راغبش کنم. بازوشو بیرون کشید و چنگی تو موهای بهم ریختش زد و گفت:

-باشه. چیزی نمیخوای برات بیارم از خونه؟!

سری تکون دادم و گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-نه مرسی!

-پس من میرم. گوشیت در دسترس باشه.

با بستن پلکام بهش این اطمینانو دادم. اونم یه سر به اتاق فریبا زد و بعد از یه نگاه طولانی به اون، در و آروم بست و با یه خداحافظی از اونجا رفت.

کاش میتونستم به عطری ادکلنی جور میکردم و به خودم میزدم. از حرف فریبا ترسیده بودم و میترسید م ماجرای دیشب لو بره. وای نکنه چیزی از حضور محسن تو خونه مونده باشه و سینا میفهمید!

تمام مدتی که فریبا خواب بود من ذهنم خونه پیش سینا پرواز میکرد. محیط بیمارستان کسلم کرده بود؛ از اون بدتر هیچی نداشتم که باهاش سرم گرم بشه.

گوشیمو آوردم بیرون و یه آهنگ پلی کردم و هندزفریم تو گوشم گذاشتم.

چشمامو بستم و غرق شدم توی صدای خواننده که صدای دینگی بلند شد.

به سختی پلکامو که سنگین شده بودن باز کردم و نگاهی به صفحه گوشی انداختم. انگار همینجا بود و ف ریباهم میتونست ببینتش که سیخ سرجام نشستم و ترسیدم.

نگاهی به فریبا که هنوز غرق در خواب بود انداختم. قبل از اینکه بیام داخل اتاقش، توی کیفم یکی از عطرامو پیدا کردم و به معنای واقعی کلمه باهاش دوش گرفتم بلکه بویی که فریبا حس کرده بود، داخل ش گم شه و بعد اومده بودم تو اتاق.

با دیدن قفسه سینش که به آرومی بالا و پایین میشد، نگاهمو به متن پیامی که از طرف محسن عوضی که عامل خراب شدن حال فریبا بود دوختم:

"اووف فرانک! فرانک! لعنتی چندساعتم نشده اما با یادآوری بدن سکسیت شق کردم. بیا دوباره آروم ش کن!"

sepideh s.a @gas_smelly

از شدت خشم و تنفر چشمام چین خورده بود. نفسی عمیق کشیدم و با دستای لرزون تایپ کردم:

"احمق شدی؟! میفهمی چی میگی؟! من بیمارستانم. پیش همونی که به این حال و روز انداختیش! تو تا چه حد رذلی!"

به دقیقه نکشید که جوابش اومد و چشمام گرد شد:

"اوه هانی. چقدر حیف! اشکال نداره؛ تکنولوژی برای اینجور وقتا ساخته شده. یه سکس چت حسابی یا سکس تلفنی میکنیم. میدونی که مخالفتت به ضرر خودت تموم میشه. پس آماده باش تا شروع کنیم"

این نمیفهمید من چی بهش میگم؟! دوباره با حرص و نفرت صفحه گوشی رو لمس کردم و کلماتو پشت سر هم ردیف کردم:

"متوجهی چی میگم اصلا؟! دارم میگم بیمارستانم. بعد تو میگی سکس چت؟! تو رو خدا یکم درک کن شرایطو"

فرستادم و منتظر شدم تا بخونه. عصبی داشتم با پاشنه کفشم روی زمین ضربه میزدم. با لرزش گوشیم دوباره توجهم جلب شد:

"یا امشب میری خونه و من میام اونجا باز. یا اینکه همین الان باید منو آروم کنی وگرنه بد میبینی"

طی یه حرکت ناگهانی گوشیو خاموش کردم. با تلفن اتاق فریبا به سینا زنگ زدم. بعد از چند بوق جواب داد:

-الو؟!

وای! لبمو گاز گرفتم. طفلک خواب بود و من بیدارش کردم:

sepideh s.a @gas_smelly

-ای وای ببخشید خواب بودی؟!

با شنیدن صدای من، تن صداش بالاتر رفت و با ترس مخفی شده درون لحنش گفت:

-نه دیگه باید بیدار میشدم. چی شده؟! فریبا خوبه؟! مشکلی پیش اومده؟!

طفلی خواب بوده؛ این تماس منم ترسونده بودش. خیلی سریع و تند گفتم:

-نه نه! چیزی نشده. فقط خواستم بهت بگم گوشیم شارژش تموم شد خاموشه. اگر زنگ زدی نگران نشد ی.

صدای نفس عمیقشو شنیدم و بعد لحن آرومش:

-آها. باشه. مرسی که خبر دادی.

خداحافظی کردیم و منم گوشیو قطع کردم. نگاهی به فریبا انداختم که همچنان غرق خواب بود. خواستم برم و از پرستار حالشو بپرسم. برای همین از اتاق بیرون رفتم و سمت ایستگاه پرستاری حرکت کرد م که صدای منحوسی متوقفم کرد:

-عشقم؟! دیدم گوشیت خاموش شد نگرانت شدم.

به طرف محسن و لبخند خبیثش برگشتم. نفس تو سینم حبس شد که جلوتر اومد. کنار گوشم گفت:

-نمیدونی نمیشه منو پیچوند؟! اشکال نداره. حالا همینجا یه جای دنج پیدا میکنی و این اژدهای تشنه رو آروم میکنی!

و بعد از تموم شدن حرفش دستمو گرفت و نامحسوس روی برجستگی وسط پاش که به کمک شلوارش کمی مخفی بود گذاشت.

sepideh s.a @gas_smelly

انگار که زنبور نیشم زده باشه؛ سریع دستمو عقب کشیدم و به دور و برم نگاه کردم که یوقت کسی ندیده باشه.

-چکار میکنی؟! کجا بریم که تو ارضا بشی؟! چرا مثل آدمای نفهم رفتار میکنی؟!

-هیس حرف نزن! تو باید بیای همین الان.

میریم تو ماشین. تا ۵دقیقه دیگه اومدی که هیچی. نیومدی فیلم خواهر عزیزتو پخش شده بدون.

اینو گفت و گذاشت و رفت. همینجوری هاج و واج نگاهش میکردم. انگار چاره ای نداشتم. نفسمو کلافه وار دادم بیرون و نگاه پر تردیدمو به ایستگاه پرستاری دوختم.

مستاصل به همون سمت رفتم و با لبخند مصنوعی رو به پرستاری که دو بار دیده بودمش گفتم:

-ببخشید. من همراه اتاق ۳۰۴م. یه کاری پیش اومده میتونین نیم ساعت حواستون به خواهرم باشه؟!

پرستار سری تکون داد و منم شروع به دویدن کردم. از بیمارستان که بیرون اومدم داشتم دنبال ماشین محسن میگشتم که صداشو شنیدم:

-فرانک!

برگشتم سمتش که اشاره به کوچه خلوتی اون طرف خیابون کرد. کوچه بن بست بود. داخلش رفتیم و تو ی ماشین نشستیم.

نگاهی به شلوارم کرد و گفت:

-زیپ شلوارتو باز کن. دکمه مانتوام باز کن.

sepideh s.a @gas_smelly

همزمان خودشم زیپ شلوارشو پایین کشید و مردونگی متورمشو بیرون کشید.

-بیا که منتظر لبای داغته.

نگاهی با تردید به اطراف انداختم که با محسن بی طاقت گفت:

-چکار میکنی؟! بابا شیشه ماشین ناسلامتی دودیه. بیا که دیگه طاقت ندارم لعنتی!

ناچار خم شدم و زبونمو روی کلاهک مردونگیش گذاشتم که آهی کشید و دستشو آورد بالا و تو موهام چنگ کرد.

صدای نفساش .نوک زبونمو روی کلاهک و بدنه ی مردونگیش میکشیدم و یه جورایی قلقلکش میدادم تو ماشین پیچیده بود.

بعد از چند لحظه دستاشو به سینه هام رسوند و شروع به مالیدنشون کردن. حس خوبی بهم دست داد. سر مردونگیشو میمکیدم و انگار میخواستم شیره وجودشو از اونجا بکشم بیرون.

-آه آرههه. همینه! همینجوری بخور! با اون لبای داغت اووف!

این حرفاش و لمس دستاش روی سینه هام منو جری تر میکرد. مثل بستنی کل مردونگیش لیس زدم و رسیدم به تخماش. اونام حسابی میخوردم که باعث شد بی تابیش بیشتر بشه.

-بسه لعنتی! بسه.

صندلیشو برد عقب و خوابوند.

-شلوارتو بکش پایین. تا جایی که میشه.

sepideh.s.a@gas_smelly

به حرفش گوش دادم و شلوارمو دادم پایین. دستمو گرفت و کشوندش روی خودم اما پهلوم خورد به فر مون ماشین!

-آخ یواش تر!

-هیش! بشین روش بدو!

مردونگیشو روی سوراخ ک..صم تنظیم کرد و نشستم؛ آه عمیقی کشیدم از حس مردونگیش داخل واژنم.

-خودتو بالا پایین کن! زود باش!

به حرفش گوش دادم و شروع به تکون دادن خودم کردم. با هر بالا و پایین رفتنم کلاهک مردونگیش ق شنگ داخل واژنمو لمس میکرد و باعث شده بود صدای ناله های از سر شهوتمون بالا بگیره.

با اینکه تو ماشین بودیم و استرس دیده شدن حتی با این شیشه های دودی داشتم؛ با اینکه الان شخصی که مردونگیش تند و تند داخل واژنم عقب جلو میشد همونی بود که خواهرمو روی تخت بیمارستان اندا خته بود اما نمیتونستم منکر لذتی که الان داشتم میبردم بشم.

محسن دستاشو سمت سی...نه هام برد و شروع به مالیدنشون کرد. لبمو مثل این پورن استارا گاز گرفت م و با چشمای خمارم به چشمای پر شهوتش خیره شدم.

-اووف آره. لامصب انگار نه انگار امروز دوبار کردمت. هنوزم میتونم ک..صتو حسابی آبیاری کنم !

اینو گفت و یه فشار محکم با دستش به سینم داد. آهی کشیدم و سرمو عقب بردم؛ محسن با لحن پر حسر تی گفت:

-کاش تو خونه بودیم. به دیوار تکیت میدادم و اونجوری جرت میدادم. لعنتی سک..سی!

sepideh.s.a@gas_smelly

احساس میکردم با این حرفاش به ارضا شدن نزدیک میشم. با یه دستش نوک سینه هامو به بازی گرفته بود و با دست دیگش سوراخ باسنمو.

احساس کردم که داره آبم میاد. برای همین حرکتمو تند تر کردم و محسنم انگار فهمید چخبره. برای هم ین انگشتشو از همون پشت به سوراخ ک..صم رسوند و محکم مالشش داد که پاهام لرزید و همونجور ی آبم اومد.

قشنگ کل مردونگی محسن خیس و لزج شده بود. به خاطر سستی بعد ارضا شدن همونجوری نشسته روی مردونگیش تو بغلش ولو شدم و محسن منو به سختی کنار کشید و مردونگیشو تو دستش گرفت و شروع به مالیدنش کرد.

همزمان آه های بلند و مردونه میکشید که گفت:

-دهنتو بیار جلو!

اطاعت کردمو و جلو رفتم. مردونگیشو تو دهنم گذاشت و با یه آه غلیظ و مردونه داخل دهنم پر از داغ ی آبش شد.

دلم نمیخواست آبشو بخورم اما انگار چاره ای نداشتم. اون مایع لزج و کرم رنگو قورت دادم. احساس کرد که حالم بد شد. از توی داشبورد یه شکلات بهم داد:

-بیا عزیزم. اینو بخور.

شکلاتو ازش گرفتم و توی دهنم گذاشتم. چند دقیقه ای تو همون حالت موندیم و محسنم با انگشتاش با نو .ک سینم ور میرفت

کمی که حس کردم حالم جا اومده نشستم و با دستمال ترشحاتو پاک کردم. امیر خمار و مست از یه راب طه نگام میکرد.

sepideh.s.a@gas_smelly

از خیرگی نگاهش عصبی شدم و با پرخاش گفتم:

-چرا اینجوری نگاه میکنی؟!

همونطور خمار جواب داد:

-داشتم فکر میکردم اگر جای فریبا از اول تو رو میدیدم چی میشد. فرانک! میای باهم بریم اونطرف؟! هم میتونیم راحت زندگی کنیم بدون اینکه کسی کاری با نسبتمون داشته باشه هم هرشب یه رابطه پرهیجان به دور از استرس تجربه میکنیم. تازه حتی میتونیم بچه دار شیم. اونجام اصلا مهم نیست حرومه یا حلال! هوم؟! نظرت چیه؟!

هاج و واج نگاش میکردم. این پیشنهادش از کجا دراومد؟! چشم غره ای رفتم و گفتم:

-جدیدا ساقیت عوض شده بهت نمیسازه! این خوب نیست اصلا.

ابرویی بالا انداخت؛ پوزخندی زد و گفت:

-یادت نره تا زمانی که اون فیلم دست منه تو مجبوری به خواهش دل من جواب بدی. با این حال بازم لطف میکنم و اجازه میدم تا فکراتو بکنی جن...ده کوچولوی من!

دلم میخواست با مشت هام به جون این عوضی پست بیفتم. من چه غلطی میکردم تا از دستش راحت بشم. نفسمو کلافه وار بیرون دادم و سرمو به نشون فهمیدن پایین آوردم.

اومد جلو و لباشو گذاشت روی لبامو یه مک حسابی زد و بعدش بی میل گفت:

-حالا میتونی بری عزیزم. پیشنهادمم یادت نره. سعی کن از الان زمینه های رفتنتو بچینی!

خودمو مرتب کردم و از ماشین پیاده شدم. نگاهی به اطراف انداختم. خوش به حالشون! اهالی این کوچه با وجود نزدیکی به بیمارستان از هیاهوش دور مونده بودن.

sepideh s.a @gas_smelly

با قدمای تند به سمت بیمارستان رفتم. از اونجایی که وقت ملاقات تموم شده بود، نگهبانی جلومو گرفت که کارت همراهو نشونش دادم.

خودمو رسوندم به ایستگاه پرستاری و از همون پرستار پرسیدم:

-ببخشید خانوم شکوری که حالشون خوبه؟!

پرستار با نگاه به صورتم انگار منو شناخت و جواب داد:

-بله خوبن.

لبخند تشکرآمیزی زدم و به سمت اتاق فریبا رفتم. درو باز کردم و داخل شدم که چشمای بازشو دیدم.

-به. میبینم غنچه شکفته شده! فریبا چشاش وا شده.

لبخندی ضعیف و غمگین به این شعر من زد و باعث شد قلبم مچاله بشه. فریبا میدونستی که الان از سر کس با شوهر سابقت برمیگردم؟! میدونستی که خواهرت با شوهر سابقت ریخته رو هم؟!

آهی کشیدم و پیشش نشستم. با صدای ضعیفی پرسید:

-دایی کجاست؟!

قبل از اینکه جواب بدم صدایی از پشت سرم باعث شد تا از جا بپرم.

با تعجب به سینا نگاه کردیم. نگاهی به ساعت روی دیوار انداختم و دوباره به سینا:

sepideh s.a @gas_smelly

-چرا الان اومدی؟!

سینا اومد و کنار من جا گرفت. دست ظریف فریبا رو بین دستای مردونش گرفت و با لحن بی تفاوتی جواب داد:

-کاری نداشتم که نتونم نیام. راستی یادت باشه خواستی بری کارت همراهم بذاری!

معترض شدم:

-دیشب تو پیشش موندی. خب بذار امشب من بمونم

چیزی نگفت و منم اصرار نکردم به حرف زدن. لابد صلاح نمیدید جلوی فریبا بحث کنیم. نمیخواستم بـ رم خونه و باز موقعیت برای محسن جور بشه.

هرطوری که بود باید پیش فریبا میموندم و یه فکری به حال این شرارت جدید محسن میکردم. میرفتیم خارج؟! دیگه چه فرمایشی داشت؟!

فریبا دوباره خوابید؛ کلا ما دو تا بدنمون در مقابل آرام بخش و این قسم داروها خیلی ضعیف بود و زو د از پا میفتادیم. پس این خواب های مکرر فریبا چیز عجیبی نبود.

وقتی خوابش برد هر دومون از اتاق بیرون اومدیم. سینا موبایلشو از جیبش بیرون آورد و شروع به گ رفتن شماره ای گرفت و کم کم ازم دور شد.

به دیوار تکیه دادم و نگاهمو به قدماش دوختم. نمیدونستم وضعیتمون چجوریه. با هم قهر بودیم یا نه؟! شایدم اصلا بی تفاوت بودیم. آره! این واژه ی مناسب تری بود. مثل دوتا غریبه که مدت زیادی از آشنا ییشون نمیگذشت.

تلفنش تموم شد و کنارم وایساد. سعی کردم سر حرفو یه جوری باز کنم تا به موندنم پیش فریبا ختم بشه .

sepideh s.a @gas_smelly

-مامان زنگ نزد؟!

-نه.

-خب میگم کاش تو امشب خونه باشی. اگر زنگ بزنه و من باز بخوام برای نبودت بهونه بیارم شک م یکنه.

اخماش تو هم رفته بودن. نمیدونستم داره فکر میکنه یا اینکه واقعا حرفام به مذاقش خوش نیومده. چطو ر راضیش میکردم؟!

بعد از دقایقی که توی سکوت گذشت، از پیشم رفت و بعد چند دقیقه برگشت. کنارم وایساد و گفت:

-الان میبرمت خونه. هرچی میخوای بردار که شب اینجا مشکلی نداشته باشی.

باورم نمیشد. یعنی واقعا راضی شده بود؟! در حالی که سعی میکردم هیجان و خوشحالیمو پنهون کنم پ رسیدم:

-کی پیش فریبا بمونه الان؟!

-نگران نباش. فعلا که خوابه ماهم زود برمیگردیم.

سری تکون دادم و با هم از بیمارستان بیرون اومدیم. سوار ماشین شدیم و به سمت خونه راه افتاد. خیل ی زود یه دوش گرفتم و چندتا وسیله برداشتم و از خونه بیرون اومدم.

سینا باز مشغول حرف زدن با گوشیش بود و وقتی درو باز کردم گفت:

-آره. حالا بعدا با هم صحبت میکنیم. قربانت خداحافظ.

sepideh s.a @gas_smelly

هرکی بود با اومدن من صحبتشو تموم کرد. منم چیزی نگفتم و سکوت کردم. تموم مدت توی یه سکو ت سنگین سپری شد تا رسیدیم.

**

بیمارستان این موقع از شب غرق در سکوت ناراحت کننده ای بود. یه عالمه مریض اینجا بودن که این وقت شب به کمک داروها میتونستن خوابو تجربه کنن دوباره.

فریبا بیدار بود و از پنجره به بیرون خیره شده بود. دکترش پیشنهاد کرده بود روانشناس ببینتش که خو دش به شدت واکنش نشون داده بود.

بهش چشم دوخته بودم که با سوالش انگار به من شوک بزرگی وصل کردن:

-امروز دیدیش نه؟! اون عوضی پستو میگم.

قلبم انگار نمیزد؛ از کجا فهمیده بود؟! نکنه داشت یه دستی میزد؟! آخه از کجا باید شک میکرد که بخو اد یه دستی بزنه. با تردید و نگرانی به حرف اومدم:

-اوم منظورت کیه؟! متوجه نمیشم؟!

فریبا سرشو به طرفم برگردوند. لبخند تلخی زد و با نفس ناراحتی که کشید گفت:

-نیاز به انکار نیست. بوی عطرش حتی با وجود این همه عطری که رو خودت خالی کردی مشخصه. چرا ازم پنهون میکنی؟! لابد بهت گفته این بلا رو سرم آورده با اون دوستای عوضیش مگه نه؟!

اشکم چکید؛ چرا فریبا به این روز افتاد؟! اون که تازه از بحران طلاقش تونست موفق بیرون بیاد و ر وحیشو دوباره به دست آورد؛ اونوقت از همون آدم باید دوباره ضربه میخورد؟!

sepideh s.a @gas_smelly

-میخواست ببینه حالت چطوره؛ از سینا میترسید. نخواستم بفهمی که یه وقت حالت دوباره بد نشه.

-از سینا میترسید؟! چرا بترسه وقتی به خاطر اون فیلم لعنتی نمیتونم زبون باز کنم.

یهو بغضش ترکید و انگار خواست ماجرای اون شبو لو بده.

-زنگ زد. سرمو شیره مالید؛ با زبون چرب و نرمش منو کشوند اونجا! خب منم هنوز بهش احساس دا شتم؛ رفتم. تا رسیدم شروع به عشق بازی کرد. بردتم سمت اتاق. به خودم که اومدم دیدم منم و ۵تا پسر اونجا.

دیگه از شدت هق هق نفسش در نمیومد. سریع به سمتش رفتم و یه لیوان آب طرف لباش بردم تا بخور ه. در حالی که حالا واقعیت ماجرا برام رو شده بود و توی رگای تنم به جای خون، نفرت جاری بود.

که باهات بیام خارج؟! کاری میکنم که به گوه خوردن بیفتی عوضی آشغال. تک تکتون که به فریبا ضـ ربه زدین و تجاوز کردین تقاص پس میدین. تک تکتون!

سعی کردم آرومش کنم. بغلش کردم و پشتشو شروع به نوازش کردم. داشتم میمردم از این مظلومیت و معصومیت خواهرم. اگر سینا میفهمید بدون شک خون راه میفتاد اما من خودم تقاص این حال فریبا ر و ازشون میگرفتم.

اون شب صبح شد اما برای من یه شروع دیگه بود. شروعی که با تماس به محسن استارتش خورد. وقتـ ی درست بعد از تحویل شیفتم به سینا، به خونه برگشتم و روی تخت افتادم.

بوق ها پشت سر هم تو گوشم میپیچیدن تا اینکه صدای محسن جای بوق ها رو گرفت:

-به به! چی شده که منت گذاشتی و زنگ زدی؟! نکنه به این زودی به پیشنهادم فکر کردی؟! حالا...

صدای هق هقم اجازه نداد بیشتر از اون زر بزنه و اعصاب منو خط خطی کنه. با بغض ساختگی که ر وش کار کرده بودم نالیدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-محسن!

صداش نگران شد. انگار که هوشیاری سراغش اومد:

-چی شده فرانک؟! چرا گریه میکنی؟!

فقط زیر لب اسمشو صدا میزدم و هیچی نمیگفتم. بالاخره وقتی جلیز ولیزشو دیدم، آب دهنمو قورت دا دم و گفتم:

-بدبخت شدم محسن! چرا من آخه؟!

-د لامصب میگی چی شده یا میخوای سکتم بدی؟!

-محسن من فکر کنم تقاص دل شکسته فریبا رو دارم پس میدم. من عاشق یه آدم اشتباهی شدم؛ چکار کن م.

سکوت پشت خط حکمفرما شد. انگار حتی نفسم نمیکشید. بعد از چند لحظه لحن خشنش تو گوشم رفت:

-عاشق شدی؟! زنگ زدی به من بگی عاشق شدی؟! برای من گریه میکنی؟! به تخ..مم که عاشق شدی میای خارج یا نه؟! .

چقدر بی شعور و بد دهن بود. با عصبانیت ساختگی فریاد زدم:

-آشغال من عاشق تو شدم. عاشق شوهر سابق خواهرم شدم. عاشق کسی شدم که به خواهرم تجاوز کرد ه و ازش فیلم گرفته. پست عوضی من عاشق تو شدم.

وقتی بعد از لحظاتی دوئل سکوت و نفسامون به حرف اومد، توی صداش بهت و ناباوری موج میزد:

sepideh s.a @gas_smelly

-چی داری میگی؟! حالت خوبه؟!

مثلا آب بینیمو بالا کشیدم و با لحن تو دماغی جواب دادم:

-نه خوب نیستم. چرا این بلا سرم اومد. این همه آدم چرا تو؟! حتی نمیتونیم ازدواج کنیم. محسن تو بگو چکار کنم؛ بیا و خوبی کن. از من فاصله بگیر تا فراموشت کنم. نذار از اینی که هستم بدبخت تر بشم.

با صدای بلند گریه میکردم و اشک میریختم. خودمم دیگه داشت کم کم باورم میشد.

-چی میگی؟! مگه خرم که حالا فرصت به این خوبیو از دست بدم. الان خیلی راحت میتونیم بریم اونو ر تا با خیال راحت باهم زندگی کنیم.

پوزخندی به این خوش خیالیش زدم. با لحن پر حسرتی زمزمه کردم:

-یعنی میشه با تو باشم؟! من طاقت ندارم تو رو با کسی دیگه قسمت کنم. محسن از دیروز که رفتی از پیشم انگار تو خلام

تو بگو چکار کنم.

-ملوسک من. الان میام پیشت!

با ترس و دلهره گفتم:

-نه نیا. فریبا امروز مرخص میشه.

-پس تو الان بیا. به داییت بگو رفته بودی خرید. باشه؟! بیا که با این حرفات برام طاقت نذاشتی.

sepideh s.a @gas_smelly

مرتیکه ی احمق! من از عشق حرف میزدم اون به فکر شهوتش بود. چاره ای نبود برای همین قبول ک ردم.

-باشه تا نیم ساعت دیگه میام پارک توی میدون!

-باشه سکسی کوچولو! منتظرم. فعلا.

تماسو قطع کردم و متفکر به گوشه ای خیره شدم. اگر میرفتم باید تن به یه س.ک.س دیگه میدادم. بلند شدم و به اتاق رفتم.

نگاهی به کمدم انداختم. لگ مشکی رنگمو بیرون کشیدم و مانتوی خفاشی قرمزمم کنارش انداختم. تاپ نیم تنه مشکی هم که حسابی منظره ی بدنمو به نمایش میذاشت تنم کردم.

لگو که پام کردم جلوی میز توالت ایستادم و نگاهمو به لوازم آرایش روش انداختم. کرممو برداشتم و ر وی صورتم پخش کردم. خوب که جذب پوستم شد، سراغ ریمل رفتم.

از اونجایی که همیشه تو زدن ریمل خرابکاری میکردم، بهتر بود اول این تیکه رو انجام میدادم تا کل آ رایشم خراب نشه. حسابی که به صورتم رسیدم، مانتومو تنم کردم و یه شال قرمز مشکیم روی موهای بازم انداختم.

با عطرم دوش گرفتم و نگاه آخرو به آینه انداختم. آرایشم تند نبود، ملیحم نبود. جوری بود که مشخص ب شه آرایش دارم اما توی ذوق نزنه.

گوشیو کیف کوچیکمو برداشتم و از خونه رفتم بیرون. با کمی تاخیر سر قرار رسیدم. محسنو توی ماشـ ین دیدم. سعی کردم شبیه کسی به نظر برسم که انگار از دیدن عشقش هیجان زده و خوشحاله.

سوار شدم و با هیجان ساختگی سلام دادم. محسن با دیدن این شور و نشاطم ابرویی بالا انداخت و گفت :

-سلام. به به س.ک.سیه خوشحال.

sepideh s.a @gas_smelly

خودمو انداختم تو بغلشو لبامو گذاشتم روی لباشو با زبونم خیسشون کردم و با دستام موهاشو به بازی گ رفتم.

انگار اون از این کارم خیلی سرمست و راضی شد که با شور و ولع همراهیم میکرد. دستشو توی گرد نم فرو برد و شروع به نوازشش کرد.

سرمو عقب کشیدم و درحالی که نفس نفس میزدم پیشونیمو روی پیشونیش قرار دادم. با لحنی که سعی میکردم به اندازه کافی اغواکننده و خمار باشه لب زدم:

-عزیزم. وای دلم برات تنگ شده بود.

خودمو جلو کشیده بودم و بهش میمالیدم؛ درست عین گربه ای که خودشو برای صاحبش ناز میکنه. مح سنم گیج و منگ بود و کاملا مشخص بود انتظار همچین حرکتیو از من نداشته.

سرمو توی گودی گردنش فرو بردم. لبامو روی گردنش گذاشتم و شروع به مکیدن گردنش کردم. پنجه هاش دور پهلوهام چنگ شد.

-لعنتی! تو چت شده؟! داری روانیم میکنی و اینجا دستم بستس.

همونطوری که سرم تو گردنش بود، جوری که نفسای داغم به پوست گردنش بخورن لب زدم:

-تو منو دیوونه کردی! از عشقت؛ از ترس از دست دادنت. محسن من میترسم دیگه دوستم نداشته باش ی؛ دیگه منو نخوای!

دستمو بردم وسط پاشو از روی شلوارش، مردونگیشو که حسابی برجسته شده بود لمس کردم و فشار د ادم:

sepideh s.a @gas - smelly

-این فقط باید برای من به این حال بیفته. تو دیگه فقط باید مال من باشی! دوست ندارم کسی دیگه جز من توی ذهنت باشه. میفهمی؟!

محسن هیچ واکنشی نشون نداد. حتی انگار نفس نمیکشید؛ یه آن انگار دیوونه شده باشه، بازوهامو تو دستاش گرفت و بدنمو از خودش دور کرد و با اخم غرید:

-این ادا اصول جدیدته مگه نه؟! میخوای با این نقشت بی خیال خارج رفتن بشم آره؟! تو واقعا...

ادامه ی حرفش با حمله ی من به سمت لباشو مکیدنشون خفه شد. جوری لباشو میمکیدم که شک داشتم حتی بتونه نفس بکشه.

بین هر لبی که میگرفتم، منقطع منقطع میگفتم:

-تو حق نداری این فکرو راجعبه احساس من داشته باشی! من دارم از شدت عشق به تو دیوونه میشم ا ونوقت تو...

سرمو عقب کشیدم و بغض کردم. محسن چندبار پلک زد و با گیجی زمزمه کرد:

-آخه... آخه چطور ممکنه! یهو؛ این فوران احساسات...

دیگه چیزی نگفت. منم چندتا نفس عمیق کشیدم و دوباره با چشمای خمارم تو نگاه حیرونش زل زدم و گفتم:

-منو ببر یه جایی که فقط خودم و خودت تو یه مکان راحت باشیم. میخوام اونو داخلم حس کنم. گرماشو ، نبض زدنشو، رگای برجسته از شهوتشو. میخوام سنگینی تنتو روی خودم حس کنم. میخوام زیرت پیچ و تاب بخورم و آه و نالم هوا بره.

sepideh s.a @gas_smelly

بعد از گفتن همه ی این حرفام، دستمو روی مردونگیش گذاشتم. نفس عمیقی کشید و با صدای مرتعش و خماری گفت:

-لعنتی! نمیدونم چجوری اینجوری شدی اما هرچی که هست خیلی دوستش دارم. الان میریم یه جایی ک ه حسابی از خجالت هم دربیایم.

اینو گفت و ماشینو روشن کرد. یه موزیک شاد گذاشت و صداشو بلند کرد. با خواننده همراهی میکرد و حسابی شنگول میزد. ضربه ای به من زد و گفت:

-بخون دیگه.

سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم و باهاش همصدا شدم.

"وای منو تو خال لبات باد صبا عیشو نوش تو این هوا

منو محتاج طبیب ایست امشبا"

دیگه ادامه ندادم. خودش به تنهایی تا آخر آهنگ خوند. حتی موزیکای بعدیم به طور پر شور و هیجانی همراهی کرد تا اینکه بالاخره رسید به همون ساختمونی که چندباری باهم سکس داشتیم.

ماشینو پارک کردیم و پیاده شدیم. به سمت ساختمون رفتیم؛ دروباز کرد و به طرف آسانسور حرکت ک ردیم. بعد از چند دقیقه آسانسور تو طبقه همکف ایستاد و داخلش شدیم.

برای طبیعی بودن حس و حالم، جلوی محسن ایستادم. دستامو دور گردنش حلقه کردم و جوری پاهامون و قرار دادم که پاش وسط جفت پاهام باشن.

به زور خودمو به لباش رسوندم و کامی ازشون گرفتم تا حسابی حالش خراب بشه. به پهلوهام چنگ ز د و داغ و مشتاق همراهیم کرد.

sepideh s.a @gas_smelly

بالاخره آسانسور توی طبقه مورد نظر توقف کرد. محسن اجازه جدا شدن بهم نداد. بغلم کرد که مجبور شدم پاهامو دور کمرش حلقه کنم.

در خونشو باز کرد و با ورودمون درو با پاش پشت سرمون بست و به در تکیم داد و شروع به گاز گر فتن لبام کرد.

خودمو بهش میمالیدم؛ جوری که تاثیرش توی خشونتی که حین لب گرفتن خرج میکرد، مشخص میشد. خودشو بهم فشار میداد، برجستگی بین پاشو به وسط پاهام فشار میداد.

سرمو عقب کشیدم و با نفس نفس گفتم:

-بیا زودتر بریم سراغ اصل مطلب! طاقت ندارم.

تو چشاش برقی جهید و لباش به لبخند عریضی باز شدن.

-ای به چشم خانوم کوچولو!

با کمکش مانتومو از تن درآوردم. منم دستمو به تی شرتش گرفتم و کمکش کردم تا لخت بشه. انقدر ها ت شده بودیم که دستامون به سرعت کار میکردن.

بالاخره حسابی لخت شدیم. هیچی تنمون نبود و رو به روی هم قرار گرفتیم. محسن نگاهش پر از شهو ت و متفکر بود. انگار داشت پیش خودش یه چیزیو حلاجی میکرد.

بالاخره به صدا دراومد:

-میخوام یه روش جدید امتحان کنیم. حالا که تو انقدر داری احساس به خرج میدی متفاوت باشیم.

با لحن به ظاهر پرهوس و شهوتناکی پرسیدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-چه روشی؟!

چشمکی زد و گفت:

-الان میفهمی.

دستشو دور کمرم حلقه کرد و بهم چسبیدیم. بدن لخت و داغمون به هم برخورد کرد و آه ریزی زیر گو ش محسن کشیدم. انگشتشو کرد تو سوراخ باسنمو گفت:

-جوون. زوده برای آه کشیدن عشقم.

منو انداخت رو تخت و ادامه داد:

-منتظر باش! الان میام.

و زیر نگاه کنجکاو و پرسشگرم از اتاق بیرون رفت تا شاید مقدمه ی روش جدیدشو رو کنه.

رو تخت خوابیدم و به سقف خیره شدم. واقعا از کارم مطمئن بودم؟! نگاهمو به بدن لختم دوختم؛ سینه های گرد و سفیدم براشون مهم نبود که من حسم نسبت به محسن چیه. اونا فقط تحریک شده بودن و نوک شون سیخ و برجسته شده بود.

ک...صم از حالا نبض گرفته بود و فقط دلش میخواست زودتر یه چیزی بره داخلش! کم کم داشت نفسم به خاطر شهوت، تند و کشدار میشد که محسن با دستای پر داخل اومد.

با دقت بیشتری به اشیاء داخل دستش نگاه کردم و متوجه شیشه روغن زیتون و یه بسته پلاستیکی دست ش بود.

sepideh.s.a @gas_smelly

نگاهی به تن لخت من که روی تخت ولو شده بودم انداخت و با زبونش لباشو تر کرد. قشنگ خمار شد ن چشماشو حس کردم.

کنارم روی تخت نشست و تونستم حالا محتوای اون بسته پلاستیکی تشخیص بدم. کاندوم بود داخلش! ت عجب کردم؛ استفاده نمیکرد از کاندوم!

-اینا برای چیه؟!

نیشخندی زد و بعد از گرفتن کام کوتاهی از لبام، توضیح داد:

-عزیزم. امروز میخوایم یه س.ک.س متفاوت و عاشقانه داشته باشیم.

با لبخند مصنوعی جواب دادم:

-اما زیاد وقت ندارم. میدونی که...

-هیس! درسته؛ پس حالا که وقت نداریم بیا شروع کنیم.

در شیشه ی روغنو باز کرد و مقداری از محتواشو کف دستش ریخت. دستشو گذاشت رو سینه هامو شد روع به مالیدن کرد.

حسابی با روغن زیتون سینه هامو چرب کرد و ماساژ داد. انقدر ملایم و آروم که کم کم کل بدنم شل شد و حس کردم بین پام خیس شد. سینه هام یکی از جاهای حساس بدنم بود.

سینه هام حسابی چرب شدن؛ داغی پوستمو حس میکردم. چشمای خمارم به دستای محسن بود که سمت شکمم پیشروی کرد. انقدر ماهرانه ماساژ میداد که انگار یه عمر این کاره بوده.

دستش رسید به ناحیه بیکینی! روغن بیشتری کف دستش ریخت و حسابی اون قسمتو مالش داد. صدای آه و ناله هام دیگه بلند شده بود.

sepideh s.a @gas_smelly

حسابی که این طرفو روغن مالی کرد، برمگردوند و به شکم خوابیدم. روغنو خالی کرد رو کمرم. شر وع کرد به پخش کردنش. رفت طرف سوراخ باسنم و حسابی اونجا رو چرب کرد.

شاید حدود نیم ساعتی فقط بدنمو چرب کرد. تا اینکه با خرسندی و لحن پر رضایتی گفت:

-خب؛ این از این مرحله! حالا تو بیا یه حاای به این عمو کوچولو بده که الان شده اژدهای خشمگین مید خواد جرت بده!

منظورش مردونگی کلفت و پرجستش بود. آورد جلوی صورتمو تا زبونمو آوردم بیرون عقب کشید. ا خمام رفت تو هم؛ دوباره تکرار کرد وقتی عصبی بودنمو دید، لبخند بدجنسی زد و گفت:

-تا ۱۰ میشمرم. بدون اینکه بدنتو جا به جا کنی و حرکت بدی فرصت داری زبونتو برسونی بهش! وگ رنه حسابی از ک...ون جرت میدم.

اینو گفت و شروع به شمارش کرد؛ سرمو جلو میبردم تا بلکه زبونم به نوکش برسه.

-چهار...پنج...

کلافه نفسمو بیرون فرستادم و دوباره تلاش کردم.

-هشت...نه... ده!

به محض اینکه آخرین شماره از بین لباش بیرون اومد، زبون منم به کلاهک مردونگیش برخورد کرد. لبخند پیروزی زدم که با چشمای باریک شدش گفت:

-قبول نیست. وقتت تموم شده بودا!

sepideh s.a @gas_smelly

-جرزنی نکن!

مردونگیشو آورد جلوتر و منم بی خیال کلکل شدم و شروع به لیس زدنش مثل خوردن بستنی قیفی کرد م. محسن چشماشو بست و شروع به سر دادن ناله های مردونه کرد.

حسابی که لیسش زدم، خودشو کشید جلوتر و اینبار کل مردونگیش داخل دهنم فرو رفت! شروع به مک یدن کردم و دستامو آوردم جلو و همزمان تخ...مای بادکرده از شهوتشو میمالیدم.

بعد از چند دقیقه، با صدای لرزون از هوس گفت:

-بسه فرانک. بسه!

مردونگیشو از دهنم درآورد و اومد پشتم وایساد. خواستم بچرخم و طاق باز بشم که اجازه نداد.

-نه. همونجوری بمون!

قبل از اعتراضم یهو خیسی یه چیزیو روی چو..چولوم حس کردم و آه بلندی کشیدم. پاهامو از پشت با ز کرده بود و داشت با زبونش حسابی به خدمت ک...صم میرسید.

-آه. اووم. چه زبون داغی داری عشقممم! محکمتر بخور!

این حرفام باعث میشد محکم تر مک بزنه. صدای ملچ ملوچش تو اتاق پیچیده بود. حس لمس دستاش ر وی بدن چربم واقعا شهوتمو بیشتر میکرد.

حسابی که خورد زبونش برداشت. فکر کردم الان مردونگیشو میذاره روی سوراخم اما در عوض انگ شتشو گذاشت و شروع به داخل بردنش کرد. صدای ناله هام و آه های از سر لذت و شهوتم تو اتاق پیچ یده بود.

sepideh s.a @gas_smelly

بالاخره محسن بلند شد. کمکم کرد کمی نیم خیز بشم؛ سر مردونگیشو گذاشت روی سوراخ ک...صم و خودش خم شد روم و با دستاش سینه های لیزمو گرفت.

لبشو گذاشت رو گردنمو یه بوس عمیق زد و با لحن زمزمه واری که شهوتمو بیشتر میکرد داخل گوش م گفت:

-میخوام به اوج لذت برسونمت!

اینو گفت و یهو همزمان با فرو کردن کل مردونگیش داخل واژنم، سنگینیشو روم انداخت و روی تخت پرت شدیم.

صدای جیغم هم به خاطر ضربه ی ناگهانی مردونگی کلفتش داخل واژنم بود هم به خاطر پرت شدنمو ن.

تازه متوجه شدم انگار به دیواره های واژنم چیزی برخورد میکرد و فقط مردونگی محسن نبود. یاد او ن کاندوم افتادم؛ ظاهرا روی مردونگیش کاندوم خاردار کشیده بود.

لذتش خیلی زیاده بود. برخورد بدن لخت محسن به بدن چرب و برهنه ی من، ضربه های محکمش، بر خورد مردونگیش و کاندوم به دیواره های واژنم، مالیدن سینه هام، مکیدن گردنم همه باعث شد تا ک... صم شروع به نبض زدن کنه و بعد از چند دقیقه همراه با ارضا شدنم، بدنم شروع به لرزش کرد.

محسن متوجه ارضا شدنم شد که با صدای پر شهوتی گفت:

-جووون. خانومم ارضا شد؟! آبت اومد؟! حالا نوبت منه.

برمگردوند و طاقباز خوابیدم. پاهامو بالا آورد و توی شکمم جمع کرد و مردونگیشو توی این حالت اینـ بار واردم کرد. حسابی محکم تلمبه میزد و اوف اوف گفتنش بلند شده بود که با دادی که کشید فهمیدم ار ضا شد و روی بدنم افتاد.

sepideh.s.a @gas_smelly

هنوز نفس نفس میزدیم، عرق کرده بودم و روغن روی تنم از حالت عادیش خارج شده بود. بوی روغ ن و شهوت توی اتاق پیچیده بود. محسن از روم کنار رفت و بغلم خوابید.

بازوی منی که هنوز سست و بی حال بودمو گرفت و به سمت خودش و آغوشش کشید. اونم با تن صدا یی که به خوبی خستگی و از نفس افتادگیشو نشون میداد، کنار گوشم زمزمه کرد:

-خیلی خوب بود؛ عالی بود! توی لامصب همیشه بهترین س.ک.س رو میذاری باهات داشته باشم. حالا که تو هم عاشقم شدی، حالا که این حس خوب رضایت دو طرفس خیلی دلچسب تر باهم رابطه برقرار میکنیم.

لبخندی زدم و برای اینکه نشون بدم با حرفش موافقم، سرمو جلو بردم و لبامو روی لبش قرار دادم. ح سابی مشغول بوسیدن هم شدیم تا اینکه با یادآوری ترخیص فریبا، عقب کشیدم و نیم خیز شدم.

خمار و پر نیاز لب زد:

-کجا؟!

موهاموکنار زدمو دنبال لباسام گشتم و همزمان جواب دادم:

-برم تا دیرتر نشده.

-اینجوری میخوای بری؟!

اشارش به بدن چرب و آمیخته به بوی س.ک.س بود. راست میگفت؛ ظاهرا باید یه دوش سرسری میگ رفتم.

-هوف. نه باید برم حموم.

لبخندش که داشت عمق میگرفت با ادامه حرفم خشک شد:

sepideh s.a @gas_smelly

-لطفا بذار تنها برم. فرصت زیادی ندارم.

سری تکون داد و منم سریع به طرف حموم رفتم. بی توجه به وان، دوش آبو از جایگاهش برداشتم و شیر آبو باز کردم.

تمام قسمت های بدنمو شستم؛ پاک شدنم سخت بود. هرچی باشه روغن بود. اما بالاخره شستم و موهامو و به بعد سپردم. در حمومو باز کردم و محسنو صدا زدم.

-میشه بی زحمت لباسامو بدی!

بعد از چند دقیقه اومد و گفت:

-بگیر.

از پشت در حموم دستمو بردم جلو تا بگیرمشون اما نتونستم. بعد از چندبار ناکام موندن برای گرفتنشون درو کامل باز کردمو قامت محسن با یه لبخند شرورانه مقابلم قرار گرفت.

نگاه هیزی به سر تا پام انداخت. لبشو با زبونش تر کرد و همونجور که چشماش بین سینه هامو کـ... صم رژه میرفتن گفت:

-اینا منو دیوونه میکنن!

اینو که گفت، بی توجه به دست دراز شدم برای گرفتن لباسا، یه قدم جلو اومد و انگشتشو برد بین پامو داخل کـ...صم کرد.

لبمو به دندون گرفتم تا صدای آهم بلند نشه و محسن بیشتر از این تحریک نمیشد. انگشتشو همونجوری حرکت میداد که من طاقت نیاوردم و دستمو روی شونش گذاشتم تا تعادلمو حفظ کنم.

sepideh.s.a@gas_smelly

انگار محسن واقعا سیر نمیشد از س.ک.س! همونجا روی دوتا پاهاش نشست و دستاشو حلقه کرد دور پاهام و منو به جلو کشید.

زبونشو گذاشت روی چو.چو.لو.مو شروع به لیس زدن و مکیدن کرد. ناخود آگاه دستم توی موهاش چند گ شد.

-آه محسن! لعنتی تو میخوای با اون زبون داغت منو دیوونه کنی.

زبونشو فرستاد تو چاک ک.ص.م و جوری با فشار داخل فرستادش که حس کردم دلم میخواد همونجا بیو فتم رو زمین. دقیقه ها داشت میگذشت اما محسن انگار براش مهم نبود.

-وای! آه محسن! آی زبونتو دوست دارم... لعنتی تو همه جوری بلدی آدمو ار.ضا کنی.

توی حس و حال شهوت غرق شده بودم و انگار رو آسمونا بودم که یهو انگار سقوط کردم. چشمامو با ز کردم و نگاه خیس و خمارم زل زدم به محسنی که جلوم وایساده بود.

من الان دیگه حالیم نبود که باید برم خونه تا دیر نشده. الان فقط و فقط میخواستم حال خوشم به ار.ضا شدن ختم بشه. نگاه پر تمنامو تو چشاش دوخته بودم که با لبخند بدجنس و مشمئز کننده ای، به سمت پایین اشاره کرد.

نگاهمو آروم آروم بردم پایین و به مردونگی ش.ق شدش که بین دستاش بود، دوختم.

خودشو چسبوند بهم و موهای خیسمو فرستاد روی شونه راستمو زیر گوش چپم، با لحن وسوسه کننده ای گفت:

-حیف که باید بری عزیزم. و نمیتونم عشقمو ارضا کنم. میبینی که! محسن کوچولوی حشریمونم تو رو صدا میزنه. از رگای باد کردش مشخصه. میبینی نوکش چجوری تیز شده؟! میخواست با تمام قوا بره توی فرانک نانازه! اما حیف که وقت نیست. مگه نه؟!

sepideh s.a @gas_smelly

دیگه حالیم نبود که زن سابق این مرد که همون خواهر خودم میشد از بیمارستان داشت مرخص میشد و باید میرفتم خونه. حتی دیگه یادم نبود تازه از زیرش بلند شده بودم و یه س.ک.س کامل باهاش داشتم. اون چه که مهم بود حس شهوتی بود که به شدت به خاطر زبونی که ک.ص.مو حس کرده بود بیدار شد ه بود و باید ار.ضا میشد.

برای همین بی خیال همه چیز و فقط برای خوابوندن حس شهوت خودمو چسبوندم به محسن و لباشو به کام لبام کشوندم و همزمانم دستمو بردم سمت پسر کوچولویی که الان مثل یه موشک کلفت و دراز فقط میخواست جر بده.

بین دستام گرفتمش و با نوک انگشتم، شروع به نوازش کلاهکش کردم. چشمای پر شهوتمو به نگاه خم ارش دوختم. چشمک ریزی زدم و روی دو پا نشستم و زبونمو گذاشتم روی تخ.ماش و فشار دادم.

دستشو فرو کرد توی موهامو صدای آهش بلند شد. تخ.ماشو مثل جاروبرقی کشیدم تو دهنم و شروع به مک زدن کردم که مشتش بین موهام محکمتر شد:

-آه! وای لعنتی! مردم. تو منو دیوونه میکنی! آه.

این ناله هاش باعث میشد، محکم تر مک بزنم. بالاخره نفس کم آوردم و عقب کشیدم. صورتش از شد ت شهوت سرخ شده بود.

فکمو محکم بین پنجه هاش گرفت و بلندم کرد. چسبوندم به دیوار حموم و همونجور که خودشو بهم فشا ر میداد و با لباش به جون لبام افتاد.

در واقع با حرص گاز میگرفت. انگار نه انگار تازه رابطه داشتیم. هم گاز میگرفت لبامو هم لیس میزد . از طرفیم با دستاش به جون سی.نه هامو بدنم افتاده بود و محکم با حرص نوازش میکرد.

به قول خودش محسن کوچولوی حشریشو که واقعا لقب کوچولو براش جوک بود و بیشتر به محسن هر کول میخورد با اون کلاهک قرمزش، لای پاهام گذاشت که نوکش خورد به فرانک نانازه!

-ببین! همینجا میخوام جوری با این سالار جرت بدم، راه رفتن که سهله اصلا نتونی رو پاهات وایسی!

sepideh.s.a @gas_smelly

گردنمو گاز گرفت. پای راستمو گرفت و بالا آورد و به جبرش دور کمرش حلقه کردم. دست دیگشو ف رستاد پشت کمرمو به جلو هلش داد جوری که چاکم براش قلمبه شد.

-این بار دیگه خبری از کاندوم نیست. میخوام انقدر این تونل تنگتو گشاد کنم که همزمان پنج شیش تا ق طار تشنه بتونت توش فرو برن.

اینو گفت و خیلی محکم و بی خبر داخلم کرد. صدای جیغم بلند شد!

-اووووف. جون! تازه کجاشو دیدی! فقط قبلش نمیشه که فقط من حرف بزنم. ناله کن جن.ده کوچولو! کی داره اینجوری تو رو مثل یه جن.ده میگاد؟!

انقدر فشار روم بود نمیتونستم حرف بزنم. از طرفی فشار سر پا دادنم، از طرفی فشار شهوت اجازه زب ون باز کردن نمیداد. اما محسن وحشیانه با دستش کوبید رو سی.نه هام:

-با توام. جواب بده! کی داره اون تونل تنگتو گشاد میکنه؟!

با نفس نفس به زور لب زدم:

-تو!

گازی از نوک سی.نه م گرفت و گفت:

-من کیم؟!

با اشک جواب دادم:

-شوهرخواهر سابقم! عشقم!

sepideh s.a @gas_smelly

نیشخندی زد و گفت:

-خوبه!

یهو کنارم کشید و کف حموم داگی استایلم کرد. بعد از چند لحظه سردی چیزی رو روی سوراخ با.سنم حس کردم و بعد انگشت محسن که خیلی تند مالشش میداد.

-هوم حسابی کف کرد. الان لیز لیز شده.

بدون ایجاد آمادگی یهو همه مردونگیشو وارد با.سنم کرد که جیغم توی حموم اکو وار پیچید.

-هیس! آروم! تونلت از دو طرف باید گشاد بشه دیگه!

یکم که تلمبه زد دیگه به نوبت تو هر دو سوراخم میکرد تا اینکه صدام زد:

-فرانک کوچولو منو ببین!

به طرفش برگشتم که آبشو با شدت توی صورتم پاچید.

کیسه های خریدو توی یه دستم گرفتم و با دست دیگم کلید رو از توی کیفم درآوردم و تو قفل در انداخت م. وارد حیاط شدم و از همین فاصله تونستم ماشین سینا رو تشخیص بدم.

نفسمو با شدت بیرون فرستادم و شروع به حرکت سمت ساختمون کردم. اگر محسن چموش بازی درنمی یاورد و اونجوری به جونم نمیفتاد الان زودتر از سینا خونه بودم.

sepideh s.a @gas_smelly

باورم نمیشد دوبار ترتیبمو دادم بدون فاصله زمانی! مگه یه آدم چقدر کمرش میتونه انرژی دوتا س.ک .س پشت سر هم داشته باشه؟! تازه اگر بخوام خیلی تخفیف بدم و رابطه های روز قبل و قبل ترشو ندید ه بگیرم.

باز خوب شد به ذهنم رسید سر راهم چند تا خرت و پرت بخرم تا اگر سینا حرفی زد بهونه داشته باشم.

بالاخره رسیدم به ساختمون و درو باز کردم. با صدای مثلا شاد و سرحالی گفتم:

-صابخونه! خونه نیستی؟!

سینا از آشپزخونه سرک کشید و با تشر گفت:

-هیس! فریبا خوابه!

و بعد با چشمای تنگ شده و لحن بازجویانه ادامه داد:

-خانوم تا حالا کجا تشریف داشتن؟!

دستامو بالا آوردم و با تعجب گفتم:

-اینا رو نمیبینی؟! وای بیا دستم افتاد. گفتم برم یکم خرید کنم. برای فریبا سوپ بپزم!

جلو اومد؛ کیسه ها رو از دستم گرفت و با تمسخر گفت:

-مگه مریض شده که سوپ بخواد؟!

و بی توجه به شنیدن جوابی از طرفم وسایلو به آشپزخونه برد. شونه ای بالا انداختم و به طرف اتاق ر فتم. درو باز کردم و مانتومو از تنم درآوردم و به همراه شالم روی تخت انداختم.

sepideh s.a @gas_smelly

باید لباسامو میناختم تو ماشین. برای همین اونام از تنم بیرون آوردم. نگاهمو به بدن لختم توی آینه اندا ختم. یه سری قسمتا به طور کمی کبود شده بودن. پشت به آینه کردمو سعی کردم که با باسنمو ببینم.

حسابی سوراخش متورم بود و کمی گشاد! سینه هامم نوکشون سیاه و کبود شده بود. رفتم از طرف کمد لباس بردارم تا تنم کنم.

-فرانک میگم که...

از جام پریدم و با هول نگاهی به سینا که خشکش زده بود کردم. به خودم لعنتی فرستادم که در اتاقو قف ل نکرده بودم. با دیدن نگاه خیره سینا به بدن لختم سریع به خودم اومدم.

لباسامو جلوم گرفتم و آب دهنمو قورت دادم. سینا آروم آروم جلو اومد؛ انگار مسخ شده بود! منم جرات تکون خوردن نداشتم. انقدر وایسادم که داغی نفسای سینا روی تنم پخش شد.

احساس کردم برای یه لحظه قلبم کامل از حرکت ایستاد و بعد با سرعت سرسام آوری شروع به کوبش کرد. مثل قلب آهویی که از دست شیری گرسنه در حال فرار باشه و میدونه امیدی به زنده موندنش نی ست.

انقدر سینا جلو اومد که تنها حائلمون، لباسایی بود که میخواستم تنم کنم و الان جلوی بدنم نگهشون داشت ه بودم.

-کجا بودی فرانک؟! این کبودیا برای چیه؟!

لباسامو از دستم بیرون کشید و حالا من لخت و بی لباس جلوش وایساده بودم بدون هیچ پوششی؛ حتی مصلحتی!

-هوم؟! چرا جواب نمیدی؟! خرید بهونه بود مگه نه؟! یا شایدم وقتی من تو بیمارستان شب پیش خواهر ت بودم تو اینجا برای خودت ضیافت داشتی؛ مگه نه؟!

sepideh.s.a@gas-smelly

از ترس زبونم بند اومده بود؛ سینا لبخندی آروم زد که این حس رو بیشتر توی رگام به غلیان انداخت. ا ین لبخند، این لحن آروم حس خوبی بهم نمیداد!

نگاهی از سر تا پام بهم انداخت! چشماش خمار شدن و نفساش ناهماهنگ! زیر لب گفت:

-نقش بعضیا فقط خوابوندن حس شهوته! فقط سرویس دادن به مردا! ظاهرا الان منم میتونم حس کنم که یه هرزه ی خیابونی رو آوردم تا نیازمو باهاش برطرف کنم! هرچی باشه من مردم! نه عابدم نه زاهد ! یه مرد که خیلی وقته رابطه ای نداشته و الان بدجوری حس نیاز داره!

یه چیزی توی بند بند وجودم شکست و خورد و خاکشیر شد. انگار شیشه ی غرورم بود یا شایدم احسا سم! یا شاید اون دیوار نازک احترامی که توی قلبم از طرف سینا حس میکردم.

مچ دستمو گرفت و به طرف تخت کشید. تمام حرکاتش آروم به دور از خشونت بود. نمیدونستم سرمای تن اون بیشتر بود یا من! فقط فهمیدم هیچکدوم داغ نیستیم من از ترس و سینا...!

خوابوندم روی تخت و تیشرتشو از تنش کند و روم خیمه زد. سرشو سمت گردنم برد و نرمی لبشو رو ی پوست پر نبض گردنم حس کردم!

تمام حرکاتش مثل ربات بود! بدون هیچ احساس و تمایلی! شایدم من اینطور فکر میکردم. کم کم حرک ت لباش جاشو به تیزی دندوناش داد. از همون بین شنیدم که گفت:

-میخوام درست جوری باهات رابطه برقرار کنم که ظاهرا ازش لذت میبری! وحشیانه و پر از خشون ت! کبودیای تنت میگه که عاشق له شدنی!

بعد از این حرفش، سینه هامو محکم بین مشت های قوی و مردونش گرفت و فشاری بهشون وارد کرد.

انگار جادو شده بودم که هیچ عکس العملی نمیتونستم نشون بدم. بدون شک اگر سینا این لحظه دخول اند جام میداد شکش به یقین تبدیل میشد که من س.ک.س کردم.

sepideh s.a @gas_smelly

سینا نفساش تند شده بود؛ دستشو برد به شلوارش و از پاش بیرون کشید و کنار تیشرتش روی زمین اند اخت. نگاهم به هیکل سینا افتاد. چند وقت بود که این هیکل بی نقص روی اندامم نیفتاده بود؟!

چرا انقدر بینمون فاصله افتاده بود؟! مگه چی شده بود؟! درسته که رابطه بین ما غلط بود؛ اما خب زند گی من پر از رابطه های غلط شده! رابطه با داییم، س.ک.س های پی در پی با شوهر سابق خواهرم و اما امیر...!

خنده دار بود؛ وقتی سینا سنگینی تنشو روم انداخته بود و با زبون و دندوناش به جون پوست تنم افتاده بـ ود، یاد امیری افتادم که ازش خبری نبود!

-چرا ناله نمیکنی هوم؟! مگه نه اینکه ج.ن.د.ه ها باید حتی اگر شده نمایشی آه و ناله کنن؟! هوم؟! پس تو چرا ساکتی؟! شایدم انرژیت تموم شده!

بالاخره انگار طلسم شکست شد:

-سینا! چکار میکنی؟! تو... تو که نمیخواستی دیگه با من رابطه داشته باشی!

نیشخندی زد و گفت:

-پشیمون شدم. چرا از این سفره ای که برای بقیه پهنه استفاده نبرم؟!

اینو گفت و پاهامو از هم باز کرد. با انگشتش روی چاکم کشید و با پوزخند ادامه داد:

-شواهد نشون میده اینجا خبرایی بوده! الان مشخص میشه!

سر مردونگیشو گذاشت و کمی فرو کرد که صدای جیغ فریبا باعث شد هر دو از جا بپریم!

sepideh s.a @gas_smelly

فریبا بود که داشت پشت سرهم جیغ میزد و انگار شوکه شده بود. اگر من لخت میرفتم و آرومش میکرد م منطقی تر بود تا سینا با اون وضع بره.

ملافه تختو کشیدم و دور خودم پیچیدم. سریع از اتاق بیرون رفتم و خودمو به فریبا رسوندم. رو تخت نشسته بود و خودشو بغل کرده بود و جیغ میزد.

تو آغوشم کشیدمش و دور بدن لرزونش با دستام حصار کشیدم. هق هق میکرد و چیزایی رو زیر لب زمزمه میکرد که متوجه نمیشدم. چند لحظه بعد سینا که حالا لباس پوشیده بود، داخل اتاق اومد.

طرف دیگه فریبا نشست و اونو به سمت خودش کشید. فریبا مثل یه پرنده ی بی پناه توی آغوش سینا ر فت و به سینش تکیه داد و بغضش ترکید.

واقعا وضعیت اسفناک و ناراحت کننده ای بود. کاش محسن به فریبا رحم کرده بود. سینا آروم توی گو ش فریبا نجوا میکرد. رگ برآمده ی پیشونیش و گردن سرخش نشون از خشم خروشان داخل رگ ها ش میداد.

ترجیح دادم تنهاشون بذارم و به اتاقم برم تا لباسامو بپوشم. داخل اتاق که رفتم سریع ملافه رو از دورم باز کردم و روی تخت انداختم.

شورت و سوتینمو از روی زمین برداشتم و تنم کردم. تاپ یقه بسته نقره ایمو پوشیدم که کمتر بدنم تو د ید باشه و شلوارک سفیدمم پام کردم.

سراغ موبایلم رفتم تا چکش کنم که متوجه آیکون پیام بالای صفحه ی گوشی شدم. تلگرامو باز کردم که متوجه دو صفحه چت شدم. یکیش مخصوص محسن بود و اون یکی...!

امیر بود؛ واقعا بعد این همه مدت کنجکاو بودم تا ببینم چی شده که پیام داده. صفحه رو باز کردم و با ا خم ریزی به پیامش خیره شدم:

"وای به وقتی که بفهمی گل زیباروی پیش روت علف هرزی بیش نیست!"

sepideh s.a @gas_smelly

این پیامش چه معنی داشت؟! یعنی چیزی فهمیده بود؟! اما اون که مدت ها بود ازش خبری نبود!!! تایپ کردم:

"هیچ علف هرزی شکل گل زیبا نیست؛ مگه خودتو به کج فهمی بزنی!"

فرستادم و سراغ صفحه چت مخصوص با محسن رفتم. با دیدن پیامش نفسی از سر کلافگی بیرون دادم .

"کوچولو یه عکس از فرانک نانازه بده ببینم گشاد مونده یا نه!"

این محسن عجب حال و حوصله ای داشت. واقعا هیچ دغدغه دیگه ای جز این نداشت؟! کلافه خودمو روی تخت پرت کردم و درد خفیفی توی کمرم پیچید!

از صبح که از خونه بیرون بودم، استراحت نکرده بودم. دو دور س.ک.س با حالت های سختم انجام دادم و نزدیک بود به سومی بکشه! حق داشتم که حس کنم کمرم داره از هم متلاشی میشه. بی خیال پیام محسن چشمامو بستم و کم کم به عالم خواب رفتم.

**

-فرانک! فرانک بیدار شو! چقدر میخوابی؟!

تکون های پی در پی و صدایی که همش تو گوشم بود باعث شد به سختی چشمامو باز کنم و به فریبا نگاه کنم. با دیدنش بالا سرم جا خوردم و هول شده پرسیدم:

-تو اینجا چکار میکنی؟! چرا از جات بلند شدی؟! مگه نباید تو تخت...

پرید وسط حرفم و با لحن خشن و عصبی گفت:

-مگه چی شده که بخوام تو تختم بخوابم؟! من خیلیم حالم خوبه! لطفا دیگه ادامه ندین! جوری رفتار نکنین که حس کنم یه دختر مریض و بدبختم! فعلا از تو سالم ترم! میبینی که!

sepideh s.a @gas_smelly

اینو گفت و سریع از اتاق بیرون رفت. مات و مبهوت به رد رفتنش خیره مونده بودم. من که چیزی نگف تم چرا یهو همچین کرد!؟ کش و قوسی به بدنم دادم و بعد از مرتب کردن تخت، دستی به موهام کشیدم و از اتاق بیرون رفتم.

صدای تلویزیون بلند بود و نشون از پخش فیلم میداد. نگاهی به سالن انداختم و از همونجا تونستم حضو ر فریبا رو تشخیص بدم.

به آشپزخونه رفتم تا هم خریدایی که کرده بودم مرتب کنم هم یه چیزی برای خوردنمون درست کنم. ام ا با دیدن جای خالی کیسه های خرید، فهمیدم زودتر از من دست به کار شدن!

-فریبا تو خریدا رو چیدی سرجاشون؟!

-نه کار داییه فکر کنم!

ابرویی بالا انداختم؛ پس الان خودش کجا بود؟! یعنی اگر بعد از ظهر فریبا اونجوری از خواب نمیپرید و جیغ نمیزد، سینا کارو تموم میکرد؟!

سریع به خودم جواب دادم: مگه ندیدی؟! نوک ک.ی.رش رفته بود داخلت که صدای فریبا بلند شد. شاند س آوردی وگرنه حتما میفهمید قبلش دو دست گاییده شدی؛ هرچند اون موقعم تقریبا فهمیده بود.

نفسمو کلافه بیرون دادم و شروع به لعن و نفرین کردم! خدا لعنتت کنه محسن که به خاطر گوه خوری تو دوباره رابطم با سینا خراب شد. تازه داشت همه چی آروم میشدا! اما الان بعید میدونم باز سینا ریلک س برخورد کنه!

همونجور که غر غر میکردم، شروع به آماده کردن بساط پختن شام کردم. توی این زمان کم چیزی ج ز ماکارونی به ذهنم نمیرسید!

sepideh s.a @gas_smelly

وقتی دم کنیو روی قابلمه گذاشتم، صدای زنگ موبایلمم بلند شد. به سمت اتاقم پا تند کردم و سراغ میز آرایش کا گوشیم روش بود رفتم. نگاهی به صفحه انداختم و با دیدن شماره ی امیر، یه ابروم از سر تعجب بالا رفت. یعنی چکار داشت؟!

تماسو برقرار کردم. هیچ صدایی از هیچکدوممون در نمیومد. اما بالاخره این خودش بود که سکوت بینمونو شکست.

-چرا حرف نمیزنی؟!

ابرویی بالا انداختم؛ از پشت خودمو انداختم رو تخت و با لحن پر آرامشی گفتم:

-خودت چرا حرف نزدی؟!

هیچی نگفت. این بار من شروع کننده بودم:

-ازت خبری نبود. گفتم لابد فراموشم کردی!

-نه! اتفاقا همش به فکرت بودم عزیزم! بدجوری!

نفهمیدم چرا حس خوبی به این جملش نداشتم. احساس کردم کنایه زده! ولی سعی کردم خیلی به این احساس توجه نشون ندم. در عوض گفتم:

-از احوال پرسیات مشخص بود چقدر یادمی!

خیلی خونسرد گفت:

-عزیزم خودت جوری رفتار کردی که انگار من نباید سراغی ازت میگرفتم! فهمیدم سرت خیلی شلوغه!

sepideh s.a @gas_smelly

جمله آخرشو با لحن خاص و کشیده ای گفت!

-خب بی خیال! حالا چی شد یادی از ما کردی؟!

-راستش... یه مهمونی دعوتم! میتونی بیای به عنوان پارتنرم؟!

هوم یه مهمونی! اونم بعد از این همه مصیبت! عالی میشد اگر مشکلی نبود. راضی کردن سینا مسئله بـ
ود این وسط! متفکر پرسیدم:

-کی هست؟!

-همین پنجشنبه! میتونی بیای؟!

درست ۳شب دیگه! من ۳روز وقت داشتم برای اجازه گرفتن.

-تا کی میتونم بهت خبر بدم؟!

-تا یه شب قبلش! میتونی؟!

-آره تا اون موقع حتما خبر میدم.

رضایت از لحنش میبارید؛ انگار خیلی مشتاق رفتن من بود. هوم معلومه! از کجا معلوم یه مهمونی سا
ده بود؟! شاید قرار بود حالی به خودش بده! با این فکر بین پام نبض گرفت!

دستمو از روی شلوارک گذاشتم روشو با لحنی که تقریبا خمار شده بود، گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-زمانش کی تا کی هست؟!

-از ۷ به بعد تا هروقت بچه ها انرژی داشته باشن!

-خوبه! پس بهت خبر میدم!

-باشه هانی! پس منتظرم! ببینم چه میکنی!

خداحافظی کردم و گوشی رو انداختم کناری؛ دستمو آوردم بالا و خیره بهش فکر کردم اول باید به ماما ن خبر میدادم! بعد فریبا؛ اصلا فریبام میتونستم با خودن ببرم برای روحیش خوب بود.

با فکر به مهمونی از اتاق بیرون رفتم و پیش فریبا رو به روی تلویزیون نشستم.

-دایی کجاست؟!

همونطور خیره به فیلم در حال پخش جواب داد:

-خسته بود، گرفت خوابید.

-خواب بودم؛ الان اومدم در جوار یه خانوم خوشگل بشینم.

هردومون نگاهی به سینا کردیم که اومد و کنار فریبا نشست. دستشو دور شونش انداخت و گفت:

-قشنگه؟!

ابرویی بالا انداختم. خیلی تابلو منو ندید گرفت. جمله ای که موقع اومدنش گفت نشون از نادیده گرفتن من داشت. پوزخندی زدم؛ به درک! یهو یاد مهمونی افتادم.

sepideh s.a @gas_smelly

-فریبا؟!

جوابی نداد. فهمیدم حتی جواب سینام نداد. انگار غرق تو دنیای دیگه شده بود. دوباره صداش زدم:

-فریبا!

یهو سرشو سمتم چرخوند و گفت:

-چیزی گفتی؟!

شونه بالا انداختم و گفتم:

-نه هنوز. میخواستم بگم با مامان حرف زدی؟!

سری به نشونه نه تکون داد؛ بلند شدم و در حالی که به سمت تلفن میرفتم ادامه دادم:

-خب من با مامان کار دارم. بهش زنگ میزنم تو هم حرف بزن.

متوجه نگاه زیر چشمی سینا شدم. هه آقا سینا! وقتی اجازه مهمونی پنجشنبه شبمو گرفتم متوجه میشی ک
ه با این کارات به هیچ جا نمیرسی!

-حوصله ندارم فرانک! بذار هروقت خودش زنگ زد حرف میزنم باهاش. الان دلم نمیخواد صحبت کن
م.

عجب! بی خیال فریبا شدم. بهش حق میدادم حوصله هیچیو هیچ کسیو نداشته باشه. بهش تجاوز شده بو
د اونم به بدترین شکل ممکن!

sepideh s.a @gas_smelly

بلند شدم و به اتاق رفتم. فریبا نمیخواست حرف بزنه. من که میخواستم. معلومم نبود مامان کی میخواد ت زنگ بزنه که برای تماسش صبر میکردم.

https://t.me/joinchat/AAAAAFIosq8bjoxV_o9GPA

شماره ای که داده بود گرفتم و منتظر برقراری تماس شدم. همزمان ناخون شستمو گذاشتم بین دندونامو شروع به جویدن کردم.

-الو؟!

صدای خود مامان بود. زود سلام کردم.

-سلام عزیزم. تویی فرانک؟!

-آره مامان. خودمم؛ خوبی؟! آقا شاهین خوبه؟! خوش میگذره؟!

-مرسی عزیزم. جفتمون خوبیم. خوش که بدون شما نمیگذره! چکار میکنی؟! سینا خوبه؟! فریبا چطور ه؟!

-ما هم خوبیم مامان. دایی و فریبام نشستن تو هال. فیلم میدیدن! من دلم براتون تنگ شده بود گفتم زنگ بزنم.

-قربونت بشم عزیزم. منم دلم برات تنگ شده. مشکلی که ندارین؟! همه چی خوبه؟!

-آره مامان. راستی یکی از دوستام ۵شنبه شب تولدشه! منم دعوت کرده. با فریبا بریم؟!

-برید. فقط مواظب باشیدا.

کمی من من کردم و گفتم:

sepideh.s.a@gas_smelly

-چیزه... اممم... میگم میشه خودت با دایی صحبت کنی که یه وقت مخالفت نکنه؟!

-آره. باهاش حرف میزنم؛ گوشیو بده بهش!

سریع گفتم:

-نه نه. الان نه. فردا یا پس فردا زنگ بزن بهش بگو.

-باشه. کاری نداری؟!

-نه مامان. سلام برسون! خداحافظ.

قطع کردم و لبخند پیروزمندانه ای روی لبم نشست. موبایلمو برداشتم و برای امیر تایپ کردم:

"مهمونی حله. فقط شاید خواهرمم بیارم"

موبایلو سرجاش گذاشتم و از جا بلند شدم تا هم گوشی تلفنو سرجاش بذارم هم غذا رو بکشم. بی خیال ن گاه زیر چشمی سینا به سمت آشپزخونه رفتم.

زیر قابلمه رو خاموش کردم؛ از داخل یخچال کاهو و خیار و گوجه و هویج بیرون آوردم. شروع به د رست کردن سالاد کردم و بعدشم سس مخصوص آماده کردم.

ظرفا رو آماده کردم و همه چیزو روی میز چیدم. دیسی آوردم و داخلش ماکارونی کشیدم. وسط میز گ ذاشتم. وقتی میزو آماده کردم بلند گفتم:

-غذا حاضره! بیاین بخورید!

sepiden s.a @gas_smelly

و زیر لب غر زدم:

-کمک که نکردین! حداقل بیاین بخورین.

بعد از چند دقیقه، جفتشون اومدن آشپزخونه! فریبا نگاهی به میز آماده انداخت و لبخند کم جونی روی لـ بش نشست:

-میبینم که آبجی کوچولوم غذا درست کرده!

جواب لبخندشو متقابلا دادم و منتظر شدم تا نشستن. شام توی یه فضای آروم و ساکت خورده شد و فقط صدای قاشق چنگالامون جرات شکستن این سکوتو داشتن.

-نه مامان! نه خوبم.

.....-

-آره همه چی خوبه.

.....-

-چی؟! کی؟!پس چرا چیزی به من نگفته؟!

....-

-معلومه که نه! اصلا درک نمیکنم این چه حرفی بوده فرانک زده!

sepideh s.a @gas_smelly

متوجه شدم موضوع صحبتشون جریان مهمونیه! دیشب که به اتاق رفتم امیر جواب داده بود که کاش بـ دون خواهرم برم و الان فریبام ظاهرا ناراضی بود.

من فقط میخواستم روحیش عوض بشه اما انگار اون خیلی حالش بدتر از این حرفا بود. خب فریبا که بـ ی خیال اومدن شده بود. حالا میموند سدی به نام سینا که از دیروز تا الان تو فاز قیافه و نادیده گرفتنم بـ ود.

گوشیم لرزید و اسمی که برای محسن گذاشته بودم روی صفحه افتاد. هوف! لابد باز میخواست یه جور ی جو س.ک.سی ایجاد کنه. ناچار تماسو برقرار کردم.

-الو؟!

-سلام خانوم کوچولوی من! حالت چطوره؟!

-مرسی خوبم. تو خوبی؟!

-اووم منم خوبم. به خصوص که الان صداتو شنیدم عالی شدم. این کوچولوی منم که صداتو شنیده بلند شده برای خودش شده اژدها و برات سلام میرسونه.

چشممو تو حدقه چرخوندم و با لحن مشتاق تصنعی گفتم:

-عه جووون! کاش اژدهات یه سری به قصر تنگ و منتظر من میزد. مشتاق گرماشه اخه!

-اووف لعنتی! نمیگی اینجوری حرف میزنی منو خمار میکنی؟!

روی تخت به شکم دراز کشیدم و با لحن پر وسوسه ای گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-خب چکار کنم. دلم برای اژدهات تنگ شده!

-خب فردا بیا تا اژدها بهت خودی نشون بده.

-خیلی دوست داشتم بیام اما نمیشه...

یهو لحنش التماس آمیز شد:

-فرانک؟!

خیلی کشدار و حشری کننده گفتم:

-جونم؟!

-میشه ازت یه خواهشی کنم؟!

-چی؟!

الان باهام باش! از پشت تلفن بیا هم من تو رو ارضا کنم هم تو منو. باشه؟!

-اما آخه...

-لطفا!

نفسمو کلافه وار بیرون دادم و ناچار تسلیم شدم.

-خب چکار کنم؟!

sepideh s.a @gas_smelly

اونم خیلی خوشحال و شهوتی جواب داد:

-لخت شو کامل. بعد بیا تلگرام که از طریق قسمت ویدیویی و صوتی س.ک.س چت کنیم. حله؟!

-باشه قطع کن اومدم.

-اووووف که ک.ی.رم تو ک.ص هلوییت که بهم همه جوره حال میدی! فعلا بای تا یه دقیقه دیگه!

خداحافظی کردم و تماسو قطع کردم. از جا بلند شدم و به سمت در اتاق رفتم. از همونجا تونستم فریبا ر و ببینم که رو راحتی های سالن دراز کشیده بود. ظاهرا صحبتش با مامان تموم شده بود.

درو بستم و قفل کردم. سریع لخت شدم و یه ذره ریمل به مژه هام زدم و یه رژ لبم مالیدم و سراغ گوشیم و تلگرام رفتم.

به محض آنلاین شدنم، محسن سریع پیام داد:

-جووون. خب حالا اول از همه یه ویدیو از کل هیکل لختت بگیر. سینه هات و ک.ص و ک.و.نت حسابی مشخص باشن.

به حرفش گوش دادم. شروع کردم به گرفتن فیلم از اندامم و براش فرستادم. وقتی فیلمو دید سریع تایپ کرد:

-اووووف جونم. ک.ی.ر.م تو اون ک.ص هلوییت! اون لبای نازتو میخورم و میمکم. ویس بده از خورده شدن لبات!

دستمو رو دکمه ی ضبط ویس گذاشتم و شروع به ناله کردم. بعد از ۴ثانیه براش فرستادم. این بار اونم ویس داد:

sepideh s.a @gas_smelly

-اووووم چه لبایی. اوم. زبونمو گذاشتم رو گردنتو شروع به لیس زدنش کردم. تو چکار میکنی عشقم؟!

-آه! منم دستامو گذاشتم روی کمر لختتو از شدت لذت خودمو میمالم بهت!

-جووووون. همینه! چقدر بدنت داغه! خواهر زنم چقدر هاته! هوم حالا میخوام یه کامی از سینه های گر د و بلورینت بگیرم که بفهمی لذت یعنی چی!

-آه. اومممم وای چقدر خوب میخوری! وای بخور! سینه هامو کبود کن!

-اوممم تو مشتم گرفتمشون و دارم فشارشون میدم. تو فیلم نشونم بده!

شروع به مالیدن سینه هامو فیلم گرفتن ازشون شدم و براش فرستادم. وقتی دید ویس داد:

-جووون. اون سینه ها مال منن! حالا بیا یه حالی به این اژدهای حشری بده که بدجوری دوست داره لبا تو روی خودش حس کنه.

فهمیدم منظورش این بود که ساک بزنم. شروع به فرستادن ویسی کردم که انگار مثلا داشتم ساک میزد م و صداهای مربوطه رو ایجاد کردم.

-جووون... اووووف! نوبتیم باشه نوبت خوردن اون ک.ص خوشمزته. زبونمو گذاشتم رو سوراخ ک. صتو دارم میمکمش! چه حالی داری؟!

براش ویس دادم:

-آه واااییی محکم تر بخور! اون زبون داغتو تا آخر بکن توی ک.صم. اووووف! با زبونت جرم بده!

بعد از ویس شروع کردم به مالیدن ک.صمو ازش فیلم گرفتم. انگشتمو میکردم تو سوراخشو تند تند عق ب جلو میکردم و وقتی تموم شد براش فرستادم.

sepideh s.a @gas_smelly

-اووف فرانک! ج.ن.د.ه بدجوری داری روانیم میکنی! تو اتاقت یه چیز بلند و کلفت نداری؟! برش دا ر بکنش تو ک.صت و ازش فیلم بگیر.

نگاهم اسپری ضد عرق روی میزو شکار کرد. هم کلفت بود هم اندازش کافی! غلطی زدم و از روی م یز برش داشتم. ازش عکس گرفتم و برای محسن فرستادم.

-خوبه؟!

-اووف عالی! میخوام حس کنی این اژدهای تشنه ی منه که داخلت فرو میره. جوری میخوام حال کنی که انگار واقعا زیرم خوابیدی! فهمیدی؟! حالا خیسش کن و فرو کن داخل اون تونل تنگ همیشگیت!

سر اسپری رو به آبم آغشته کردم و آروم آروم شروع کردم به داخل کردنش توی سوراخ واژنم و فیلم میگرفتم. صدای ناله ام بلند شده بود:

-آه! اووووف وایی درد میگیره! آخخ آه عجب اژدهای کلفتی! چقدر بی رحمانه داره جرم میده!

شروع به عقب و جلو کردن اسپری کردم و همزمان ناله های از سر شهوت از بین لبام بیرون میومد. ت ند تند فیلما رو برای محسن میفرستادم.

اونم یه فیلم فرستاد از مردونگیش که از زور شهوت در حال ترکیدن بود:

-اوف دارم ک.ص تنگتو جر میدم. حال میکنی؟! چرا جیغ نمیزنی؟! ناسلامتی داری جر میخوری!

همونجور که اسپریو عقب جلو میکردم یهو بدنم شروع به لرزش کرد و آبم پاشید. محسن که فیلمشو دی د بعد از کلی جمله های س.ک.س.ی اونم ارضا شد. اینم از یه تجربه جدیدی که به خاطر محسن داشتم به دست میاوردم.

****

sepideh s.a @gas_smelly

گوشواره های نقره ای و بلندمو داخل گوشام انداختم. نگاهی به چهره ام تو آینه انداختم. کرم برنزه ای روی پوستم زده بودم و یه آرایش لایت اما هات رو صورتم بود.

لبام حسابی برجسته شده بودن و قلوه ای! اونم به خاطر طرز خاص و ماهرانه آرایش لبم بود. نگاهی ب ه لباسم انداختم؛ یه دکلته ی نقره ای که پشتش حالت ریش ریش و بند بند بود و تکون میخورد لختی کم رم توی دید قرار میگرفت. بلندی لباس تا وسط رونم بود. خدا رو شکر زیاد برنزه بودن صورتم با سفید ی بدنم در تضاد نبود. چون فقط دو درجه تیره تر شده بود پوست صورتم اونم به خاطر آرایشم!

سینه ریز نقره ایم روی پوست سفید گردنم تلالو خاصی داشت و حسابی تحریک کننده بود. موهامم به صورت فر خیلی درشت که بیشتر مجعد حساب میشد تا فر درآورده بودم و روی شونه هام ریخته بود.

یه مانتوی بلند و ساپورت نازک تنم کردم و شالمو خیلی بی قید روی سرم انداختم. از عطر تحریک کنند ده و س.ک.س.یمم روی مچ دست و زیر بناگوشم زدم و بعد از اینکه دیدم همه چیز آمادست کیف دست ی کوچیکمو و به همراه گوشیم برداشتم و از اتاق بیرون رفتم.

فریبا روی راحتی دراز کشیده بود و سینا اون طرف خیره به تلویزیون نشسته بود. فریبا علیرغم اصرا رای من حاضر نشد بیاد. هرچند سینا غیر مستقیم گفته بود که منم حق ندارم برم؛ اما انگار مامان به خ وبی کارشو بلد بود.

-من دارم میرم کاری ندارین؟!

سینا پوزخندی زد و فریبا ساعدشو از روی چشماش برداشت و با لبخند کمجونی گفت:

-خوش بگذره مواظب باش!

سری تکون دادم و از خونه بیرون زدم. به امیر گفته بودم سر خیابون وایسه تا یوقت سینا نبینتش! بالا خره به ماشینش رسیدم و سریع سوار شدم.

-سلام!

sepideh.s.a @gas_smelly

نگاه خیرشو حس کردم؛ برام یه چیز ناآشنایی تو چشماش بود. لبخندی زد و با زبونش لباشو تر کرد و گفت:

-علیک سلام خانوم س.ک.س.ی!

لبخند اغواگری زدم؛ نگاهی به تیپش انداختم. کت اسپرت قهوه ای! شلوار و تی شرت سفید. موهاشو خ یلی شیک مرتب کرده بود و چند تارش روی پیشونیش نشسته بود.

بوی ادکلنشم که آدمو مست و مدهوش میکرد. بالاخره دست از براندازش کردنش برداشتم و با لحن مس ت و مخموری گفتم:

-چه آقای خوش تیپی! میخوای دخترکشون راه بندازی شما؟!

لبخند جذابی زد. نمیدونستم چرا همش یه حس عجیبی داشتم. با سر انگشتش روی گونمو نوازش کرد و گفت:

-فعلا یه دختر کنارمه قراره اونو بکشم.

بعد این حرفش ماشین رو راه انداخت. توی راه به موزیک شاد در حال پخش گوش میدادم و به امشب ف کر میکردم. مسلما امشب یه شب عادی نبود.

کم کم خارج شهر رفت؛ یکم ترس برم داشت:

-مهمونی خارج از شهره؟!

صدای ضبطو کم کرد و با سر تایید کرد و توضیح داد:

-مهمونی داخل شهر خطرناک بود. در جریانی که!

sepideh s.a @gas_smelly

-آها. حالا کجا هست؟!

-طرفای دماوند!

بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم. داخل باغ بزرگی رفت و ماشینشو بین انبوه ماشین ها پاک کرد. پیاده شدیم و دوشادوش هم به سمت ساختمون رفتیم. تک و توک آدما داخل باغ دیده میشدن.

به محض باز شدن در سالن و قدم گذاشتن داخلش، موجی از هوای خفه و بوهای مختلف به سمتمون ه جوم آورد. بوی سیگار، مشروب، و خیلی چیزای دیگه که اسمشونو نمیدونستم.

یکی از خدمه جلو اومد و گفت:

-وسایلتونو بدین من. داخل اولین اتاق طبقه دوم میذارم.

لبخندی زدم و گفتم:

-میخوام یکم آماده شم. میشه راهنماییم کنین؟!

-البته دنبالم بیاین.

دنبالش داه افتادم و به همون اتاقی که گفت رفتیم. لبخندی بهم زد. اشاره ای به لباسای تنم کرد و گفت:

-اینجا آویزون کنین لباساتونو!

تشکر کردم و اونم اتاقو ترک کرد. مانتومو درآوردم و روی چوب لباسی آویزون کردم. ساپورتمم از پ ام بیرون کشیدم و روی مانتوم گذاشتم.

sepideh s.a @gas_smelly

داخل آینه ای که توی اتاق بود خودمو برانداز کردم و با اطمینان از مرتب بودنم از اتاق بیرون رفتم و به جمعیت داخل سالن پیوستم.

امیر نگاهی به من انداخت و چشماش برق زد. برق نیاز و تمنا چشماشو ستاره بارون کرده بود. با لحن پر هوسی گفت:

-چقدر خوشگلی کوچولو!

با عشوه خندیدمو دستمو دور بازوش حلقه کردم. مثل گربه با کش و قوس خودمو بهش مالیدمو گفتم:

-فقط کوچولوی توام.

احساس کردم پوزخند محوی زد؛ اصلا امشب امیر یه شکل دیگه ای بود. شایدم من اینجوری تصور می کردم. به هرحال سعی کردم از مهمونی لذت ببرم.

خدمتکاری اومد و سینی محتوای جام های سرخ رنگ رو جلومون گرفت. مطمئن بودم که وسط این مهمونی و با این جو لش مانندش اینا شربت آلبالو نبودن اما با این حال دستمو بردم جلو و یکی از جام ها رو برداشتم.

از قبل به فریبا گفته بودم که ممکنه امشب خونه نرم چون شاید دیروقت مهمونی تموم بشه. در مقابل واکنش غیر مستقیم سینا ازم دفاع کرده بود که بعد این همه غم یه شب برای خودم باشم.

امیر با چشمکی سمت من جام شرابی از توی سینی برداشت و با لحن سرخوشی خطاب بهم گفت:

-امشب حسابی داری میترکونیا!

لبخندی زدم و جامو طرف لبم بردم. جرعه ای از اون مایع نسبتا تلخ نوشیدم. دلم میخواست یهویی سر بکشم اما میدونستم نمیخوام مهمونی به کاممون تلخ بشه برای همین ذره ذره جام شرابو سر کشیدم.

sepideh.s.a@gas_smelly

اصلا زده بودم به سیم آخر! این مدت خیلی بهم فشار اومده بود. محسنم که شده بود قوز بالا قوز! چرا ا مشب خودمو به عالم بی خبری دعوت نمیکردم؟!

برای همین دنبال جام دیگه ای بودم؛ با دستم به بازوی امیر که مشغول صحبت با پسری بود زدم و وقت ی توجهشو دیدم آروم لب زدم:

-بازم میخوام!

و جامو نشونش دادم. دوتا ابروشو بالا انداخت و گفت:

-میخوای مست شی؟!

-اوهوم. مست مست؛ جوری که هیچی حس نکنم.

لبخندی زد و با عذرخواهی از پسر به طرفی رفت و بعد چند دقیقه با دو تا جام برگشت! یکیشو به سمت م گرفت:

-بیا اینو بخور! ببینم امشب چی در پیشه!

جامو گرفتم و کمتر از ده دقیقه هر دو جامی که آورده بود خالی شدن! احساس گرما میکردم؛ گر گرفته بودم! حس میکردم دلم میخواد شاد باشم و به همه چی بخندم. صدای موزیک شادی که بلند شد باعث شد تا به فکر رقص بیفتم. با لحن کشیده و مخموری گفتم:

-امیر بریم برقصیم.

امیر دستمو توی دستش گرفت و وسط رفتیم و بین انبوه دختر پسرایی که داشتن تخلیه انرژی میکردن مشغول رقص شدیم. وقتی آهنگ تموم شد یه آهنگ ملایم پخش شد.

- آهنگ آروم شد. بریم!

sepideh s.a @gas_smelly

دستمو گذاشتم روی سینه ی امیرو گفتم:

-بیا تانگو برقصیم!

دستامو انداختم دور گردنش! اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرد. خودمو بهش میچسبوندم و حرارت تنم هر لحظه بالاتر میرفت. سرشو توی گردنم برد و دمی عمیق گرفت و شروع به بوسیدن همون ناحیه ک رد.

حرکت لباش و نفسای داغش توی گردنم حسابی تحریکم کرده بود. من دختر هاتی بودم و با کوچکترین لمسی از طرف شخص دیگه حسابی تحریک میشدم. مشروبم مزید بر علت شده بود و الان شاید اندازه ی کوره داغ بودم.

حسابی خودمو بهش چسبوندم. حس کردم که وسط پاش متورم و برجسته شده. پایین تنمو حین رقص به ش می مالیدم. لباشو گذاشت کنار گوشم و نجوا کرد:

-میبینم کوچولو دلش شیطنت میخواد. آره؟!

با فشاری که با پایین تنم به مردونگیش وارد کردم جوابشو گرفت و با همون لحن ادامه داد:

-هووم پس حسابی آماده ی نبردی! من که نمیتونم روی یه خانوم خوشگلو زمین بندازم. اصلا نمیتونم ای ن خواستتو نادیده بگیرم. پس نظرت چیه همین الان بریم توی تخت؟!

لبامو روی لباش گذاشتم و زبونمو فرستادم داخل دهنش! حسابی حشری شده بودم و لباشو میخوردم. نا خونامو توی موهاش چنگ کرده بودم و میکشیدم.

موزیک که تموم شد، دستشو دور کمرم حلقه کرد و به سمت پله هایی که راه به طبقه دوم داشتن هدایتم کرد. با هم بالا رفتیم و امیر صاف به طرف اتاق مشخصی حرکت کرد.

sepideh s.a @gas_smelly

در اتاقو باز کرد و داخل شدیم. جلوی آینه وایسادم و امیر پشتم قرار گرفت. دستشو به زیپ لباسم گرف ت و آروم شروع به باز کردن زیپ کرد!

با باز شدن زیپ، لباس از تنم سر خورد و پایین افتاد. سوتین به خاطر حالت بالا تنه ی لباس نپوشیده ب ودم و الان فقط با یه شورت توری نقره ای وایساده بودم.

دستاشو روی شونه های لختم گذاشت و از لذت لمس گرمای دستاش چشمامو بستم. موهامو به یه طرف انداخت و لبشو روی شونه مخالفم گذاشت.

بوس میکرد و میمکید. از لذت، ک.ص.م شروع به نبض زدن کرده بود. انگار دلش میخواست یه ک. ی.ر کلفت رو داخلش جا بده و اصلا اون لحظه تو حالی نبودم که متوجه باشم امیر چیزی از نداشتن ب کارتم نمیدونه!

گرمای دستاشو برداشت و از توی آینه دیدم که داره لباساشو درمیاره! بعد چند دقیقه اونم لخت پشتم وای ساده بود. دستمو به شورتم گرفتم که اجازه نداد:

-وایسا! میخوام خودم درش بیارم.

هولم داد طرف راحتی بزرگ و پهنی که کم از تخت نداشت. نشستم و به حالت لم دادن قرار گرفتم. امی ر شروع به حرکت انگشتاش روی بدنم کرد. همزمان بینیشم روی پوستم گذاشت و شروع به بو کشیدن و پایین رفتن کرد.

منو آروم برگردوند و بینیش روی کمرم قرار گرفت. با دستاش سینه هامو مهمون یه حس لذت بخش ک رده بود. بینیش روی باسنم رسید؛ با لباش شروع به بوس کردن اون ناحیه کرد و از روی شورتم شرو ع به زبون زدن کرد.

زبونش که به سوراخم میخورد، دلم میخواست از شدت لذت جیغ بزنم. دستاش سینه هامو بازی میداد و نوکشونو میکشید.

کمرمو به سمت عقب خم کردم و آه عمیقی کشیدم. با لباش شورتمو کنار کشید و اینبار زبونشو مستقیم روی سوراخ ک.ص.م گذاشت. عالی بود!

sepideh s.a @gas_smelly

-آه امیر! اووف لعنتی!

زبونشو برداشت؛ شورتمو از پام درآورد و گوشه ای انداخت. نگاهم به مردونگیش افتاد توی این حین! اجازه ندادم بیاد سراغم! کلاهکش، رگای برجستش، کلفتیش؛ همه و همه بدجوری حشریم کردن!

مردونگیشو توی دستم گرفتم و کمی مالیدمش! اینبار من هولش دادم روی راحتی و خیمه زدم بالای تن ش! لبامو گذاشتم روی لباشو کمی نگه داشتم. بعد شروع به مکیدنشون کردم.

کم کم اومدم پایین و با لبام روی کل تنش رد گذاشتم تا رسیدم به مردونگی و ت.خ.م.ای خوش فرمش! زبونمو گذاشتم روشون و لیسی زدم! حسابی که لیس زدم فرستادمشون توی دهنم و شروع به مکیدنشو ن کردم.

همزمان توی چشمای امیر خیره شدم. صورتش از شدت شهوت و لذت سرخ شده بود. ت.خ.م.اشو که حسابی از شدت آب دهنم لزج شده بود رها کردم و خود مردونگیشو فرستادم تو دهنم.

اول کلاهکشو مکیدم و بعد تا آخر توی دهنم فرو کردم. دستاش موهامو چنگ زد و شروع به عقب جلو کردن سرم کردم. شاید چیزی حدود پنج دقیقه با مردونگیش عشقبازی کردم که نذاشت ادامه بدم.

-بسه فرانک! بیا اینجا بخواب! داگی شو.

به حرفش گوش دادم. چهار دست و پا شدمو باسنمو عقب دادم. امیر پشتم قرار گرفت و با انگشت روی سوراخ ک.ص و باسنم کشید. سر مردونگیشو پشتم حس کردم اما برخلاف تصورم داخل واژنم فرو کرد.

آه عمیقی کشیدم؛ امیر مکث کرد. یهو موهام کشیده شد از پشت:

-لعنتی! پرده نداری مگه نه؟! کی پردتو زده؟!

sepideh s.a @gas_smelly

قهقهه ای زدم و مستانه گفتم:

-معلومه که پرده ندارم! بیشتر از دوساله! راحت تلمبتو بزن عشقم.

یهو سینه هام درد شدیدی گرفت. محکم فشارشون میداد و از اون طرفم توی واژنم محکم و با خشونت تلمبه میزد:

-آه! آره همینه! اووووم. همینجوری با ک.ی.ر.ت جرم بده! اووف لعنتی! آه

انقدر محکم تلمبه میزد که سینه هام مثل آونگ تکون میخوردن. سرشو برد توی گردنم و گاز گرفت. لعنتی! وحشی شده بود ولی اصلا مهم نبود. توی اوج رفته بودم و نزدیک ارضا شدن بودم ولی با کاری که کرد توی حالم ریده شد.

مردونگیشو کشید بیرون و از اوج پایین کشیده شدم. با لحن دلخور و کشیده ای به خاطر مستیم گفتم:

-چکار میکنی؟!

جواب نداد؛ به سمت کتش که روی زمین افتاده بود رفت و از داخلش چیزی بیرون آورد. دقت کردم دید کاندوم بود.

-اوه بی خیال امیر. کاندوم نمیخواد!

بی توجه به حرفم کشیدش روی مردونگیش و اومد سمتم:

-از اول باید استفاده میکردم؛ ولی خب ماهیو هروقت از آب بگیری تازست!

دوباره خمم کرد و مردونگیشو فرو کرد. شروع به تلمبه زدن کرد. وسط آه و ناله هام پرسیدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-چرا حالا یهو یادت افتاد؟!

پوزخندی زد و گفت:

-نخواستم اول جوونی ناکام شم!

متوجه منظورش نشدم. چون برخورد رگای مردونگیش با دیواره های واژنم داشت دیوونم میکرد. به ن فس نفس افتاده بودم و چیزی نمونده بود که آبشم با فشار بپاشه.

بالاخره بعد ۵دقیقه لرزیدم و ارضا شدم. بی حال بودم؛ امیرم بعد از چند تا تلمبه ی محکم و جون دار ا نگار آبش اومد و همونجا کنار من افتاد.

منم ولو شدم و خیره به سقف نفسای عمیق کشیدم. با دستم موهای عرق کردمو کنار زدم و خودمو چسب وندم به امیر و چشامو بستم.

*

با صدای اعصاب خورد کنی که بالا سرم به صدا دراومده بود چشمامو باز کردم. نگاهی به اطرافم اندا ختم؛ یه اتاق نا آشنا! سرم درد میکرد و اون صدا هم بدتر به این درد دامن میزد.

نگاهم به لباسای رو زمین افتاد؛ بعد از مکث چند لحظه ای با درک وضعیت نگاهمو به خودم که هیچی تنم نبود انداختم.

کمی فکر کردم؛ یادم اومد. دیشب با امیر اومدیم یه مهمونی! من مشروب خوردم و خب ظاهرا دیگه حـ دسش سخت نبود. این مشروب خوردنم ختم شده بود به تخت!

در اتاق باز شد و امیر لباس پوشیده ظاهر شد. ابروشو بعد یه نگاه سرسری به وضعیتم بالا انداخت و گ فت:

sepideh s.a @gas_smelly

-نمیخوای آماده شیم بریم؟!

سری تکون دادم بعد از مکثی که به خاطر تردیدم راجعبه سوالم بود پرسیدم:

-دیشب کل وقتو اینجا بودیم؟!

-آره!

-س.ک.س داشتیم؟!

امیر با نگاه عاقل اندر سفیهانش گفت:

-چی فکر میکنی؟! دیشب من و تو یه س.ک.س اساسی داشتیم. بخصوص که چیزی به اسم بکارت وجـ ود نداشت.

نگاهم روی نیشخندش خیره موند. اون چی گفت؟! دستمو روی دهنم گذاشتم و شوکه بهش خیره شدم. دیـ شب من مست بودم؛ تو عالم مستی حواسم نبوده که امیر از جلو باهام رابطه نداشته باشه یوقت!

امیر که خیرگی نگاهمو دید دستشو آورد بالا و انگشت اشارشو روی لبش گذاشت و بعد از مکثی که مثـ لا به نشونه ی تفکر بود گفت:

-چی شده؟! دوست نداشتی رابطه از جلو رو؟! چرا؟! راستی یادمه هیچوقت نمیذاشتی این رابطه رو دا شته باشیم. میگفتی پردت نمیخوای پاره شه. حالا دیشب چرا اینجوری شد؟! چرا راحت این رفت داخلـ ت؟!

و به مردونگیش اشاره کرد. چنگی توی موهای پریشونم زدم و یهو فکری به ذهنم خطور کرد:

-یعنی چی که پرده نداشتم؟! ملافه های خونی رو چکار کردی؟!

sepideh.s.a @gas_smelly

دست به سینه شد:

-کدوم ملافه ی خونی؟!

با حالت تدافعی جواب دادم:

-ملافه ای که الان باید خون بکارتم روش بوده باشه. اونو چکار کردی؟!

خنده ای بلند سر داد که جا خوردم. این چه وضعش بود؟! با خشم نگاهش کردم که دستاشو برد بالا و م حکم بهم کوبید به نشونه ی تشویق کردن و گفت:

-براوو عزیزم. براوو! خیلی شوخی جالب و با نمکی بود.

بعد خیلی جدی شد و گفت:

-کدوم خون؟! مگه اصلا پرده ای بوده که بخواد خونم داشته باشه؟!

بلند شدم و به طرفش رفتم. سینه به سینش وایسادم و خیره توی چشماش گفتم:

-یعنی میخوای بگی من دختر نبودم؟!

لبخند تمسخرآمیزی زد و سرشو کج کرد:

-خودت چی فکر میکنی گلم؟!

sepideh.s.a @gas_smelly

نگاهمو دور اتاق چرخوندم. یه کمی مثلا متعجب و پریشون نشون دادم خودمو بعد انگار چیزی به ذهنم رسیده باشه گفتم:

-نکنه من ارتجاعی بوده پردم؟! یا حلقوی؟! نمیدونم یکی از ایناس که میگن خون نمیاد. آره آره حتما ایـ نجوری بوده! مگه نه؟!

دستاشو گذاشت دو طرف شونه هامو جدی گفت:

-من کیم فرانک؟!

این بار واقعا از سوالش گیج شده بودم؛ اینو فهمید و خودش توضیح داد:

-من یه پسرم! تفاوت دختری که باکره نیست رو راحت میتونم با دختری که بکارت داره تو رابطه متو جه بشم. بچه دوساله نیستم که با این فیلمات خرم کنی!

شوکه نگاهش میکردم؛ یعنی الان باید تسلیم میشدم؟! اونوقت میگفتم داییم بکارتمو زده؟! اصلا چرا امیـ ر دیشب از جلو با من رابطه برقرار کرد؟!

سعی کردم گاف ندم! تو زندگی باید همیشه دست پیشو گرفت که پس نیفتی وگرنه یه بازنده ای! پس منم باید از همین اصل استفاده میکردم. برای همین با عصبانیت توپیدم که:

-لعنتی! اصلا به چه حقی دیشب از جلو س.ک.س کردی باهام؟! از کجا معلوم پردمو نزده باشی حالا ا ینجوری بازی درمیاری ها! میگی این که مست بوده چیزی یادش نمیاد! پس بذار هرجور دلم میخواد ت عریف کنم!

از جلوی در زدمش کنار و خواستم رد بشم که بازوم بین پنجه هاش اسیر شد.

-هی کجا؟! فکر کردی به همین سادگیه؟! نکنه اون پسره که اون شب آوردی خونه پردتو زده؟! هوم؟! همون شب زد یا زودتر؟!

sepideh s.a @gas_smelly

شوکه به سمتش برگشتم و گفتم:

-کدوم شب؟! کدوم پسر؟!

پوزخندی زد و گفت:

-یعنی میخوای بگی یادت نیست؟! تازه بوده که! همین هفته پیش! با ماشین نصف شب برگشتی خونه! بـ عدم اون پسره اومد تو خونتون! صبح از خونه بیرون زد! ادامه بدم یا یادت اومد؟!

با چشمای تنگ شده خیره بودم بهش و تا اینکه جرقه ای توی ذهنم زده شد. اون... اون همون شبی که سینا توی بیمارستان پیش فریبا موند و محسن اومد تو خونه رو میگه! اونجا چکار میکرده؟!

با بهت گفتم:

-تو اونجا چکار میکردی؟!

پوزخندش سوزاننده تر شد. خم شد توی صورتم و با تمسخر گفت:

-بالاخره یادت اومد؟! اووم حالا بذار بگم من اونجا چکار میکردم!

رفت و روی راحتی داخل اتاق نشست و یه پاشو روی اون یکی انداخت:

-اومده بودم یه حالی ازت بپرسم! چون میدونستم درست جواب تلفن نمیدی! نگو سرت جای دیگه گرم بوده که وقت برای من نداشتی!

آب دهنمو به سختی قورت دادم و با من من گفتم:

-اشتباه میکنی! اون شوهرخواهرم بود!

sepideh s.a @gas_smelly

با نیشخندی که زد بهم فهموند اصلا مجاب نشده:

-جدی؟! برای همین از بالای دیوار پرید تو خونه؟! نکنه اونم بهش محل نمیدادی؟! اما خب! معلومه حـ سابی از خجالت هم در اومدین تا صبح! مگه نه؟!

بیشتر از اون طاقت این همه بی احترامیشو حقایقی که از زبونش بیان میشد و نیاوردم! برای همین خیل ی سریع از اتاق بیرون رفتم تا برم خونه که با جمله ای که گفت فهمیدم کار خیلی سخت تر از این حرف است!

-شرط ببند!

به سمتش برگشتم؛ نگاه متفکر و پر از شک و تردیدمو بهش انداختم. شرط؟! مگه بازی بود که شرط بـ ندیم! اصلا سرچی شرط میبستیم؟!

قدما رو دوباره به عقب برگشتم و مقابلش ایستادم.

-منظورت چیه؟!

-بیا سر این که کدوممون راست میگیم شرط ببندیم! اگر بکارتتو من دیشب زده باشم الان بریم دکتر مت وجه میشه که تازه پاره شده اما اگر از قبل پاره شده باشه خب بازم دکتر میفهمه! تو میگی من دیشب ز دم برای همین میتونیم شرط ببندیم! هرچند من به برنده شدنم مطمئنم!

مکثی کرد و با نگاهی به چهرم که کم کم داشت ترس به خودش راه میداد حرفشو از سر گرفت:

-اکر دکتر حرف تو رو تایید کرد هرچی بگی انجام میدم! اما اگر حرف من تایید شد اونوقت...

با سکوتش لب زدم:

sepideh s.a @gas_smelly

-اونوقت چی؟!

با پوزخند پیروزمندانه ای جواب داد:

-اونوقت از اون به بعد حرف حرف منه!

نفس تو سینم حبس شد! مطمئنن برنده ی این شرطبندی خودش بود! اما من نباید اجازه میدادم کار به ه مچین جایی برسه!

برای همین با خونسردی ظاهری گفتم:

-و کی گفته من این شرطبندیو انجام میدم؟! من اصلا حاضر به انجام این کار نیستم!

-خب پس یعنی قبول داری که حرف من درسته و به خاطر ترس از بازنده شدن این کارو نمیکنی!

کلافه با تیکه موی افتاده روی شونم ور رفتم و گفتم:

-نه! چرا به این فکر نمیکنی که برای من تحقیر کنندست برم پیش یه دکتر تا بخواد بگه دیشب بکارتم ا ز دست رفته یا یه وقت دیگه! بیا فرض کنیم حرف تو درست باشه! اصلا من باکره نبودم! حالا که چی ؟!

ایستاد و با لحن خشک و کوبنده ای جواب دا *(face to faceبلند شد و درست فیس تو فیسم (د:

-اونوقت یعنی من با یه هرزه رابطه داشتم!

sepideh.s.a @gas_smelly

توی یه لحظه اتفاق افتاد! دستی که با قدرت بالا رفت و با شدت توی صورتش پایین اومد. و بعد به سر عت از اون ویلای منحوس بیرون زدم!

*

-خوش گذشت؟!

لبخند مصنوعی به فریبا تحویل دادم و با شادی ظاهری گفتم:

-آره جات خالی! کاش بودی؟!

با لبخند دلمرده و کمرنگش گفت:

-دوستان به جای ما!

*فیس تو فیس به معنای صورت به صورت است و وقتی به کار برده میشود که دو نفر صورتشون مقا بل همدیگه قرار بگیره چه به خاطر جدال چه در عالت عادی!

با لبخندی به سمت اتاقم رفتم و کیفمو روی تخت پرت کردم. شالمو از سرم کشیدم و همراه با مانتوم ر وی صندلی انداختم! بعد از اینکه همه ی لباسامو درآوردم جلوی آینه وایسادم و به بدنم خیره شدم.

دستی روی پوستم کشیدم؛ این من بودم! فرانک؛ دختری که شاید مادرش، پدرش و خواهرش فکر نمیک ردن تا این حد هرزه بشه! فکر کردم؛ تا حالا چند نفر طعم رابطه با من رو چشیدن؟! توی این دوسال! اونم فقط تا این سن که هنوز زیاد نیست!

من هجده سالمه و بارها طعم رابطه با پسرای مختلف رو چشیدم! اونم نه پسرای عادی! دو نفرشون آش نا بودن! یکیشون نزدیک بود! اون قدر نزدیک که بهش میگفتن همخون! محرم! دایی!

sepidem.s.a @gas_smelly

زندگی خواهرم به خاطر من از هم پاشید! به خاطر اینکه شوهر خواهرم با من در ارتباط بود! به خاط ر اینکه شوهر خواهرم دلش میخواست رابطه با خواهر زنش داشته باشه؛ دلش میخواست هر موقع خو است تن داغ خواهرزنشو زیر خودش حس کنه!

و اما امیر! خب امیر نسبت فامیلی و خونی نداشت؛ دوست پسری که به خاطر رابطه با داییم از دستش داده بودم! شاید اگر داییم به من تجاوز نمیکرد، اگر منو به انحصار خودش در نمیاورد با امیر به جاها ی خوبی میرسیدم!

اما الان تبدیل شدم به دختری که تشنه ی رابطست! دیگه براش مهم نیست که بخواد نیازشو با داییش ب رطرف کنه یا شوهر خواهری که باعث نابودی خواهرش شده!

بی اراده دستمو بین پام بردم و همون ناحیه رو لمس کردم. چشمام بسته شد؛ اینجا همیشه تشنه بود؛ شاید حتی به جایی برسه که پذیرای چند نفر همزمان بشه!

پیش خودم فکر کردم:

"چرا نخوام این لذتو با بقیه تجربه کنم؟! هم سینا هم محسن و هم امیر تکراری شدن! یه عالمه پسر هس تن که هر کدوم میتونن حس و حال متفاوتی بهم بدن! چرا امتحان نکنم؟!"

حتی با فکرشم غرق لذت شدم؛ لبخندی زدم و از داخل کمد تاپ و شلوارکی برداشتم با یه ست لباس زیر زرشکی و به سمت حموم رفتم. باید یه دوش میگرفتم! دیشب شب کاری داشتم؛ از این فکر پوزخند ی زدم و داخل حموم شدم.

بعد از اینکه تنمو به دست گرم آب مهمون کردم خودمو خشک کردم و لباس پوشیدم و بیرون اومدم. سر مت کیفم رفتم و موبایلمو بیرون آوردم. شارژ خالی کرده بود و خاموش شده بود!

شارژرمو آوردم و به گوشی زدم! به محض روشن کردنش چندتا پیام روی صفحه افتاد که از طرف م حسن بودن! بازشون کردم تا ببینم باز چی گفته!

"فرانک هستی؟!"

sepideh.s.a@gas_smelly

"اووم کجایی خوشگل من؟! بیا که دلم برات تنگ شده!"

"فرانک دقیقا کدوم گوری رفتی؟! زنگ زدم خونتون فریبا گفت مهمونی دوستت دعوت داشتی!"

"امیدوارم دوستت دختر بوده باشه عسلم؛ وگرنه بد میبینی! من هرچقدرم لاشی باشم اجازه نمیدم کسی ت و غذام شریک شه! پس مونده خورم نیستم!"

پوزخندی زدم؛ خبر نداشت که چه برنامه هایی دارم. هوم البته باید حواسمم به نقشم بود و هدفم از این ن رمی نشون دادن به محسن رو فراموش نمیکردم.

براش نوشتم:

"عشقم چرا انقدر زود جوش میاری؟! یعنی من حق یکم تفریح ندارم؟! این مدت افسردگی گرفتم بس ک ه همش ناراحتی و غصه بود تو زندگیمون."

**

-مطمئنی کارش خوبه؟!

...-

-ببین من میخوام انقدر حرفه ای باشه که خواهرزادم از این افسردگی خلاص شه.

....-

-نه نه پولش اصلا مهم نیست!

sepideh s.a @gas_smelly

-....

-دمت گرم! خیلی لطف میکنی؛ پس منتظر خبرت هستم! قربانت خداحافظ.

گوشیو قطع کردم و سرشو بالا آورد که نگاهش به من افتاد! ابروهاش درهم شدن؛ انگار قاتل باباشو دیده بود که همش برای من رو ترش میکرد.

بی خیال به طرف آشپزخونه رفتم که صداشو با لحن سرد و غیر قابل انعطافش از پشت سرم شنیدم:

-میخوام فریبا تحت نظر یه روانپزشک یا روانشناس باشه!

با تعجب به سمتش برگشتم؛ نگاه متعجبمو که دید با طلبکاری توپید:

-چیه؟! مشکلی داری؟!

شونه ای بالا انداختم و به سمت یخچال رفتم. متوجه شدم که اونم داخل اومد. در یخچالو باز کردم و دنبال یه چیزی برای خوردن گشتم. با دیدن کیکی که دیروز درست کرده بودم، لبخندی زدم.

ظرف کیکو بیرون آوردم و به سراغ کابینت رفتم تا یه بشقاب بردارم. در کابینتو که باز کردم رو نوک پاهام ایستادم که یهو نفس تو سینم حبس شد. این که پشتم حس میکردم نه تنها گرمای تن یه آدم بود بلکه برجستگی بین پاشم درست بهم برخورد میکرد و چه کسی غیر از سینا جز من تو آشپزخونه بود؟!

گرمای نفسش که به گردنم میخورد رو حس میکردم. دستشو بالا آورد که باعث شد اون برجستگی رو بیشتر حس کنم. چشمام بسته شد و نفسم کشدار! احساس کردم تنم به لرزه افتاد.

بعد از لحظاتی که برام خیلی طولانی سپری شدن دست سینا مقابلم قرار گرفت. هرکی از پشت ما رو دید و این وضع میدید فکر میکرد که مشغول عشقبازی هستیم.

sepideh.s.a @gas_smelly

از قصد خودمو عقب کشیدم و باسنمو نامحسوس به مردونگیش مالیدم. منقبض شدن دستش دور بشقابو حس کردم. لبخند بدجنسی زدم؛ بدم نمیومد طعم رابطه با سینا رو بعد یه مدت طولانی بچشم.

فقط یه راه داشت؛ اونم اینکه سینا تو حالت طبیعی نباشه. همونجور توی آغوشش برگشتم و نگاهم به قفسه ی سینش افتاد که با چه سرعتی در تب و تاب بود.

به ظاهر برای عقب زدنش اما در اصل برای تحریکش، دستامو ردی سینه فراخش گذاشتم و با لوندی لـ مسش کردم. با لحن پر عشوه و نازداری که همیشه هلاکش بود نجوا کردم:

-نمیری کنار رد شم؟!

عکس العملی نشون نداد. لبخند بدجنسمو از چشمش دور نگه داشتم. دستامو بردم بالاتر و نزدیک بازو هاش نگه داشتم.

-دایی جون؟! نمیری کنار؟!

همزمان با گفتن جملم، بین پامو به مردونگی برجستش میمالیدم؛ اما طوری که متوجه نمیشد این کارم از روی قصده! نفس عمیقی کشیدم و بازدمشو سمت گردنش بیرون دادم.

با لحن کشیدم تکرار کردم:

-دایی؟!

به خودش اومد؛ بشقابا رو سریع گذاشت روی میز و سریع از آشپزخونه بیرون رفت و تو اتاقش پناه گرفت. خب اولین مرحله با موفقیت انجام شد.

سراغ قسمت مخصوص مشروبات رفتم. زیاد نمیخوردن فقط گاهی برای تفریح! دو تا بطری از اونایی که میدونستم فوق العاده سنگینن و اگر بخوره حسابی از خود بیخود میشه برداشتم و به سمت اتاقش رفتم.

sepideh s.a @gas_smelly

در زدم و داخل رفتم؛ قبل از اینکه بهش مهلت اعتراض بدم گذاشتمشون روی میزش و گفتم:

-اینا اینجا باشن من یکم سر و سامون به کابینتا بدم.

و همزمان لیوانی که روی میزش بود و کنار پارچ آب بود زیر چشمی پاییدم. وقتی دیدم مسیر نگاهش روی شیشه های مشروبه لبخندی زدم و از اتاق بیرون اومدم.

حالا باید لحظه شماری میکردم تا وقتش برسه! نگاهم به ساعت بود و از طرفی حواسم به فریبا که کی میره بخوابه! بخاطر این حوادث اخیر بیشتر روزو توی خواب سپری میکرد.

بالاخره انتظار به سر اومد. سریع به اتاقم رفتم و یه آرایش ملایم روی صورتم نشوندم و بعد یه عطر س.ک.س.ی زدم. تاپ و شورت توری پوشیدم و بی خیال سوتین شدم.

نوک سینه هام که به خاطر شهوت سیخ شده بودن از زیر تاپ بیرون زده بود. ربدوشامبر حریرمو برد اشتم و پوشیدم. موهامو کمی نمدار کردم و از همون عطر بهشون پاشیدم و با عزم راسخ سراغ اتاق سید نا رفتم.

در اتاقشو که باز کردم، بوی تند مشروب و الکل توی بینیم پیچید. خب این حجم از بو مژده ی اینو میدا د که من انگار نقشم اثر کرده بود. با لبخند به طرفش رفتم؛ با چشم های خمار و سرخش نگاهم کرد.

-اینجا چی میخوای قاتل جونم؟!

لحنش به خاطر مستی کشیده و مستانه بود! با قدمای نرم و ویرون کننده که به خوبی میدونستم یه مرد عادی هم غرق در تمنا و هوس میکنه چه برسه به مست، به طرفش رفتم.

کنارش روی تخت نشستم و سرمو بردم جلو! امیدوار بودم این عطر گرون قیمت انقدر نفوذ داشته باشه که بتونه از دیوار بوی شدید الکل عبور کنه و به مشام سینا برسه!

sepideh s.a @gas_smelly

-چرا میگی قاتل جون؟! نمیگی آروم جون؟!

دستمو بالا بردم و با انگشتم نوازش وار پشت گوشش کشیدم. چشماشو بست و مستانه جواب داد:

-دارم تو عشق یه طرفه میسوزم! باید شاهد این باشم که عشقم هر روز خودشو به بقیه عرضه کنه.

ربدوشامبرو باز میکنم و حالا با شورت و سوتین جلوش نشسته بودم. با چشمای پر آتیشش خیره ی تن سفیدم شده بود. به طرف جلو خیز برداشتم و لبام مقابل لباش قرار گرفت.

-بیا! امشب از تنم کام بگیر. امشب مال توئم! فقط تو! فقط امشب!

حتی تو حالت مستیم انگار نمیخواست تسلیم شه! کمی عقب رفت که من دوباره فاصله رو از بین بردم! لبامو که روی لبای داغش گذاشتم که انگار فیتیله رو روشن کردم.

دستش با خشونت بین موهام چنگ شد و شروع به بوسیدن کرد. اونقدر محکم و عطشوار که دلم نمیخو است اصلا تموم بشه!

منو روی تخت خوابوند و همونجور از لبام کام میگرفت. برای تحریک بیشترش، دستمو سمت مردونگ ی بلند شدش بردم! کمی شروع به مالش کردم که مکثش نشون از لذتش داشت.

با لحن تحریک کننده ای توی گوشش گفتم:

-امشب از این چشمه سیراب شو دایی عزیزم!

سرشو برد توی گردنمو با لباش شروع به مکیدن کرد. دستامو برد بالای سرم و همون بالا قفلشون کرد . مکی که به پوست گردنم میزد باعث شد آه غلیظی از بین لبام خارج شه و بیشتر حشریش بشه.

دستشو زیر کمرم برد تا قفل سوتینمو باز کنه اما موفق نشد. برای همین از جلو گرفت و محکم کشیدش تا توی تنم جر خورد. با دیدن این کارش منم شجاعت پیدا کردم.

sepideh.s.a @gas_smelly

دستمو از روی مردونگیش که تا حالا از روی شلوار راحتیش لمسش میکردم بالا بردم و به کمر شلوا ر گرفتم و با کمی تقلا بهش فهموندم که میخوام شلوارشو دربیاره!

عقب کشید و خودش شلوار و شورتشو همزمان از پاش بیرون کشید. لباسیم که موقع ورودم تنش نبود. پس الان کامل لخت بود اما من هنوز شورت به پام داشتم.

سینا نوک سینه هامو لیس زد و شروع به مکیدنشون کرد. مثل ماهی روی تخت پیچ و تاب میخوردم و اونم حسابی مک میزد. احساس میکردم که شیره جونمو میخواست از توی نوک سینه هام بیرون بکشه.

بالاخره سراغ اصل کاری رفت. شورتمو از پام بیرون کشید و لحظاتی خیره ی ک.ص.م موند. سرسو وسط پام آورد و گذاشتن نوک بینیشو روی ک.ص.م حس کردم. یهو یه چیز داغ روی چ.و.چ.و.ل.و.م کشیده شد و اولین لذت اصلی رو بهم تزریق کرد و باعث شد آه غلیظ و عمیقی بکشم.

با زبونش حسابی داشت از خجالت ک.ص.م درمیومد. دستمو بین موهاش فرو بردم و کشیدمشون.

-آه. اووف هاتی تو چقدر! چه زبونی داری. بخور. جوری بخور انگار که دیگه گیرت نمیاد!

با هر مکشی که ایجاد میکرد انگار پرواز میگرفتم و به اوج میرفتم. نمیدونم چقدر بود که داشت با زبو نش تموم سلولای ک.ص.مو از شدت شهوت به مرز جنون رسونده بود.

انقدر خورد که کم کم پاهام شروع به لرزیدن کرد! توی چشمام اشک جمع شده بود و نفسم به شمارش ا فتاده بود. و بعد؛ حس رهایی!

آبم با فشار تخلیه شد. سینا انگشت اشاره و وسطشو داخل واژنم فرو برد. از شدت درد و لذت به ملافه روی تخت چنگ انداختم. حسابی که با انگشتاش منو دیوونه کرد، بلند شد.

قبل از اینکه کاری کنه بلند شدم و دستشو گرفتم. مردونگیش که کاملا سفت شده بود و رگاش برجسته ت وی دستام گرفتم.

sepideh s.a @gas_smelly

-نوبت منه بهت حال بدم عشقم.

و لبامو روی کلاهک خوش فرم مردونگیش قرار داد. بوس ظریفی کردم و با زبونم روش کشیدم. صدا ی نفس عمیقی که سینا از سینش بیرون فرستاد شنیدم.

کم کم شروع کردم به مک زدنش! دست سینا تو موهام چنگ شد و شروع به تلمبه زدن داخل دهنم کرد . آب دهنم حسابی مردونگیشو خیس کرده بود و لزج!

حسابی داشتم مایه میذاشتم تا بهش حال بده. هرچی نبود چندوقتی بود که رابطه نداشتیم و الان وقت تلاف ی بود. محکم و با عشوه براش ساک میزدم و ناله های مردونشو درآورده بودم.

بالاخره از دهنم بیرون کشید که همزمان آب دهنمم باهاش کش اومد. منو روی تخت هل داد و پاهامو با ز کرد. سر مردونگیشو روی سوراخ واژنم قرار داد و ذره ذره فرو کرد.

-آه. اووووووم. جووون بالاخره بعد از چند ماه ک.ص.م ک.ی.رتو قورت داد.

و دستمو سمت سینه هام بردم و شروع به مالیدنشون کردم. آه و ناله ام رفته بود هوا و حضور فریبا رو فراموش کرده بودم هرچند بعید میدونستم صدا بهش برسه!

سینا محکم تلمبه میزد و گهگاهی با دستای بزرگش با سینه هام بازی میکرد. پاهامو حسابی از هم باز .کرده بودم. اما من عاشق یه پوزیشن دیگه بودم

سینا بیا روی تخت!-

با وجود مستی متوجه منظورم شد. روی تخت کنارم دراز کشید و هر دو به پهلو شدیم. البته من پشت ب هش داشتم. پامو بردم بالا و سینا مردونگیشو توی واژنم داخل کرد و سرشو توی گودی گردنم برد.

شروع به تلمبه زدن توی واژنم و مکیدن گردنم کرد. دستمو گذاشتم روی پاهاشو پاهایمو قفل کردم تا ح سابی تنگ بشه.

sepideh.s.a@gas_smelly

-آه. آره لعنتی همینه امشب میخوام داغی آبتو تو خودم حس کنم. امشب باید دایی ک.ص خواهرزادشو آ ب پاشی کنه.

میدونستم این حرفا حسابی حشریش میکنه و بالاخره بعد از چند دقیقه تلمبه زدن پی در پی و محکم سن گ شدن مردونگیش داخل واژنم و نبض زدن ک.ص خودم بهمون فهموند که چیزی به ارضا شدنمون نـ مونده و بالاخره هر دو همزمان خالی شدیم.

آبش داغ بود و داخل ک.ص.م آتیش گرفته بود. لبامون بهم چسبید و مشغول بوسیدن هم شدیم. عرق از سر و صورتمون میچکید و بدنامون خیس بود. خیلی وقت بود که همچین حالی رو تجربه نکرده بودم.

باید اعتراف میکردم که س.ک.س با سینا واقعا متفاوت بود. بالاخره از جوش و خروش افتادیم و توی بـ غل هم آروم گرفتیم. نفسای داغ و سوزان سینا که به گردنم میخورد، تبدیل به لالایی شدن و به خواب عمیقی فرو رفتم!

***

با حس تکون شدیدی که میخوردم، از خواب پریدم. چشمامو که هنوز غرق در خواب بودن به زحمت بـ از کردم و در کسری از ثانیه با چهره ی برافروخته ی سینا مواجه شدم.

-تو اینجا چکار میکنی؟! این چه سر و وضعیه؟!

با نگاه مظلومانه ی ساختگی گفتم:

-یادت نیست؟!

ابروهاش توی هم رفتند:

-چیو باید یادم باشه؟!

نشستم؛ موهامو زدم پشت گوشمو ملافه رو دور خودم پیچیدم.

sepideh s.a @gas smelly

-دیشب مشروب خورده بودی اونم تا خرخره! اومدم توی اتاق ازت راجعبه فریبا سوال کنم که...

مکثی کردم و مثلا شرمزده شدم. بی قرار گفت:

-خب ادامش؟! چرا ساکت شدی؟!

نفس عمیقی کشیدم و ادامشو گفتم:

-خب انقدر خورده بودی که توی اتاق بوی مشروب پیچیده بود. بعد خب خیلی حالت بود. من خواستم بـ رم اما اجازه ندادی! دستمو گرفتی و انداختیم رو تخت.

اول خواستم مقاومت کنم چون میدونستم وقتی مستیت بپره حس تنفر جاشو میگیره از اینکه شبو با من گذروندی. ولی خب نتونستم باهات مقابله کنم و دیشبو باهم رابطه داشتیم.

ساکت شدم و به صورتش که از خشم سرخ شده بود خیره موندم. نفساش کشدار و منقطع شده بود و کامـ لا مشخص بود که اصلا از این اتفاق راضی نیست.

-واقعا فکر میکنی حرفاتو باور میکنم؟!

با اشک های روون روی گونم که سعیشون تحت تاثیر قرار دادن سینا بود و هق هق خفیفی گفتم:

-آخه چه دلیلی داره همچین دروغی بگم؟! یعنی تو خودت دیشبو یادت نیست؟!

-نه چیزی یادم نیست.

شجاع شدم و گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-خب دیگه. بس که مشروب خوردی؛ یادت نیست نیست شیشه ها رو آوردم اتاقت میخواستم کابینتا رو مرتب کنم؟!

سرشو توی دستش گرفت و بعد از دقیقه ای گفت:

-یه چیزایی داره یادم میاد.

دیگه چیزی نگفت. منم بلند شدم و با همون ملافه ی دور تنم خواستم از اتاق بیرون برم که با صدای سرد و یخیش دستم رو دستگیره موند:

-هرچی دیشب اتفاق افتاده بذار پای مست بودنم. من اصلا راضی به رابطه نبودم. امیدوارم پیش خودت اشتباه برداشت نکنی.

بدون جواب از اتاق بیرون رفتم و به اتاق خودم برگشتم. سریع به حموم رفتم تا تنمو به گرمای آب بسپارم.

***

برای انجامش تردید داشتم اما فکر به رابطه ی جدید باعث میشد تا کارمو عملی کنم. آرایشم خیلی ملایم و مات بود؛ قرار نبود اون قدر غلیظ باشه که فکر کنن من جن.ده ام.

لباسامم یه مانتوی نسبتا کوتاه تا بالای زانو که رنگ سبزش با شلوار و شال سفیدم ست بود. کیفمم قرمزه ی رنگش با مانتوم در اومده بود. جایی وایساده بودم که گذر تاکسی کم بود اما ماشینای عادی پر تردد بودن.

با توقف یه سونوتای مشکی رنگ مقابلم، پیش خودم گفتم یعنی این میتونه اولین مورد پروژم باشه؟!

شیشه ی سمت کنار راننده پایین اومد؛ به روی خودم نیاوردم و مثلا کلافه چند قدم جلوتر رفتم. اما کمی شل زدم که یعنی مثلا نمیتونستم درست راه برم.

sepideh s.a @gas_smelly

دوباره اومدم جلوتر؛ صدای تک بوق و بعدم صدای یه پسر جوون بلند شد:

-خانوم کوچولو اینجا تا صبح وایسی کسی نمیرسونتت!

خیلی دلم میخواست بهش بگم خانوم کوچولو ننته! اما خونسردیمو حفظ کردم و با لبخند الکی روی لبام جواب دادم:

-پام پیچ خورده نمیتونم تا خیابون اصلی برم. ممنون که گفتین.

و صورتمو سمت دیگه چرخوندم. منتظر بودم بره اما با حرف بعدیش فهمیدم خودش میخارید.

-آخی. بیا سوار شو من هرجا بخوای میرسونمت!

تیر اول! ولی با لبخندی گفتم:

-نه ممنون. بفرمایید. بالاخره یه تاکسی رد میشه از اینجا!

-تعارف نکن. تا صبحم وایسی رد نمیشن اگرم رد بشن مسافر سوار نمیکنن. بیا بالا.

مثلا خودمو ناراضی و ناچار نشون دادم و با کمی لنگ زدن جلو رفتم که خودش در جلو رو باز کرد. نشستم و با گفتن سلام به طرفش برگشتم.

این مدت که حرف میزدیم نتونسته بودم قیافشو ببینم. الان نگاهی به صورتش انداختم. خب قیافه خیلی خوشگل و جذابی نداشت. زشتم نبود؛ یه صورت معمولی!

ابروهاش پر بود اما مشخص بود که قسمتای اضافه رو برداشته. بینی متوسطی داشت که فقط با کمی د قت میتونستی متوجه قوزش بشی! لباش وای خوب بود. قلوه ای و متناسب با صورتش! چشمای قهوه ای

sepideh.s.a @gas_smelly

ش کمی حالت خمار داشتن و مژه هاش همرنگ موهای قهوه ایش بودن. در کل قیافه ای داشت که میشد باهاش سر کرد.

از هیکلشم مشخص بود قدش از سینا کوتاه تره اما عضلانی تر! تی شرت یقه دار سرمه ای با شلوار جین تیره پوشیده بود که به تنش خوش نشسته بودن.

-مورد پسند قرار واقع شد؟!

با صداش دست از آنالیزش کشیدم و با کمی شرم و سرزنش خودم گفتم:

-داشتم فکر میکردم چقدر شما شبیه پسر عمه منین!

-آهان.

پشت آهان کشیدش یه خر خودتی پنهان بود. دستشو سمت ضبط برد و کمی موزیک رو کم کرد. دنده رو عوض کرد و با لحن دخترکشی گفت:

-خب مادمازل افتخار آشنایی میدین؟!

لبخند لوندی زدم و تکه موی سرکشمو داخل شال فرستادم.

-فرانکم!

ابروشو بالا انداخت و سوتی زیر لب کشید.

-فرانک؛ به معنی پروانه؟! هوم درسته؟! معلومه پدر و مادر خوش سلیقه ای داری!

sepideh s.a @gas_smelly

با لبخند زورکی تایید کردم. نه به روی خودم آوردم که تا حالا معنی اسممو نمیدونستم نه بهش گفتم که ا لان بابایی ندارم. جای همه ی اینا با لحن پر عشوه ای پرسیدم:

-اسم شما چیه؟!

غش غش خندید و گفت:

-شما چیه؟! مگه من چند نفرم. اوم منم ساسانم. ۲۵سالمه. تو چندسالته؟!

-منم دیگه داره ۱۹سالم میشه.

و پیش خودم فکر کردم چه اسم خزی داره. اصلا دست خودم نبود؛ همیشه اسم ساسان منو یاد سس میند اخت.

-خب فرانک خانوم. وقت داری بریم یه چیزی بخوریم؟!

درس اول: دست یافتنی و سهل الوصول نباش! برای همین با شرمندگی و تاسف ظاهری گفتم:

-وای متاسفانه نمیتونم.

-چرا؟!

نگاهی به ساعت انداختم و گفتم:

-دیرم شده راستش!

سری به نشونه ی فهمیدن تکون داد و گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-اوکی عزیزم. آدرسو بگو! شمارتم بده یوقتی که دیرت نشده بود بریم.

با لبخند براش شمارمو گفتم و اونم توی گوشی سیو کرد. بالاخره بعد از کمی گپ زدن و گفتن از خودمون رسوند. پسر آخر یه خانواده ۶نفره بود. دو تا خواهر و یه برادر بزرگتر از خودش داشت. بابا شم نساجی داشت. ظاهرا وضعشون بد نبود.

پیاده شدم و با تشکر منتظر شدم تا بره. وقتی رفت منم راه افتادم داخل کوچه که یهو دستی دور کمرم حلقه شد و منو کشید توی ماشین. تا به خودم اومدم گازشو گرفت و راه افتاد و تازه تونستم بفهمم که شخص کسی جز محسن نبود.

-چرا این جوری میکنی؟! راستی سلام.

پوزخندی زد و با خشم فرو خفته ای گفت:

-بابد از اول میفهمیدم داری نقش بازی میکنی. تو جن.ده رو چه به عاشق شدن وگرنه؟ هوم؟! حالا باید بگی هدفت چی بود! که بی خیال خارج رفتنت بشم؟! آره؟!

متعجب و حیرون پرسیدم:

-چی شده؟! چرا واضح حرف نمیزنی؟!

با تمسخر جواب داد:

-که چی شده. اون ژیگول کی بود از ماشینش پیاده شدی؟! کیس جدیده؟! اگر هوس ک.ی.ر کردی چرا به خودم نگفتی!

خدای من! همینو کم داشتم. با تته پته گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-چی میگی محسن؟! اون ماشین فقط منو رسوند. پام پیچ خورده بود نمیتونستم تا خیابون اصلی راه برم . اونجاییم که وایساده بودم تاکسی نبود.

و تیری توی تاریکی زدم:

-بعدشم یه خانوم بود. خیلیم محترم بود.

دعا دعا میکردم از پشت شیشه های دودی ماشین خودش و ساسان نتونسته باشه چهره راننده رو ببینه. با چشمای ریز شده گفت:

-که خانوم بود؟!

خودمو دلداری دادم. من باید خیلی محکم تو چشماش نگاه میکردم و این حرفمو تایید میکردم. بنابراین سعی کردم بدون استرس با خیرگی تو چشماش جواب بدم.

-آره خانوم بود.

کمی تو مردمکم که دعا دعا میکردم فراری و لرزون نباشه نگاه کرد و پوزخندی زد که بند دلم پاره شد.

-هوم باشه. اصلا مهم نیست! مهم اینه الان میخوام ببرمت یه جایی دل تنگی این چند روز دربیاد. باشه عشقم؟!

-اما من باید برم خونه.

با لبخند جواب داد:

-خونه ام میری عشقم. خونه ام میری نترس!

sepideh s.a @gas_smelly

و مقابل یه ساختمون نگه داشت. خونش نبود؛ بهش نمیخورد خونه باشه! ظاهر و نمای شیکی داشت.

-پیاده شو عزیزم!

با اخم و ترس پرسیدم:

-اینجا کجاست دیگه؟!

در ماشینو باز کرد و با لحن محکمی که جای هیچ حرفی توش نبود گفت:

-اگر پیاده شی میفهمی خیلی زود.

نفس عمیقی کشیدم و به اجبار پیاده شدم. دوشادوش هم به سمت اون ساختمون راه افتادیم. تو همون حی
ن هم محسن گوشیشو درآورد و شماره ای گرفت:

-الو ابی؟!

...-

-آره پشت دریم. بازش کن.

....-

-نه همه چی اوکیه. خیالت راحت!

sepideh s.a @gas_smelly

تماسو قطع کرد اما من دیگه قدم از قدم برنداشتم. کمی که فاصله گرفت انگار متوجه عدم همراهیم شد. برگشت و با اخم پرسید:

-پس چرا وایسادی؟! بیا دیگه.

از شدت خشم و تنفر به نفس نفس افتاده بودم. جلو رفتم و با تموم عصبانیتم با کیف به جونش افتادم و ع قدمو خالی میکردم:

-عوضی بیشرفت. آشغال پست! میخوای همون بلایی که سر خواهر بیچارم آوردی رو منم در بیاری؟! فکر کردی من مثل اون ساده ام؟! برو گمشو! برو هر غلطی دلت میخواد بکن. حیوون کثیف!

محسن اول هاج و واج در مقابل ضربه هام وایساده بود. بعد کم کم به خودش اومد و وقتی نگاه دوتا رهگذرو دید که سمت ما بود، دستامو گرفت و زیر لب غرید:

-دیوونه شدی؟! چه مرگته؟! این ک.صخل بازیا چیه از خودت درمیاری؟!

با نفرت تو صورتش غریدم:

-فکر کردی نفهمیدم اینجا تو این خونه به دوستات گفتی جمع بشن تا گروهی ترتیب منو بدین؟!

ضربه محکمی تو صورتم خورد که تا لحظاتی اصلا درک همه چیز برام غیر ممکن بود. کم کم به خودم اومدم و دستمو روی جای سیلی گذاشتم.

صورت سرخ از خشم محسن نشون از التهابش میداد. به خاطر رو شدن دستش عصبانی شده بود؟! اما وقتی انگشت اشارشو به نشونه ی تهدید بالا آورد و مقابلم تکون داد و شروع به حرف زدن کرد، فهمیدم دلیل دیگه ای داشت:

-یه بار دیگه حتی همچین مزخرفاتی از ذهنت عبور کنه چه برسه به زبون آوردنش، اونوقت هرچی دیدی از چشم خودت دیدی. حالا یالا برو تو!

sepideh s.a @gas_smelly

سرمو انداختم پایین و داخل ساختمون شدم. یه راهروی طویل بود و بعدش محسن منو به سمت زیرزمی نش هدایت کرد. بالاش نوشته شده بود:

"باشگاه بیلیارد خط شکن"

اومده بودیم بیلیارد بازی کنیم؟! هنوز روی پله ی اول بودیم که یه پسر با هیکل گنده و هیولایی رو به رومون سبز شد. توی ابروش تیغ انداخته بود و روی پیشونیش جای بخیه بود.

-به. داش محسن! بیا برو تو.

کلیدی پرت کرد سمت محسن که اونم توی هوا قاپیدش:

-بیا. اینم کلید! امروز اصلا باشگاهو باز نکردم به خاطرت.

محسن انگشت اشاره و وسطشو روی پیشونیش گذاشت و با لحن تشکرآمیزی گفت:

-دستت درد نکنه ابی جان. ایشالله جبران کنم.

ابی از کنارمون رد شد و روی شونه ی محسن زد و گفت:

-از شما به ما زیاد رسیده داداش. فعلا زت زیاد.

بالاخره از پله ها پایین رفتیم و به یه در خوشگل چوبی رسیدیم. درو باز کردیم و سالن بزرگی که تو ش میزای مستطیلی بیلیارد چیده شده بود توی نگاهم جا گرفت. یه قسمتیم انگار بار بود و شیشه های م ختلف تو قفسه ها چیده شده بود.

محسن درو قفل کرد و در حالی که به سمت یکی از میزا میرفت گفت:

sepideh s.a @gas_smelly

-زنگ بزن خونه یه جوری بهشون بفهمون که تا شب خونه نمیری!

-نمیشه. زنگ بزنم چی بگم؟! مثل اینکه تو هنوز داییمو نشناختی؟! اون گول نمیخوره!

یکی از توپای رنگی داخل چوب مثلثی شکل رو برداشت و با لبخند موذیانه گفت:

-این مشکل خودته عزیزم. چون تا شب اینجایی!

نفسی از سر ناراحتی بیرون دادم و موبایلمو از کیفم بیرون کشیدم. ساعت ۲ بود و من از صبح بیرون زده بودم. شماره خونه رو گرفتم و با هر بوقی که توی گوشی میپیچید انگار قلبم متلاشی میشد.

-الو؟!

با شنیدن صدای بی حوصله ی فریبا نفس آسوده ای کشیدم و با خیال راحت گفتم:

-سلام آجی خوبی؟!

-مرسی. کجایی؟!

چشممو بستم و جملات ناخودآگاه از لبام بیرون پریدن:

-آجی دوستای دبیرستانمو دیدم. خونه یکیشونیم. دیگه گفتن تا آخر شب بمونیم بعد مدت ها همو دیدیم.

-باشه فرانک. کاری نداری؟!

کاملا مشخص بود حوصله نداره! برای همین منم کش ندادم و گفتم:

sepideh s.a @gas_smelly

-نه قربونت خداحافظ!

خداحافظی کرد و گوشی رو گذاشت. فریبا روز به روز بیشتر توی پیله ی افسردگی و گوشه گیری می رفت. حتی دیگه حرفی از درس و دانشگاه نمیزد. کلافه نگاهی به محسن انداختم و با بغض گفتم:

-همش تقصیر توئه!

ابروشو بالا انداخت و با تمسخر گفت:

-جانم؟! چی تقصیر منه؟!

قطره اشکی چکید که ادامه دادم:

-تو باعث این حال فریبایی!

دستسو تو هوا تکون داد و بی حوصله گفت:

-شر و ور نگو. لباستو دربیار ببینم.

-اینجا؟!

-آره! پس کجا؟! بدو زود باش! وقت تنگه.

شروع به درآوردن مانتوم کردم و به همراه شالم انداختم روی یه صندلی! محسن وقتی دید بلاتکلیف وا یسادم اونجا، توپو گذاشت سرجاش و به طرفم اومد:

sepideh s.a @gas_smelly

-عادت کردی من از تنت دربیارم؟! یا استخاره میکنی!؟

و بعد دستشو انداخت زیر پایین تاپو از تنم با یه حرکت درش آورد. دکمه شلوار جینمو باز کرد و کشید ش پایین. کفشمو درآوردم و شلوارمو بیرون کشید و گفت:

-دوباره کفشاتو بپوش. امروز کلا همه چیز جدیده!

حدس اینکه قرار بود تا شب زیرش گاییده بشم اصلا سخت نبود. کفشای پاشنه هفت سانتی نوک تیزمو مجددا پا کردم. خودشم شروع کرد به درآوردن لباساش!

استرس داشتم؛ اگر یوقت یکی میومد داخل چی؟! اصلا نکنه اون پسره نرفته باشه یا دوربین کار گذاشت ه باشه؟! همه ی اینا رو که بلند به زبون آوردم، محسن قهقهه سرخوشانه ای سر داد و گفت:

-کوچولوی خیالباف! نترس! هیچ چیز ترسناک و نگران کننده ای وجود نداره. خب حالا بیا اینجا بخوا ب!

و به یکی از میزای بیلیارد اشاره کرد. با طمانینه به طرفش رفتم. کمکم کرد و وسط میز سبز رنگ نشد ستم.

-خب خب خب! وایسا ببینم اینجا چی داره؟! امروز برای اینکه باهم حسابی خوش بگذرونیم و چیزای هیجان انگیز تجربه کنیم حسابی سر کیسه رو شل کردم. خب نظرت با ویسکی چطوره؟! یا ودکا؟! هو م اینم دوست دارم!

با یه شیشه ی مستطیلی و بطری مدور به طرف میز اومد. بطریا رو گوشه میز گذاشت. خبری از لیوا ن نبود!

-خب اول با چی شروع کنیم؟! راستی بیلیارد بلدی؟!

سرمو به نشونه ی نفی تکون دادم. به صورت ظاهری که انگار خیلی ناراحت شده، لبشو آویزون کرد و گفت:

sepideh.s.a @gas_smelly

-چه حیف! اگر بلد بودی خیلی هیجان انگیز تر میشد. ولی اشکال نداره! حاجیت بلده چکار کنه که بازم لحظات هیجان انگیز داشته باشیم.

اینو گفت و لباشو روی لبام گذاشت. آروم و با یه ریتم منظم شروع به مکیدن کرد. منم مجبور به همکا ری بودم. یه دستمو انداختم دور گردنش و دست دیگمو تو موهاش فرو کردم.

پاهام از میز آویزون بود و این حفره ی ایجاد شده باعث شده بود که محسن بتونه بهم بچسبه. با لباش ر وی چونه و صورتم شروع به رد گذاشتن کرد.

لاله ی گوشمو به دندون گرفت و شروع به مکیدن کرد. به یه حس عجیبی دچار شدم. پوست تنم دون د ون شد. با دستاش جای جای تنمو نوازش میکرد و با لباش داشت مهر داغ به صورتم میزد.

همون حین که داشت لبامو میمکید، دستشو طرف یکی از شیشه ها برد و برشون داشت. چند لحظه ی بـ عد، خنکای مایعیو روی بدنم احساس کردم. بین سینه هام، روی شکمم، روی گردنم و حتی روی رون پاهام.

محسن صورتشو عقب کشید. شورتمو از پام درآورد و باقی مونده ی مشروبو روی ک.صم ریخت. شیـ شه رو یه گوشه گذاشت و اینبار هدف لباش قسمتایی بودن که مشروب ریخته بود.

حسابی گردنمو لیس زد؛ آه های ریز و کوتاهم توی گوشش نجوا میشد. انقدر خشن گردنمو مک میزد کـ ه پیش خودم گفتم الان گردنم کبود میشه.

حسابی که از گردنم سیر شد و مشروباشو لیس زد، سراغ سینه هام رفت. هنوز سوتین تنم بود، مشرو ب رو لای سینه هام ریخته بود.

دستاشو پشتم برد و قفل سوتینو باز کرد. انداختش یه گوشه میز کنار شورتم و این بار افتاد به جون سینـ ه هام. لیس میزد و میمکید.

-آه محسن! داری دیوونم میکنی!

sepideh s.a @gas_smelly

وقتی با شدت بیشتری مکید، فهمیدم اونم داشت دیوونه میشد. بعد از هر چند مکی که میزد، سرشو بلند میکرد و با نوک سینه هام بازی میکرد.

بالاخره سراغ رون پاهام رفت. هنوزم من لب میز نشسته بودم و پاهام آویزون بود. سرشو برد سمت ر ون پاهامو به جفتشون یه لیس گنده زد و کم کم زبونشو روی ک.صم برد.

وقتی نوک زبونشو روی چوچولوی باد کردم گذاشت یه جیغ خفیفی زدم که از همون بین صداشو شنیدم :

-جوون! حال کردی؟! وایسا هنوز مونده!

دوباره شروع به مکیدن چوچولو کرد. دستامو گذاشتم روی میز از عقب و به پشت خم شدم.

-آه. اومممممم وای!

با هر ناله ی من، قدرت مکیدنش بیشتر میشد. گاهی وسط مک زدن یهو نوک زبونشو میفرستاد تو سو راخم. خوب بلد بود چجوری دیوونم کنه.

داغی زبونش، منو به اوج شهوت و لذت میبرد. خیسی بین پامو خودم حس میکردم. محسن با لحن پر شهوتی ملچ ملوچ کنان گفت:

-اوم. خوشمزس. چقدر دوست دارم وقتی ک.صت اینطوری آب میندازه و هلاک ک.ی.ر میشه.

دستمو گذاشتم پشت سرشو فشار دادم. کم کم داشتم شل میشدم و میخواستم روی میز وا برم. محسن که ف همیده بود با دستش یه هل بهم داد و من روی میز افتادم.

بعد از چند لحظه دست از خوردن ک.ص.م کشید و شروع به انگشت کردن ک.ص.م کرد. آه میکشیدم و ناله میکردم. ک.ص.م به خارش افتاده بود و بدجوری طلب مردونگیشو میکرد.

sepideh s.a @gas_smelly

تو حس و حال خودم بودم که یهو سردی یه چیز سفتو روی سوراخم حسم کردم. قبل از اینکه عکس العملی نشون بدم یهو فرو رفت تو.

-آخ. آیی! محسن چکار میکنی دیوث؟!

-هیس عشقم. میخوام به ک.صت حال بدم.

-آه درد دارم لعنتی!

-درست میشه عادت میکنی بهش. حالا آماده باش میخوام بیشتر فرو کنم.

قبل از اینکه لب به اعتراض باز کنم اون جسمو بیشتر فرو کرد و پاهامو بهم چسبوند.

-حالا الان نشون بدم یه س.ک.س درست حسابی چیه!

به سختی سرمو بالا آوردم و متوجه شدم شیشه ی مشروب تموم این مدت داخل واژنم بوده.

-محسن؟!

محسن همونطور شیشه رو داخلم عقب و جلو کرد و کشیده گفت:

-جونم. حال میکنی؟! مگه نه؟!

به پهلو خوابوندم و همونطور که با یه دستش شیشه رو داخل ک.ص.م عقب جلو میکرد با انگشت دست دیگش شروع به بازی با سوراخ باسنم کرد.

sepideh s.a @gas_smelly

نمیتونستم حسمو اون لحظه توصیف کنم. یه بطری کلفت و بزرگ که داخل ک.صم عقب جلو میشد و ا ز طرفی انگشتی که داشت ماهرانه با سوراخ باسنم ور میرفت.

شک نداشتم یه کم دیگه ادامه میداد آبم میومد و ارضا میشدم انگار محسن از حال و روزم، صورت سـ رخ از شهوتم، چشمایی که توشون اشک جمع شده بود و نفسای تندم متوجه شده بود که سریع گفت:

-فرانک حق نداری ارضا شی! اگر ارضا شی اینا همه رو باهم میکنم تا ک.و.نت!

و اشاره ای به دو بطری مشروب کرد. چشمام گرد شد و خواستم اعتراض کنم ولی انگشتی که داشت بـ ا سوراخم ور میرفتو روی دهن و بینیش به نشونه ساکت شدن گذاشت و بعد همونجور لیسش زد.

دوباره انگشت خیسشو گذاشت دم سوراخمو سعی کرد تا داخل سوراخم کنه. خب زیاد سخت نبود یه اذ گشت اما وقتی اینبار تصمیم گرفت دو انگشتشو داخل کنه لبمو به خاطر درد خفیفش گاز گرفتم.

یهو شیشه رو از داخل ک.صم بیرون کشید. بدنه ی شیشه خیس و لزش شده بود و قشنگ ترشحاتم رو ش خودنمایی میکرد. محسن شیشه رو طرفم گرفت و گفت:

-بیا لیسش بزن. فکر کن داری ک.ی.ر میخوری. ک.ی.ری که تو ک.صت بوده.

با چندش به شیشه نگاهی کردم. محسن با دیدن قیافه مچاله شدم خنده ای سر داد و گفت:

-نمیخواد بخوری! الان یه چیز بهت میدم بخوری گوشت شه بچسبه به تنت!

و خودش به این شوخی بی نمکش خندید. اومد روی میز و خلاف جهت من دراز کشید. جوری که آلت شق شدش رو به روی دهنم قرار گرفت و ک.ص گشاد شده منم رو به روی دهن اون.

-بخور حسابی!

sepideh.s.a @gas_smelly

سرمو بردم جلو و با زبونم روی کلاهکش کشیدم که صدای آزاد شدن نفسش به گوشم رسید. فرض کر دم میخوام ساندیس بخور؛ هه ساندیس ک.ی.ر!

لبامو حالت غنچه وار دور کلاهک آلتش قرار دادم و شروع کردم مک زدن. محسنم همزمان زبونشو روی ک.صم گذاشت و شروع به مکیدن چو.چولوم کرد.

آه و ناله ی جفتمون رفته بود هوا! محسن تو همون وضع دستشو رسوند به سینه هامو شروع به مالیدنش ون کرد. صدای خوردنمون پیچیده بود.

بدون شک اگر قرار بود این س.ک.س یه فیلم پورن میشد، فیلم موفق و شهوت برانگیزی میشد. محسن که زبونشو داخل ک.صم فرستاد حس کردم که دیگه نمیتونم جلوی خودمو بگیرم و ارضا شدم.

بعد از ارضا شدنم حرکت زبون محسن متوقف شد. من اما همچنان داشتم آلتشو مک میزدم، لیس میزدم و زبونمو تا روی تخماش میکشیدم.

اما یهو نفهمیدم چی شد که محسن بلند شد. همونجا در کمتر از چشم بهم زدن پاهامو گرفت و بالا داد و آلتشو کرد داخل باسنم. جیغم رفت هوا و گریم گرفت.

همزمان یه سیلی محکم روی سینه هام زد و گفت:

-هیس جنده. بهت گفته بودم نباید ارضا شی حالا ببین چجوری ک.ص و ک.و.نتو یکی میکنم هرزه کو چولو!

بین اشکام نالیدم:

-تو رو خدا. آروم تر؛ آخ ک.و.نم میسوزه.

محسن بی توجه تلمبه میزد و گهگاهی یه سیلی به یکی از قسمت های بدنم میزد. صورتم از اشک خی س شده بود. وقتی حسابی تلمبه زد آلتشو بیرون کشید.

sepideh s.a @gas_smelly

منو کشوند وسط میز و توپ ها رو با یه ترتیب خاصی دورم چید. یکیشم درست بین پاهام قرار داد. هذ وز هق هق میکردم که دیدم یکی از چوبای مخصوص بیلیارد رو برداشت.

سر تیزشو به گچ مخصوص آغشته کرد و اومد یه طرفم ایستاد. با یه لبخند موذیانه یه طرفی ایستاد. ژ ست گرفت و یکی از توپا رو هدف گرفت!

ضربه رو زد؛ و توپ مورد نظر داخل سوراخش افتاد. محسن با ابروی بالا رفته گفت:

-دیدی؟! هر سوراخی میتونه پر بشه.

چندباری این کارو کرد و چند تا توپ رو داخل سوراخا فرستاد. بعد ایستاد و با نگاهی به سر چوب لبش و به حالت تاسف گزید و گفت:

-ای بابا! گچش رفت. اشکال نداره! میخوام بفرستمش یه جای بهتر!

اومد رو به روم وایساد. اینبار میخواست توپی که وسط پاهام بود رو انگار بزنه. دستشو تنظیم کرد و چوبو روش قرار داد. بعد یکی دوبار عقب جلو کردن چوب، بار سوم ضربه ی آخرو زد اما نمیتونم چ را حس کردم آتیش گرفتم.

-آخخخ. آیی خداااا. سوختمممممم. وای ک.صم!

محسن چوبو داخل ک.صم فرستاده بود. داشتم از درد به خودم میپیچیدم و محسنم خیلی ریلکس چوب و عقب جلو میکرد.

-محسن لعنتی! خدا ازت نگذره! روانی! آخ دارم میسوزم.

چوبو از داخل ک.صم بیرون کشید. سرش خونی شده بود و مشخص بود دیواره رحمم زخم شده. تو خ ودم مچاله شدم و از درد ناله میکردم.

sepideh s.a @gas_smelly

-بسه فرانک! یکم تحملتو ببر بالا. پس فردا تو زندگیمون دچار مشکل میشی اینجوریا. چون من عاشق س.ک.سای مختلف و تنوعم عشقم.

دلم میخواست بلند شم و به باد کتک بگیرمش. مرتیکه روانی! من نمیتونم فریبا عاشق چی این الاغ شده بود. هنوز تو همون حال بودم که خودش اومد روی میز و پاهامو از دو طرف باز کرد.

نگاهی به ک.صم انداخت. هوم زیر لبی گفت و انگشتشو کشید رو ک.صم که سوزشش دراومد.

-حسابی قرمز و برافروخته شده. نکنه دلش ک.ی.ر میخواد؟! هوم؟!

نتونستم تحمل کنم و جیغ زدم:

-احمق برداشتی چوب کردی توش! زخش کردی حالا میگی نکنه ک.ی.ر میخواد؟!

-نچ نچ نچ. خیلی بی ادب شدیا!

بعد روی ک.صم تف کرد. با انگشتش پخش کرد و آلتشو روی سوراخ ک.صم قرار داد و با یه هل فرو داد. اشکم دراومد.

محسن روم خوابید و شروع به تلمبه زدن کرد. انقدر محکم تلمبه میزد که انگار داشت عقده هاشو خالی میکرد. همزمان سرشو تو گردنم برد و شروع به گاز گرفتن کرد.

اصلا امروز از این رابطه لذت نبردم. همش درد و زجر بود. محسن مثل مردای سادیسمی شده بود و ک ارای غیر معقول میکرد.

با زبونش نوک سینمو گاز گرفت و شروع به مکیدنش کرد. همزمانم تلمبه میزد؛ حتما یه چیزی مصر ف کرده بود که کمرشو انقدر سفت کرده بود.

sepideh s.a @gas_smelly

بالاخره نمیدونم بعد از چند دقیقه آلتشو درآورد و سریع روی لبم گرفت. کمی باهاش ور رفت و با دست دیگش دو طرف فکمو گرفت تا دهنم باز شه. بعد آبشو ریخت تو دهنم و با حرص و ولع گفت:

-بخورش! زودباش قورتش بده!

و منم مجبور به پیروی شدم. وقتی خیالش از قورت دادن آبش راحت شد همونجور افتاد روم. آلتش بین پاهام قرار گرفت و روی ک.صم مالیده میشد.

-بریم راند بعدی!

چی؟؟؟؟ راند بعدی؟! با بهت همین سوالو با صدای بلند پرسیدم که با نیشخند جواب داد:

-هنوز اون بطریو تو ک.و.نت نکردم! چرا فکر کردی تموم شده؟!

ناباور بهش خیره شدم. بطری رو بکنه تو ک.و.نم؟! این میخواست منو بکشه؟! چرا افسار پاره کرده بود؟! سعی کردم از روی میز بلند شم که اجازه نداد.

-بخواب کوچولو! منو سگ نکن. فقط من و تو اینجاییم. کسی نیست نجاتت بده ها. هرچی مطیع تر باشی بیشتر به نفع خودته. حالا برگرد به پشت قمبل کن ببینم.

با تن لرزون برگشتم ساعد دستامو گذاشتم روی میز؛ پاهامم توی شکمم با زانو جمع کردم و باسنم قمبل شد براش. با دستش سیلی محکمی روی باسنم زد.

بعد از چند لحظه سفتی سر بطری رو روی سوراخم حس کردم. آب دهنمو قورت دادم و همزمان صدای موزیک بلند شد.

"Sex with me so amazing

سکس با من بینظیره

sepideh s.a @gas_smelly

All this all work no vacation

همش کار بدون مرخصی(بدون توقف و پشت سر هم)

Stay up my Instagram pure temptation

به اینستای من نزدیک نشو ک وسوسه میشی(داره میگه که تو اینستا عکسای منو که ببینی حشری میشی)

Hit a switch on a fake nigga like a station

مثه یه ایستگاه میمونه لاشی بازی در بیاری عوض میشی

Sex with me so amazing

سکس با من شگفت انگیزه

Vodka and water and a lemon

ودکا و اب و یه لیمو

And a few things I can not mention

و یه چندتا چیز کوچیکه دیگه که نمیتونم بگم(منظورش مواد)

Five fingers on it

پنج تا انگشتتو بذار روی بدنم

Hit it like you own it imma hit it like I'm on it

چنان بزنش انگار صاحبشی من که طوری میزنمش انگار که من رئیسم

Straight shots of the blue dot

من موقع سکس بلودات(یک نوع ودکا سنگین) میخورم

Baby imma pick your poison

من میخوام سم تو رو امتحان کنم(منظورش سکس)

Oh we ah yeah you gon' need it

تو بهش نیاز پیدا میکنی(منظورش سکس)

I'm off that la la

من خستم از ماریجوانا

sepideh s.a @gas_smelly

Imma get it wet like Jacuzzi

من قراره خیس شم مثل جکوزی(منظورش اندام جنسی هستش)

You know I got the sauce you know I'm saucy

تو میدونی ک من سس دارم و من سسی هستم(سس یعنی اینکه خیلی جذابم)

And it's always wet a bitch never ever had to use lip gloss on it

و اون(اندام جنسی)همیشه خیسه و نیاز نداره که با لب برق بندازی(منظورش ک*ص لیسیه)

Imma need you deeper than six it's not a coffin

تو باید بزرگتر از 6 اینچ باشی این تابوت نیست(منظورش آلت جنسی مردانه است)

We're not making love tryna get nasty

ما قرار نیس عشق بازی کنیم فقط میخوایم از اون کارای کثیف کنیم

Wrap up your drugs come make me happy

موادتو تموم کنو بیا منو خوشحال کن

Sex with me is amazing with her it'll feel alright

سکس با من بی نظیره و اخرشم حسه خوبی بهت میده

The sex doesn't get any better make it long let it be all night

سکس از این بهتر نمیشه که کل شب طول بکشه

I know I know I make it hard to let go

من میدونم میدونم نمیزارم که به همین راحتی بری

Tonight all night I'm Monroe even if I'm alone

تمام شب من مرلین مونرو هستم(مرلین مونرو نماد س.ک.س و جذابیت توی امریکاست) حتی اگه تنها باشم

Backwards: this is the best there is

بهتر از سکس وجود نداره"

sepideh s.a @gas_smelly

در حین پخش موزیک، آروم سر بطریو روی سوراخم میمالید و هر از چندگاهی یه فشار کوچیک وار د میکرد که از دردش به میز چنگ میزدم. حس میکردم دیگه ناخونام داشتن به گا میرفتن.

با هلی که به شیشه داد سرش داخل باسنم رفت.

-آخ محسنننن! تو چرا امروز انقدر وحشی شدی؟ منو جر دادی که!

-جووون. منم میخوام جر بخوری! اووف اصلا نمیدونی که! این بدن س.ک.سیت هی میگه بیا منو جر بده!

شیشه رو محکم هل داد داخل که حس کردم دارم جر میخورم. اشکام روی میز میریختن و محسن بی ت وجه به حالم درگیر شیشه و سوراخ باسن من بود. حس میکردم هر آن باسنم جر میخوره اما عجیب بود که طاقت میاوردم.

محسن شروع به تلمبه زدن با شیشه داخل باسنم کرده بود. الان حال اون پورن استارایی که میدیدم از ک ون جر میخورن و اشکشون روون بود و آرایششون صورتشونو سیاه میکرد حس میکردم.

بعد از چند دقیقه که محسن حسابی تلمبه زد، به جلو خم کرد.

-جوری ک.و.نتو قمبل کن میخوام سوراخ ک.صتم توی دیدم باشه.

به حرفش گوش دادم؛ چون الان اون غالب بود و من مغلوب! انگشتشو کرد تو ک.صمو شروع به عق ب جلو کردنش کرد. این باعث میشد یه حس لذت بهم دست بده و از درد باسنم کم بشه.

بعد از چند لحظه داغی یه چیز کلفتو روی ک.صم حس کردم و بعد فرو رفتنش!

-آه. آیی دو طرفو داری میگایی دیوث! آخ خداااااا!

sepideh s.a @gas_smelly

فهمیدم آلتشو کرده داخل ک.صم. الان از دو طرف داشتم گاییده میشدم. از یه طرف باسنم با شیشه جر میخورد و از طرف دیگه ک.صم با آلتش گاییده میشد.

نفساش تند شده بود. زمانو گم کرده بودم و نمیدونستم چه مدته داخل این باشگاه لعنتی دارم به این شکل گاییده میشم.

روی میز خیس شده بود. احساس کردم پشتم خیس شد. سرمو برگردوندم و با گوشه چشم دیدم که اون یه کی بطری مشروبو باز کرده و داره محتویاتشو میریزه رو آلتش و ک.ص منو توی باسنم.

تموم مدت داشتم به این فکر میکردم که باشگاه طرفو به گند کشید. کم کم داشتم لذت میبردم؛ دستمو رسوندم به ک.صمو شروع به مالشش کردم.

کم کم پاهام لرزید و ارضا شدم. بعد از چند دقیقه محسنم ارضا شد و آبشو همونجا داخل ک.صم خالی کرد. شیشه رو از تو باسنم بیرون کشید!

کناری گذاشت و اومد روم خیمه زد. هنوز چشماش خمار بود و ترسیدم از اینکه نکنه دوباره رابطه بخواد. اما سرشو برد توی گودی گردنم. با وجود عرقی که کرده بودم، زبونشو کشید روی گردنم و همونجا خمار گفت:

-عالی بود. فرانک مگه قرار نبود حرف بزنی که از این کشور خراب شده بریم؟! ببین من محرم نامحرم باطل ماطل حالیم نیست. فقط میدونم میخوام از این به بعد تو رو داشته باشم.

دستشو روی تنم نوازشوار کشید و ادامه داد:

-تا زمانی که این تن خوشگل و س.ک.سیت اینجوری منو به شهوت میندازه تو مال منی! میگی اینجا نمیشه؟! باشه میریم اونور. به نفع منم هست. هر لحظه از روز که اراده کنم میتونم جرت بدم چون هیچ سر خری وجود نداره!

همونجا روم دراز کشید و گفت:

sepideh.s.a@gas_smelly

-حالا میخوایم بخوابیم. خسته شدیم! چندساعت خواب سرحالمون میکنه. وقتی بیدار شدم تصمیم میگیرم که...

انگشتشو کرد تو ک.صم و در ادامه ی حرفش گفت:

-اینو دوباره جر بدم یا بهش استراحت بدم.

بعد از این حرفش، آلتش که تقریبا از اون سفتی دراومده بود، فرستاد داخل ک.صم و منو توی بغلش چ فت کرد تا بخوابیم. خوابیدن روی اون میز سفت سخت بود، اما محسن این چیزا حالیش نبود.

*

با یه حس تحریک آمیز چشامو باز کردم. حس میکردم تنم کوفتس! نگام به سقف افتاد؛ در وهله ی اول گیج بودم و یادم نمیومد کجاست! اما کم کم همه چی یادم اومد.

با ادامه ی همون حس موذی، سرمو تکون دادم و دیدم که محسن انگار تصمیم گرفته بود، راند سوم را ه بندازه! نمیدیدم داره چکار میکنه فقط میفهمیدم که ک.صم داره تحریک میشه.

دهن محسن روی ک.صم نبود. کمی دقت کردم و تونستم متوجه صدای ویز ویز یه چیزی بشم. قبل از ا ینکه تکون بخورم محسن گفت:

-از جات تکون نخور. اینبار یه چیزیو محکمتر به ک.صم چسبوند و شروع به لرزش کرد. تازه داشت یه چیزایی دستگیرم میشد.

-آه. وای این چیه! آخ دارم دیوونه میشم. آیییی.

حالا فهمیده بودم؛ دستگاه ویبراتور گذاشته بود روی ک.صم و اینجوری داشت تحریکش میکرد. از شد ت شهوت دیوونه شده بودم.

sepideh.s.a@gas_smelly

جیغ و نالم بلند شده بود و توی فضای بزرگ باشگاه میپیچید. بالاخره محسن به هدفش رسید و من با شدت ارضا شدم؛ جوری که آبم فورانی پاشیده شد.

قفسه سینه ام بالا پایین میشد. سرمو گذاشتم روی میز و سعی کردم نفس عمیق بکشم. بعد از چند لحظه صدای محسنو شنیدم:

-خیلی دوست داشتم باز بکنمت. اما متاسفانه ک.ونت و ک.صت خیلی گشاد شدن. دیگه مجبورم امروز از خیر گاییدت دوبارت بگذرم. بلند شو بریم حموم بعد بیایم من اینجا رو تمیز کنم.

بین نفس نفس زدنام با تعجب گفتم:

-مگه اینجا حموم داره؟!

محسن درحالی که کمکم میکرد بلند بشم جواب داد:

-ابی اینجا یه اتاق مخصوص داره که اون حموم داره. بجنب بریم.

بلند شدم و به سمت اتاقی که محسن میگفت رفتیم. میدونستم حسابی گند خورده بود به باشگاه اما محسن خودش وظیفش بود همه چیو درست کنه.

با خستگی خودمو پرت کردم روی تخت. تمام تنم به فغان دراومد. الکی که نبود، این همه ساعت روی یه میز سفت و سخت، به روش های وحشیانه و سادیسمی داشتم گاییده میشدم.

احساس میکردم سوراخ باسنم دیگه مثل اولش نمیشه. زیر لب شروع کردم لعنت فرستادن به محسن. مرتیکه ی احمق روانی! خدا رو شکر وقتی اومدم، سینا خونه نبود وگرنه با همون نگاه اول متوجع همه چی میشد.

-فریبا؟! کجایی؟! مهمون داریم بیا.

sepideh s.a @gas_smelly

چشمامو باز کردم. صدای سینا بود! مهمون چه وقته؟! اصلا سینا عادت نداشت دوستاشو به خونه بیاره ! با فامیلم که خدا رو شکر رفت و آمدی نداشتیم.

از جا بلند شدم و به سمت در اتاقم رفتم. گوش وایسادم تا بلکه بفهمم چخبره:

-بشین عزیزم. خیلی خوش اومدی! فریبا جان؟! نمیای؟!

عزیزم؟! دقیقا با کی بود؟! نگاهی به آینه انداختم و بعد از مطمئن شدن از مرتب بودنم، از اتاق بیرون رفتم. سینا با دیدن من ابرویی بالا انداخت اما من تمام حواسم پی خانومی رفت که روی مبل نشسته بو د.

رنگ ابروهای تاتو کردش به رنگ موهای شکلاتیش هارمونی قشنگی داشت. بینیش خوش فرم بود اما کمی نوکش رو به پایین بود. نمیدونم لباش به خاطر اون رژ زرشکی قلوه ای و بزرگ به نظر میرسید ن یا واقعا همونطور بودن. گونه هاش کمی برجسته بود و چشماش رنگ خاصی داشت! اصلا نمیتونس تم تشخیص بدم چه رنگی بودن.

-سیما جان خواهرزاده کوچیکم فرانک هست.

لبخند مصنوعی زدم و جلو رفتم. دستشو فشردم و پیش خودم فکر کردم یعنی این زن باعث شده که سی نا به راحتی بی خیال من بشه؟!

-خوشبختم عزیزم!

لبخند زورکی زدم و نشستم. منتظر شدم تا فریبا بیاد. یعنی الان سینا میخواست چکار کنه؟! به فریبا بگ ه این قراره زنش بشه؟! یه حس نفرت تو رگام شروع به جریان کرد.

سینا زندگی منو نابود کرده بود و حالا به راحتی کنارم میذاشت؟! دستام مشت شد؛ چطور بود به این ع شق جدیدش میگفتم که این پسر با من پریشبو صبح کرده؟!

تو همین فکرا بودم که فریبا اومد. به محض دیدن سیما، نگاه بی حوصلش جای خودشو به تعجب و کن جکاوی داد. سینا دوباره مراسم معارفه رو انجام داد.

sepideh s.a @gas_smelly

وقتی سینا دید هم من هم فریبا داریم از فضولی دق میکنیم بالاخره انگار یادش اومد که توضیح بده:

-راستش سیما جان خواهر یکی از دوستامه! یه مدتی اینجا هست و بعد دوباره برمیگرده محل زندگیش ! فکر کردم بد نباشه باهم آشناتون کنم.

خواهر دوستش؟! به خواهر دوستش میگفت "عزیزم"؟! داشت ما رو خر میکرد؟! فریبا لبخندی زد؛ اذ گار اونم یه چیزایی حس کرده بود.

سینا دوباره ادامه داد:

-نظرتون چیه امشبو باهم بریم بیرون؟! شام بیرون بخوریم؛ شما باهم آشنا شین. هواییم عوض کنین.

فریبا به من نگاه کرد؛ منم به اون! شونه ای بالا انداختم و فریبا موافقت کرد. با صدای زنگ گوشیم عذ رخواهی گفتم و بلند شدم. به اتاق رفتم؛ گوشی رو که داشت خودکشی میکرد از روی میز برداشتمو ج واب دادم:

-الو؟!

-به به! سلام پروانه خانوم!

-پروانه کیه؟! اشتباه گرفتین!

-عه فرانک کوچولو! منو یادت رفت به این زودی؟! منم ساسان!

تازه یادم افتاد. این وسط همینو کم داشتم اما بی توجه به بی میلیم ادامه دادم مکالمه رو:

-ببخشید؛ تازه از خواب بیدار شدم یکم طول کشید تا رفرش بشم.

sepideh s.a @gas_smelly

-اشکال نداره خانومی! خب من کی میتونم ببینمت؟!

انگشتمو روی لبم گذاشتم و کمی فکر کردم و گفتم:

-اوممم نمیدونم. فردا خوبه؟!

-عالیه!

-باشه پس میبینمت! خداحافظ!

خداحافظی کردم و به اتاق فریبا رفتم. نشسته بود پشت میز آرایشش و داشت موهاشو شونه میکرد. لبم و تر کردم و با تردید سوالمو به زبون آوردم.

-به نظرت دوست دخترشه؟!

از تو آینه نگام کرد که به بیرون اشاره زدم. شونه ای بالا انداخت و زیر لب زمزمه کرد "نمیدونم".

به اتاقم برگشتم و شروع به آماده شدن کردم. به طور عجیبی دلم میخواست تمام سعیمو بکار بگیرم تا به چشم بیام. میخواستم به سینا حالی کنم که اشتباه کرده منو ول کرده!

یه خط چشم پهن پشت پلکم کشیدم و توی چشمامو با مداد سیاه کردم. تو مصرف ریمل نهایت دست و دلبازی رو به کار بردم. خط لب بنفش پررنگ که بیشتر به آبی شباهت داشت رو به لبام کشیدم و بعدش رژ بنفشمو زدم.

نگاهی به صورتم توی آینه انداختم. بیشتر شبیه دلقک سیرک شده بودم. با حرص آرایشمو پاک کردم و اینبار یه آرایش ملایم اما گیرا روی صورتم نشوندم.

sepideh s.a @gas_smelly

من هیچوقت شکست نمیخوردم؛ با اینکه برام سخت بود بیرون برم به خاطر کار محسن اما من باید مح کم میبودم. از اتاق بیرون رفتم که همزمان فریبا هم اومد.

صدای صحبتای ریز ریز سینا و سیما به گوش میرسید. هه! سینا و سیما! چه جالب واقعا! اسماشون هم وزن بود؛ مسخره ها!

وقتی من و فریبا رو دیدن صحبتاشونا قطع کردن. هه آره خب اگر ما بودیم نمیتونستن لاو بترکونن. سی نا وقتی دید آماده شدیم به همراه دختره از جا بلند شدن و گفت:

-خب حالا که آماده این بریم.

خواستم برم که سینا مچ دستمو گرفت؛ صبر کردیم اونا جلو برن. پرسشگر نگاهش کردم که آروم گفت :

-امشب به فریبا زیاد نچسب! میخوام با سیما گرم بگیره.

مچمو ول کرد و رفت. اشک تو چشمام جمع شد؛ بودن با من براش افت داشت؟! نشونش میدادم. من نم یذاشتم با من مثل یه عروسک بدرد نخور رفتار کنه.

توی راه به اصرار عجیب سیما من صندلی جلو نشستم. میخواست کنار فریبا روی صندلی عقب بشینه تا باهم گپ بزنن به قول خوش!

منم گذاشتم دلشون خوش باشه. موبایلمو درآوردم و برای محسن فرستادم:

"دلم برات تنگ شد. درسته امروز خیلی سخت بود و درد کشیدم ولی قسمت خوبش حس لذتبخش وجود ک.ی.رت داخل ک.ص تشنم بود"

نگاهمو به خیابون دوختم و فکر کردم که باید زودتر از شر محسن راحت میشدم. آهی کشیدم که نگاه ز یر چشمی سینا رو به دنبال داشت. گوشی تو دستم لرزید:

sepideh.s.a @gas_smelly

"جووون فدای اون ک.ص تشنت! دل من همیشه براش تنگه"

پوزخندی زدم؛ نگفت دلم برات همیشه تنگه! گفت براش! مرتیکه ی هوسباز احمق! اگر من تو رو آدم نمیکردم که فرانک نبودم!

بالاخره رسیدیم و پیاده شدیم. شامو توی یکی از رستورانای دربند که به زیبایی طراحی شده بود خورد یم. ظاهرا فریبا با سیما تونسته بود به راحتی ارتباط برقرار کنه. حتی دو سه باری صدای خنده فریبا بلـ ند شد و لبخند خوشحالی روی لب سینا نشوند.

اون شب شاید برای من با حس بد سرخوردگی زهر شد؛ شاید خار حسادت با بی رحمی توی قلبم رفته بود اما خوشحال بودم از اینکه فریبا بعد اون اتفاق شوم باز تونست بخنده.

*

نفس نفس زنان در ماشینو باز کردم و نشستم.

-سلام!

عینکشو روی موهای رو به بالاش گذاشت و با لبخند عریضی گفت:

-علیک سلام. چه خانوم خوشگلی!

لبخند اغواگری زدم که حس کردم چشماش برق زد. همین بود؛ این جنس مذکر همیشه میخواسته از ما دخترا سو استفاده ی جنسی کنه.

-خب به نظرت توی این گرما الان کجا میچسبه میریم؟!

sepideh s.a @gas_smelly

نگاهی بهش کردم. میدونستم اول و آخر قرار بود کار ما به خونه خالی بکشه و من زیر این بخوابم. برا ی همین با نیشخند خیلی رو راست گفتم:

-لابد تو خونتون یه پنگوئن داری که آواز میخونه. میخوای اونو نشون بدی؛ نه؟!

غش غش خندید و لپمو کشید.

-ای شیطون! معلومه این کاره ایا!

وقتی دید ابروهام تو هم رفت و بهم برخورد از در معذرت وارد شد:

-ببخشید. منظور بدی نداشتم. بیشتر میخواستم بگم خوشحالم که توام پایه ای!

لبخند زورکی زدم؛ با خوشحالی سوییچ رو چرخوند و ماشینو روشن کرد. پوزخند تلخی زدم! یه هفته سر دوئوندمش! فردای اون شب باهاش نرفتم سر قرار! چون یادم افتاد اگر بخواد منو ببره خونه، با دید ن وضعیت گشادی ک.ص و باسنم میفهمید چه خبره!

به سمت فرشته رفت! خوب بود؛ مشخص بود وضع مالی خوبی دارن. حین رانندگی توی مسیر داشت توضیح میداد که خانوادش به خاطر مراسم ختم یکی از آشناها به خارج از تهران رفتن و الان شرایط ف راهم بود.

بالاخره مقابل پارکینگ یه آپارتمان شیک نگه داشت. ریموتو زد و در اتوماتیک باز شد و داخل رفت. توی آسانسور چندبار دستش هرز رفت و پشتم قرار داد.

بالاخره طبقه سوم آسانسور نگه داشت و بیرون اومدیم. کلید انداخت داخل قفل و درو باز کرد. به مح ض داخل شدنمون توقع داشتم بچسبونه بهم اما به آشپزخونه رفت.

-شربت میخوری یا آبمیوه؟!

sepideh s.a @gas_smelly

-فرقی نداره!

برام آبمیوه آورد و خوردم. مانتومو درآوردم که با لحن موذیانه ای که کمی شهوت داشت گفت:

-نمیخوای بقیه شو دربیاری؟!

نیشخندی زدم و تاپ و ساپورتمم درآوردم. حالت چشماش رسواش کردن. اومد جلو و منو کشوند تو بغل ش:

-بیا اینجا ببینم!

و خیلی آروم لباشو گذاشت رو لبم. از ذهنم گذشت پس این پروژه طرفدار س.ک.س آرومه اما وقتی شـ روع به گاز گرفتن وحشیانه ی لبام کرد، فهمیدم اشتباه فکر کردم.

کلا هرکی به من میرسید، وحشی بازیش گل میکرد. منو خوابوند روی کاناپه ی سفید رنگ و سنگینیش و روم انداخت. انگار تا حالا توی قحطی بود؛ نمیدونست به کدوم قسمت از بدنم برسه.

تی شرتشو درآورد؛ هیکلش بدک نبود. سیکس پک نداشت اما شکمم نداشت. پس آلتش کوچیک نباید میـ بود. همزمان که لبامو میمکید و شلوارشو از پاش درآورد.

شورتش داشت پاره میشد از شدت شهوتی که سراغ آلتش رفته بود. سوتینمو درآورد و باهاش دستامو بـ الای سرم بست.

اصلا با سینه هام کاری نداشت؛ انگار زیاد از سینه خوردن و مکیدن خوشش نمیومد. فقط نفهمیدم اگه دـ وست نداشت چرا سوتینمو باز کرد.

صاف رفت سراغ ک.صم. گهگاهی یه ناله ی ریزی سر میدادم که فکر کنه دارم لذت میبرم اما واقعا ایـ نجوری نبود. با دیدن ک.صم حالت نگاهش عوض شد:

sepideh s.a @gas _ smelly

-پرده نداری؟!

-نه!

-بلند شو! لعنتی باید میفهمیدم وقتی خیلی راحت اومدی خونم یعنی پرده نداری. فکر میکردم ک.و.نی با شی فقط. بلند شو من س.ک.س با دخترای بدون پرده دوست ندارم.

عصبی شدم. بلند شدم نشستم و در حالی که تلاش میکردم دستامو باز کنم غریدم:

-فکر کردی پرده داشتم میذاشتم تو بزنی؟!

و تو رو با حالت تحقیر آمیز گفتم. یه لحظه انگار جلوی گاو وحشی پارچه قرمز گرفته باشن. رم کرد و تا به خودم اومدم پخش زمین شدم.

-چه گوهی خوردی؟!

چشمام از ترس و بهت گشاد شدن. طرف روانی بود انگار. با سیلی که تو گوشم خورد، فهمیدم اگر همین نجوری بخوام به ماست بودنم ادامه بدم کلاهم پس معرکس!

با دستام محکم هلش دادم عقب و جیغ زدم:

-هوششش چته وحشی روانی! بلند شو از روم ببینم. آشغال خراب!

دستشو گذاشت رو دهن و دماغم و جلوی نفس کشیدنمو گرفت. دست و پا زدم که از بین دندوناش غرید :

-خراب منم یا توی هرزه که معلوم نیست زیر چند خوابیدی و پردتو به باد دادی؟! ها؟! جنده خانوم! بر ای من هار بازی درمیاری؟! ک.ونتو پاره میکنم.

sepideh s.a @gas_smelly

با پام ضربه ای به تخماش زدم که عربدش بلند شد. از فرصت استفاده کردم و با شتاب از زیرش بیرو ن رفتم. لباسامو برداشتم و همونطور لخت به سمت در دویدم.

خودمو به آسانسور رسوندم و از شانسم همون طبقه بود. سریع داخل رفتم و دکمه همکفو چندبار فشار دادم. شروع به پوشیدن ساپورت و مانتوم کردم. بقیه لباسامو انداختم تو کیفم و شالمو روی سرم انداختم .

به محض وایسادن آسانسور فقط دویدم؛ از ساختمون زیر نگاه ریزبینانه نگهبانش بیرون رفتم و سعی ک ردم خودمو سریع به ماشینی برسونم.

وقتی روی صندلی تاکسی جا گرفتم، نفس عمیقی کشیدم. دستمو روی قلبم گذاشتم؛ حس میکردم هر آن از تو سینم بیرون میزنه! دیگه نمیخواستم دنبال همچین چیزی برم. من همون با محسن میخوابیدم کم خ طر تر بود.

موبایلم شروع به زنگ زدن کرد. نگاهی به صفحه انداختم. خود روانیش بود؛ مرتیکه ی آشغال واقعا ف کر کرده بود من جواب میدم؟!

نمیدونم چرا یهو بغضم ترکید. نگاه راننده رو از تو آینده دیدم ولی اهمیتی ندادم.

-چی شده خانوم؟!

کمی فین فین کردم و گفتم:

-هیچی، میشه برید شهرک غرب؟!

انگار فهمید که حالم بد بود واقعا! سری تکون دادم و اولین خروجی رو پیچید. داشتم چکار میکردم؟! ب ه دشمنون پناه میبردم؟! به مسبب حال بد فریبا؟! اما میدونستم اینطوری نمیتونم برم خونه. دست خودم ن بود.

sepideh s.a @gas_smelly

وقتی رسیدیم و پیاده شدم آروم آروم شروع به راه رفتن کردم. وقتی به خودم اومدم درست جلوی در خ ونه محسن بودم.

نه! اومده بودم اینجا چکار؟! از دست یکی فرار کردم که بیام زیر یکی دیگه؟! حالا شاید نخواست کار ی کنه! هه! دو درصد فکر کن محسن با من تنها باشه و نخواد با من س.ک.س کنه.

بین رفتن و نرفتن مونده بودم که در خونه باز شد. وای! خودش بود. سرشو آورد بالا که نگاهش به من افتاد. تعجب توی نگاهش نشست!

-اینجا چکار میکنی؟!

حق داشت. اینجا خونه پدریش بود؛ منو چندبار خونه مجردیش برده بود شایدم اصلا اونجا برای محسن نبود. ولی از فریبا آدرس اینجا رو اونوقتا که هنوز عقد بودن گرفته بودم.

لبخندی زدم که از گریه بدتر بود. نگاهش کمی به بدنم خیره موند و بعد جمع شدن ابروهاش نتیجش شد . با لحن پر تشری گفت:

-چرا زیر مانتوت لخته؟ این چه وضعشه؟! کجا بودی؟!

این سوالاش باعث شد بغضم بشکنه و هق هق گریم بلند بشه. سریع به طرفم اومد و منو توی بغلش گرف ت. داخل بردتم. وقتی نشستم شروع به باز کردن دکمه های مانتوم کرد.

وقتی مانتومو درآورد هیچ چیزی زیرش نبود. نگاهی ریزبینانه کرد و گفت:

-چرا هیچی تنت نیست؟!

دوباره گریم شدید تر شد. خودمو تو بغلش انداختم. الان واقعا احتیاج به یه آغوش گرم داشتم حتی اگر لاشی و بکن بود.

sepideh s.a @gas_smelly

-میگم جریان چیه فرانک؟! از زیر کدوم ک.صکشی اینجوری اومدی؟!

آب بینیمو بالا کشیدم و با عجز گفتم:

-محسن!

-بله؟!

-خواستم بیام پیشت؛ دلم برات تنگ شده بود. میخواستم تا کسی نفهمیده بیام برای همین سوار یه ماشین شخصی شدم. حواسم نبود وقتی به خودم اومدم دیدم از راه منحرف شده بود و یه جای خلوت که حتی پ رنده ام پر نمیزد رفت. افتاد به جونم و شروع به درآوردن لباسام کرد. خیلی هیکلی بود و زورم بهش ن میرسید. بالاخره بعد کلی تقلا تونستم یه ضربه بزنم توی تخماشو فرار کنم.

دوباره اشکام ریخت. محسن بغلم کرد و روی کاناپه خوابوندم و روم خیمه زد.

-کدوم دیوثی جرات کرده که بخواد به تو دست بزنه؟! هوم؟! الان یکاری میکنم یادت بره کسی میخوا سته همچین گوهی بخوره.

شروع به بوسیدن گردنم کرد. رابطه نمیخواستم اما کاریم نمیتونستم انجام بدم. خودشم لباساشو درآورد و دوباره تن لختشو روی تنم انداخت.

گردنمو میلیسید و میمکید. حسابی آلتشو به وسط پام میمالید. انگشتاش تارهای موهامو به بازی گرفته بـ ود. نفسای داغش به گردنم میخورد. سینه هام به سینه ی لختش برخورد میکرد و کم کم حس میکردم و سط پام خیس شد.

انگار محسنم فهمید که یکی از دستاشو برد بین پامو لمسش کرد و با شهوت گفت:

-جووون. خیس شدی؟! آره؟!

sepideh s.a @gas_smelly

لباشو گذاشت رو لبامو با قدرت شروع به خوردنشون کرد. همراهیش کردم و دستامو به پشت کمرش رسوندم. پاهامم همینطور و دورش قفل کردم. قشنگ آلتش بین پام مالیده میشد و باعث میشد هر لحظه شعله های شهوتم بیشتر بشه.

بلند شد و منم بلند کرد. دستمو گرفت و دنبال خودش کشید. به سمت آشپزخونه بردتم و کنار اوپن ام دی اف ایستادیم. منو از پشت به اوپن تکیه داد.

-همینجا وایسا! الان میام.

سراغ یخچال رفت و درشو باز کرد. بعد از چند دقیقه با دست پر اومد. نگاهی به چیزای توی دستش انداختم. موز، خامه عسل! روی اوپن گذاشتشون و سراغم اومد. کمکم کرد تا بشینم روی اوپن!

در خامه عسلو باز کرد و انگشتشو داخلش فرو کرد. سر انگشتش بهش آغشته شد. منتظر بودم تا ببینم به کجا میماله و بعد از چند لحظه انگشتشو روی لبام کشید.

-میخوام فرانک باطعم خامه عسل بخورم.

لباشو گذاشت رو لبامو شروع به زبون زدن لبام کرد. جوری با زبونش لبامو پاک میکرد که حس میکردم دارم روانی میشم. غرق لباش بودم که حس کردم گردنمم سرد و مرطوب شد.

چشمامو باز کردم و دیدم به گردنم خامه عسل مالیده و حالا نوبت به نوک سینه هام و چاک بینشون بود . وقتی اونجام مالید، دوباره انگشتشو آغشته کرد و شروع به مالیدن روی شکمم کرد و تا روی ک.صم ادامه داد.

انگشتش که به ک.صم خورد لبمو گاز گرفتم. کمی با ک.صم ور رفت و بعد انگشتشو بالا برد و مکید. اینبار زبونشو روی گردنم گذاشت و شروع به مکیدن پوست گردنم کرد.

حسابی که گردنمو خورد سراغ سینه هام رفت. جوری میمکید انگار جای اونا از سینم شیر بیرون میو مد. آه و نالم بالا رفته بود و داشتم شل میشدم. وقتی سینه هامم خورد منو روی اوپن خوابوند و شروع به کشیدن نوک زبونش روی شکمم کرد و همونجور ادامه داد تا به ک.صم رسید.

sepideh s.a @gas_smelly

ک.صمو یه لیس محکم زد که آه بلند و عمیقی کشیدم.

-جووون. آب ک.صت هیچوقت تمومی نداره لعنتی! هرچقدرم که گشاد بشی باز مزرعت آباده!

دوباره لیس محکمی زد و شروع به قلقلک دادن ک.صم با زبونش کرد. ناله میکردم و روی اوپن بدنمو محکم فشار میدادم. زبونشو میفرستاد داخل و دورانی تکون میداد.

احساس میکردم که یکم دیگه ادامه بده دوباره ارضا میشم. با دندوناش لبه های ک.صمو میگرفت و می کشید. دیگه صدای جیغم بلند شده بود:

-آخ. آرهههه محکم بخور. ک.ی.ر کلفتتو بکن فرو! میخوامش لعنتی! باید زودتر منو جر بدی! میخوا م آب ک.صمو بریزم روی ک.یرت!

حسابی خوشش میومد از حرفام. اینو حرکت تند زبونش نشون میداد. بالاخره عقب کشید و اومدروی او پن روم. خوبی اوپنشون این بود که عرضش پهن بود و محسن میتونست راحت مانور بده!

اومد روم خیمه زد و آلتش که حسابی شق شده بود و روی ک.صم مالید! نفسای کشیده و عمیق میکشید م. نبض زدن ک.صمو حس میکردم. بدجوری میخارید و طلب آلت محسنو میکرد.

محسنم روم دراز کشیده بود و به قول معروف با لاپایی کردن داشت منو به جنون میرسوند. دستاشو دو طرف بدنم گذاشته بود و زبونش روی سینه هام بود. آلتشم بین پام که حسابی لیز و خیس بود عقب جل و میشد.

دستامو انداختم پشتشو به خودم میچسبوندمش. کنار گوشش ناله میکردم و با عشوه حرف میزدم:

-اوم. ک.ی.رت ک.ص خوشگل نمیخواد؟! دوست نداره بره تو جایگاهش؟! هوم؟! نمیخوای جرم بدی محسن؟! شوهر خواهر عزیزم؟! من میخوام حسابی با ک.ی.رت گاییده بشم ک.ی.ر کلفت من! چرا نمی یدی ک.ی.رتو با لبام قورتش بدم؟! چرا نمیذاری این دوتا تشنه به هم برسن؟!

sepideh s.a @gas_smelly

انگار دیگه مقاومتش تموم شد. بلند شد و بقیه ی خامه عسلو روی آلتش خالی کرد. حسابی همه جای آلت ش پخشش کرد و جلوی دهنم گرفتش:

-بیا بخور جن.ده جون! بیا بخور تا سیر بشی!

-اووم. جووون!

یه لیس محکم روی آلتش زدم و نصف مواد روشو داخل دهنم بردم. جوری لیس میزدم انگار به بستنی قیفی خوشمزه جلوم گرفته بودن. حسابی لیس میزدم؛ محسن صورتش قرمز بود و زیر لب ناله میکرد.

نوک آلتشو جوری مک زدم که یه ناله ی بلند سر داد. رگای آلتش میخواستن پوستش جر بدن و بترکن. مثل سنگ سفت شده بود و تخماش بدجوری چشمک میزدن.

تخماشو نوبت نوبتی تو دهنم فرو میکردم و مک میزدم. حس میکردم یکم دیگه ادامه بدم محسن از شد ت شهوت دیوونه میشه. بالاخره عقب کشید و با ناله ی شهوتناکی گفت:

-بسه جن.ده کوچولو! حالا وایسا ببین چکارت میکنم.

پاهامو از هم باز کرد و سوراخ ک.صم مشخص شد. ک.صم از شدت شهوت باد کرده بود و به قولی پ ف کرده بود. با دو تا انگشتش چندتا ضربه زد و بار آخر نگه داشت و دورانی ک.صمو مالش داد.

آلتشو روی سوراخ ک.صم تنظیم کرد و چندبار آروم فقط نوکشو داخلم عقب جلو کرد. کم کم پاهامو ج مع کرد تو شکمم و شروع به تلمبه زدن کرد. به خاطر برخورد آلتش با دیواره های واژنم آه های عمیـ ق میکشیدم.

زیر لب اصواتی رو زمزمه میکردم که خودمم نمیفهمیدم چین اما بدجوری محسنو شهوتی میکرد. صدا ی شلپ شلوپ برخورد تخماش با ک.صم توی آشپزخونه پیچیده بود.

جوری که اون تلمبه میزد هر آن حس میکردم الان اوپن یه چیزیش میشه. حسابی که تلمبه زد، آلتشو بیـ رون کشید که به خاطر آب ک.صم لزج بود.

sepideh.s.a @gas_smelly

موزو برداشت و پوست کند. پوستشو کناری انداخت و لبه های ک.صمو از هم باز کرد و موزو داخل ک.صم فرو کرد. به خاطر سرماش بدنم دون دون شد و آهی کشیدم.

-جووون. چندتا ک.ص تا حالا موز خوردن؟! هوم؟! عجب ک.ص خوش اشتهایی داری ها! تازه دار ه میگه کممه بازم میخوام باهاش یه چیزی بخورم.

آلتشو همزمان با موز وارد ک.صم کرد و جیغم هوا رفت.

-جووون. کیف کردی مگه نه؟!

-محسن!

-جون؟!

و شروع به تلمبه زدن کرد. گاهی موزو داخل ک.صم میچرخوند. حس میکردم الان له میشه.

-کی ارضا میشی؟!

با نفس نفس گفتم:

-نزدیکه!

-خوبه.

ضربه هاشو تند تر کرد و صدای ناله های مردونش بالا گرفت. همزمان آلتشو به همراه موز بیرون ک شید و آبشو روی اون قسمتی که داخل ک.صم نبود ریخت.

sepideh s.a@gas_smelly

-اوممم تو همیشه منو راضی میکنی لعنتی! بیا این قسمت که آبم ریخته مک بزن بخور. منم اون قسمتی که توی ک.ص خوشگل و خوشمزت بوده میخورم.

اون قسمتی از موزو که گفت شروع به مکیدن کردم و خودشم طرف دیگه ی موزو داخل دهنش فرو بـ رد. روم خوابیده بود و آلتش به ک.صم کشیده میشد. بدنای خیس از عرقمون بهم چسبیده بودن و حس لـ ذتبخشی به آدم منتقل میکردن.

داشتم فکر میکردم که با محسنم زیاد بد نمیگذشت و مورد خوبی بود؛ البته فقط برای س.ک.س! وگرنه با همچین آدم لاشی و حریصی نمیشد زندگی کرد و فریبا یه جورایی شانس آورد که از دستش خلاص شد.

موز تموم شد؛ محسن سرشو توی گردنم فرو برده بود و نفسای عمیق میکشید. چند دقیقه تو همون حالـ ت بودیم که یهو صدای خمارش تو گوشم پیچید.

-برای ماه بعد میرم دو تا بلیط میگیرم. تا اون موقع کارای پاسپورت و اینا رو بکن. منم خر نکن که پا سپورت نداری میدونم داری فقط باید تمدیدش کنی. در ضمن نگران خروجتم نباش! با من ازدواج میکنـ ی بعد باهم میریم اونور! کسیم نمیتونه بگه ازدواج ما باطله! چون از چیزی خبر ندارن. پس قسمتش قا نونیش حل میشه. میمونه شرعیش که الانم تو غیر شرعی اینجوری زیر من خوابیدی و داری نفس میکـ شی!

با گفتن این حرفاش یادم اومد من از بودنم باهاش نقشه دارم و طبق حرفاش فقط دوماه فرصت داشتم. ا لان باید تا سر حد ممکن خرش میکردم. برای همین دستامو بالا بردم و دور گردنش حلقه کردم. پاهامم دور پاهاش انداختم و با کمی اینور اونور کردن آلتشو داخل ک.صم فرستادم و با عشوه گفتم:

-اگر کارام درست نشه بدون من میری؟! یعنی دلت میاد دیگه هیچوقت این داخل ک.صم نره؟!

حین گفتن آخرین جملم، دستمو به آلتش رسوندم و لمسش کردم. خودشو بیشتر بهم فشار داد و با نگاه تیـ ز و شرورانش گفت:

-تو هرجوری هست باید باهام بیای خوشگل خانوم. اونور با تو میتونم به خوشبختی برسم.

sepideh.s.a@gas_smelly

از حرفاش حس بدی بهم دست داد. حواست باشه فرانک! این همون لاشی و دیوثیه که به زن سابقش با دوستاش گروهی تجاوز کردن وای به حال تو! الان فقط براش حکم یه برطرف کننده ی نیاز جنسی ر و داری! عاشق چشم و ابروت نشده.

برخلاف همه ی این تفکرات لبخند لوندی زدم و با ناز گفتم:

-من که از خدامه باهات بیام عشقم. تو منو سیراب میکنی؛ به اوج میرسونی!

شروع به جلو عقب کردن خودم کردم و گفتم:

-نگاه کن! اصلا از این ک.یر خوشگلت سیر نمیشم. مال منه! فقط من! هوممم.

لباشو گذاشت روی لبامو شروع به مکیدن کرد. خودمو بهش میمالیدم و حسابی داشتم تحریکش میکردم . خودمم دوباره داشتم شهوتی میشدم که صدای زنگ موبایلش بلند شد. با بی میلی فاصله گرفت و از ر وم بلند شد و سراغ موبایلش رفت.

با دیدن شماره رنگش پرید و سریع جواب داد. بعد از مکالمه ای که فقط داد و هوار محسن بالا بود و حسابی عصبیش کرد بدون اینکه حتی حموم کنه سریع به سمت جایی پا تند کرد که حدس زدم اتاق باش ه. بعد از چند دقیقه لباس پوشیده بیرون اومد و همونطور که به طرف در میرفت رو به من که همونجو ری لخت رو اوپن بودم گفت:

-اگه خواستی بری حموم اتاقم هست. نرفتیم وایسا تا بیام. فعلا خداحافظ!

چند لحظه همونطور موندم. معلوم نبود چه خبر شده! دستمو سمت ک.صم بردم و خواستم بی توجه چش مامو ببندم. حس میکردم تلفن وسط نبود یه سکس دیگه داشتیم. برای همین داشتم با انگشتم با چوچولوم ور میرفتم و چشمامو بسته بودم که یهو یه چیزی تو ذهنم جرقه زد.

وای! اگر اینجا بود چی؟! بلند شدم و از اوپن پایین اومدم. همونطور لخت به سمت اتاقا رفتم. اولین در و که باز کردم فهمیدم اتاق خودش بود. بی توجه به ارزیابی دکوراسیون و هزار کوفت و زهرمار دیگ ه داخل رفتم و شروع به گشتن کردم.

sepideh s.a @gas_smelly

تک تک کشوها، کمدها، لباساش همه و همه رو گشتم. چیز خاصی پیدا نکردم. سراغ سی دی هاش رفت م و بینشون گشتم. اونایی که به نظر مشکوک بودن و یه گوشه ای میذاشتم تا بررسیشون کنم. سراغ لپ تاپش رفتم و روشنش کردم که متاسفانه رمز میخواست.

وا رفتم؛ حالا رمزشو از کجا پیدا میکردم؟! شروع کردم به زدن تک تک ارقامی که به عنوان رمز به ذهنم میرسید اما هیچکدوم تایید نمیشدن. دیگه داشت اشکم درمیومد. سرمو گذاشتم روی میز و چشمامو بستم. غرق فکر بودم که یهو یه کلمه به اسمم رسید. شاید خنده دار یا حای وقیحانه بود اما امتحانش ضد رری نداشت.

"جنده کوچولو"

رو زدم. در کمال ناباوری رمز همینenterنمیدونم چرا این کلمه اما تایپش کردم و بعد دکمه ی تایید(ن بود و باز شد. دستمو از شدت شوق و ناباوری روی دهنم گذاشتم. منتظر شدم تا ویندوز بالا اومد و ب عد از پیغام های سیستم شروع به گشتن توی درایوها کردم.

بالاخره بعد از پونزده دقیقه گشتن فیلمی پلی شد که با دیدن فریبا داخلش فهمیدم همونیه که دنبالشم. با دی دن تک تک لحظات اشکام ریخت. لعنتیا چند نفر به یه نفر آخه؟! خواهرم حق داشت انقدر داغون باشه .

فیلمو پاک کردم و قسمت زباله هام رفتم و از اونجام پاکش کردم. حالا نوبت سی دی ها بود. بالاخره سد ی دی چهارم یا پنجم بود که فیلمو داخلش پیدا کردم. سریع کناری گذاشتمش و شروع به گشتن بقیه سی دیا کردم. لاشی عوضی! توی بقیه سی دیا مثل لپ تاپش پر از عکسای دخترای لخت و جنده بود. لپ تاپشو خاموش کردم و شروع مرتب کردن اتاقش کردم. سی دیو برداشتم و داخل کیفم گذاشتم.

-داشتی چکار میکردی عشقم؟!

از جا پریدم؛ حس کردم روح از تنم رفته. شک نداشتم با کمی دقت میتونست حتی صدای تپش شدید قلب مو بشنوه! لبخندی زدم که بعید میدونستم اصلا مشخص باشه:

-وای ترسیدم. کی اومدی؟! چی شد؟! انقدر سراسیمه رفتی نشد بپرسم چی شده.

sepideh.s.a@gas_smelly

با همون نگاهش کاوشگر و پر شکش جواب داد:

-یه مشکلی داخل انبار بود. نگفتی؟ پس چرا لباس تنت نکردی؟!

سعی کردم به خودم مسلط بشم و به طرفش رفتم:

-راستش الان بلند شدم چون گوشیم زنگ خورد اومدم ببینم کیه. منتظر بودم بیای بعد برم.

بعد نزدیکش شدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و با ناراحتی توی گردنش گفتم:

-آخه خیلی ترسیدم که برات اتفاقی بیفته.

دستش دور کمرم حلقه شد؛ یه حس آرامش عجیبی داشتم! امشب با فریبا صحبت میکردم و فردا برای همیشه به این تاخت و تاز محسن پایان میدادم. برای همیشه! فردا!

***

از ماشین پیاده شدم و بعد از خداحافظی با محسن داخل کوچه رفتم. حواسمم بود یوقت اون روانی ساسا ن پیداش نشه. بعید نبود که برای انتقام بیاد سراغم. در خونه رو باز کردم و داخل حیاط شدم. یه ماشین نا آشنا پارک شده بود و علامت سوال توی ذهنم حک شد.

با باز کردن در خونه و شنیدن صدای صحبت و گاهی خنده متوجه معمای ماشین داخل حیاط شدم. این صدا متعلق به همون زنی بود که جدیدا قدم به زندگیمون گذاشته بود و سینا و فریبا رو به خودش جذب کرده بود. متوجه شده بودم که حال فریبا این چند روز خیلی نسبت به هفته قبل بهتر شده بود.

sepideh.s.a@gas_smelly

سلامی دادم و دمغ و بی حوصله به اتاق رفتم. منو باش میخواستم به فریبا یه خبر خوب بدم اما حالم گر فته شد. خودمو روی تخت پرت کردم که ضربه ای به اتاقم خورد و قبل از حرف زدنم در باز شد و فر یبا سرشو داخل آورد:

-فرانک پاشو بیا پیش ما چرا خوابیدی اینجا!

بی حوصله به پهلو شدم و گفتم:

-شما خوش باشید. من خسته ام حوصله ندارم

شایدم از حضور من ناراحتن فریبا جان!-

سریع چرخیدم و نگاهی به سیما که کنار فریبا تو چارچوب در ایستاده بود انداختم. خیلی دلم میخواست داد بزنم که این ظاهر شیکت نتونسته دوزار شعور بهت بده که جایی بی اجازه وارد نشی. اما به جای همه اینا لبخند مصنوعی زدم و گفتم:

-نه این چه حرفیه. فقط کمی خسته ام.

نگاهش میگفت که باور نکرده! به درک مشکل خودش بود؛ اگر به این نتیجه رسیده بود، میتونست بره و شعورشو نشون بده. لبخند گرمی زد و بیرون رفت. فریبام با چشم غره ای به من خواست دنبالش بر ه که نذاشتم:

-صبر کن.

-بذار برای بعد!

با لجبازی گفتم:

sepidehs.a @gas_smelly

-نه همین الان!

نشست روی صندلی و خودشو منتظر نشون داد. حالا چجوری باید بهش میگفتم؟! از مقدمه چینی بدم م یومد برای همین با اصل مطلب شروع کردم:

-فردا باید بریم کلانتری! باید شکایت کنی!

رنگش پرید؛ لرزش دستش محسوس بود با همه ی اینا پرسید:

-چه شکایتی؟!

پوزخندی زدم و گفتم:

-شکایت از عامل گوشه نشینیت. یادت نرفته که چند روز رو تخت بیمارستان افتاده بودی و بعدشم مثل یه گوشت وارفته همش یه گوشه از خونه افتادی؟!

اشکی از گوشه چشمش چکید؛ انگار به زور داشت جلوی فوران اشکاشو بگیره! با لحن مظلومانه ای گفت:

-چرا این کارو باهام میکنی؟ چرا زجرم میدی؟! میدونی که ازم فیلم داره! میدونی که نمیتونم شکایت ک نم! چرا نمیذاری فراموش کنم؟!

بلند شدم و به طرفش رفتم. جلوش روی زانو نشستم و دستاشو گرفتم و گفتم:

-فیلم دست منه! ازش دزدیدم. به پلیس نشون بدی همشون مجازات میشن! همشون!

سرشو به طرفین تکون داد و هذیون وار گفت:

sepideh.s.a @gas_smelly

-نه نه! نمیخوام. نمیرم پیش پلیس!

و از اتاق با گریه بیرون زد. صدای پر از ترس سینا و سیما به گوشم رسید. خنده ی تلخی کردم؛ لباسام و عوض کردم و سراغ سی دی رفتم!

*

به محض قدم گذاشتن توی خیابون نفسمو بیرون دادم. از پریشب که به فریبا گفتم شکایت کنه تا الان بر ام هزار سال گذشت. سیما که نمیدونم چجوری جریانو فهمیده بود به یکی از دوستاش که وکیل بود زنگ زد تا وکالت فریبا رو قبول کنه. نمیدونم چجوری تنها بود اینجا وقتی این همه دوست و رفیق داشت. بالاخره امروز شکایت کردیم و کلیم سرزنش شد که چرا زودتر اقدام نکرده!

وقتی به خونه رسیدیم فریبا به سیما اصرار کرد که بیاد خونه. اونم ظاهرا با تعارف قبول کرد ولی من میدونستم از خداش بود. داشتم به طرف اتاق میرفتم که صداشو شنیدم:

-فریبا جان! سینا کی میاد؟!

تو رو خدا نگاش کن! کشمشم دم داره خیلی راحت میگفت سینا! نه آقایی نه خانی نه چیزی! لابد خود سینا بهش رو داده بود وگرنه مگه میشد یکی انقدر زود احساس راحتی کنه؟ نفهمیدم فریبا چی جواب داد.

با حرص لباسامو درآوردم و توی سبد انداختم. به طرف حموم رفتم و سعی کردم تموم حرص و خشمم و به دست آب بسپارم. تموم ساعات باقی مانده رو توی استرس گذروندم. هروقت سینا و سیما باهم برخورد داشتن این استرسو داشتم. باید سینا رو مجبور میکردم منو ببره تا ترمیم کنم. ظاهرا اون تصمیمشو گرفته بود.

بالاخره سینا اومد و ناهار خوردیم. هنوز ده دقیقه نگذشته بود که رو به سینا گفت:

-میشه باهم صحبت کنیم؟!

sepideh s.a @gas_smelly

و به اتاقش اشاره کرد. کارد که سهله شمشیرم میزدی خونم درنمیومد. تو روز روشن خیلی راحت جلو ی ما داشت میبردتش توی اتاق! هر دو رفتن و من همونجور محو رفتنشون شدم. نگاهی به فریبا که ب ی خیال نشسته بود کردم:

-فکر کنم یه عروسی افتادیم!

نگاهشو از فنجون چایشش گرفت و گفت:

-چی؟!

جملمو تکرار کردم. وقتی اخماش به نشونه ی سوال داخل هم رفتن اشاره ای به اتاق سینا کردم. چند دق یقه استفهام آمیز نگاه کرد به اتاق و بعد شلیک خندش بلند شد. بعد از کلی خندیدن گفت:

-دیوونه! سیما خودش نامزد داره!

اینبار نوبت من بود که متعجب بشم. واقعا نامزد داشت؟! پس چرا انقدر دم پر سینا میگشت؟! چیزی نگ فتم. فکر کنم حدود دو ساعتی توی اتاق بودن تا اینکه بیرون اومدن. سینا خیلی پکر بود اما سیما یه لبخ ند اطمینان بخش رو لباش بود. رو به من گفت:

-فرانک جون! عزیزم میشه با هم صحبت کنیم؟!

حالا که فهمیده بودم نامزد داره یکم راحت شده بودم ولی باز دلیلی نبود که احساس خطر نکنم. با این ح ال بلند شدم و گفتم:

-حتما! بفرمایید!

دنبال هم به اتاق رفتیم! تعارف کردم بشینه و منم روی تخت نشستم.

-بفرمایید. گوشم با شماست!

sepideh s.a@gas_smelly

-چه احساسی داری؟!

جا خوردم! این چه سوالی بود؟! انگار متوجه شد که گفت:

-بذار یه شکل دیگه بپرسم. چه احساسی داری وقتی حس میکنی کسی دوست نداره یا میخوان ازت سو استفاده کنن؟!

وقتی نگاه خیرمو دید گفت:

-راستش من یه روانشناسم. دلیل آشناییم با خانواده شما برادرم نیما بود که از دوستای سینا جانه. میدونستم خواهرتون فریبا مشکل داره و احتمالا حاضر نبود تا خودش شخصا به روانشناس مراجعه کنه. قرار شد من به طور غیر مستقیم از طریق دوستی درمانش کنم. که این روش به اضافه ی تلاشای خودت برای گیراوردن فیلم تا حدودی مثمر ثمر واقع شد.

دهنم باز مونده بود! روانشناس بود؟! حالا همه ی چیزا تو ذهنم پر رنگ شده بود و داشت پازل ذهنم حل میشد. دوباره ادامه داد:

-اما جدا از فریبا! نمیخوای به خودت کمک کنی؟! ببین من در جریان همه چیز هستم و واقعا کار سینا خیلی زشت و غیر قابل بخشش بوده! این وسط باعث ضربه زدن به توام شده. حالا خودت بگو! نمیخوای یه زندگی سالم داشته باشی؟!

چند روز میگذشت از روزی که سیما اون سوالو ازم پرسیده بود. خیلی به حرفایی که در ادامه بهم گفته بود فکر کردم. خب کی بدش میومد زندگی سالم و پر آرامشی داشته باشه؟! حضور سینا روز به روز پر رنگ میشد. خوب شدن فریبا رو حس میکردم. یه سری تغییراتیم تو خودم احساس میکردم.

امروز قرار بود مامان و شاهین برگردن! همه یه جورایی شوق و اشتیاق داشتن. مامان در جریان هیچی نبود و قرارم نبود چیزی بدونه. همه یه جورایی خوشحال بودیم. به مناسبت ورودشون مهمونی ترتیب داده بودیم. فقط این وسط سینا استرس داشت و دلیلشم نمیدونستم.

sepideh.s.a @gas_smelly

بالاخره دوری تموم شد و بعد چندماه سخت توی آغوش مامان رفتم. حس میکردم خیلی سرحال تره و شاهین به خوبی ازش مراقبت کرده. خدا رو شکر که الان همه پیش هم بودیم بعد از همه ی این سختی ها!

**

۴سال بعد

الان که دارم مینویسم منتظرم تا پدر دوقلوهای شیطون داخل شکمم بیاد خونه! زندگیم آرومه و من نمیخوام دیگه به هیچوجه این آرامشو از دست بدم. با صدای تک زنگ مخصوص سینا قلمو کنار میذارم و به طرف در میرم.

-سلام آقایی!

با شوق و احتیاط بغلم میکنه و میگه:

-سلام مامان کوچولوی خوردنی!

غرق میشم تو نگاه جذابشو سرمو روی سینش میذارم. همه چی از کجا شروع شد؟! یا شایدم تموم شد؟! زیاد دور نیست! ۴سال پیش! درست همون شبی که مامان اینا اومدن و توی مهمونی خانوادگی سینا پرده از یه راز جلوی همه برداشت.

رازی که همه تا دقایقی یا شاید حتی ساعتی رو تو بهت برده بود. اینکه سینا برادر واقعی مامان و دایی واقعی من و فریبا نبوده. اینو طی مسافرت طولانیش فهمیده بود. انگار اون ثمره ازدواج عشق پدربزرگ با یه زن دیگه بوده و وقتی میفهمه پدر و مادرش تو دردسرن اونو میاره پیش خودش. و بعد جوری فیلم بازی میکنن که یعنی انگار مادر بزرگ من باردار بوده و اونو به دنیا آورده. البته انگار مادر بزرگمم فکر میکرده یه بچه سر راهیه و از واقعیت ماجرا خبر نداشته. حس بقیه رو موقع گفتن این جمله ها نمیدونستم. اما من خوشحال بودم. خوشحال بودم که این همه مدت با دایی واقعیم رابطه نداشتم.

-خانوم کوچولو کجا سیر میکنه؟!

sepideh.s.a @gas_smelly

سرمو از رو سینش برمیدارمو میگم:

-اینکه چقدر خوشبختم خدا بهم تو رو داد.

رضایتش از حرفمو با بوسه ی عمیق و لذتبخشش روی لبام بهم نشون میده! کنار هم شام میخوریم و بعد تلویزیون میبینیم. آخر شب که میشه و به اتاق میریم با لحن تخسی میگه:

-به بچه هات بگو من مامانشونو میخوام. دکترم گفته با احتیاط اشکالی نداره!

دلم از این همه خواستنش غنج میره و با لوندی طرفش میرم:

-چشم. بچه ها گفتن روی حرف بابایی حرف نمیزنن!

به خودم که میام هر دو لخت توی تخت خوابیدیم. سینا خیلی محتاط و عاشقانه رفتار میکنه! لبامو با لبا ی داغش جوری میخوره که حس گر گرفتی و شهوت بهم غلبه میکنه! با ولع همراهیش میکنم. حسابی که با خوردن و مکیدن گردن و سینه هام که با درد همراهه دیوونم میکنه منو به پهلو میخوابونه و آلتش و روی سوراخ ک.صم تنظیم میکنه.

خیلی با احتیاط داخل میفرسته که آهی میکشم و اونم بعد از مکیدن لاله ی گوشم تلمبه میزنه. حسابی بعد مدت ها کیف میکنیم و دلی از عزا درمیاریم. با داغ شدن توی ک.صم میفهمم ارضا میشه. حق داریم انقدر زود ارضا بشیم. ۴ماه با هم رابطه نداشتیم و توی کف بودیم. سرمو روی بازوش میذارم و آروم نفس میکشم.

یاد محسن میفتم. اونم خیلی راحت دستگیر شد چون من باهاش یه قرار گذاشتم و اونم وقتی اومد پلیسا گرفتنش! باورش نمیشد و وقتی جریانو فهمید حس کردم برق کینه و نفرتو توی چشماش دیدم. دوستاشو لو داد و اونام گرفتن و مجازات شدن. یه بار ملاقات محسن رفتم بهش گفتم در صورتی به خاطر رابطه هامون کاری میکنم که فریبا رضایت بده اونم اینکه برای همیشه بره و گورشو گم کنه. الان نمیدونم کجاست! فقط میدونم بعد همه ی اون ماجراها الان فریبا کنار نامزدش که همکلاسیش بوده خوشبختته! البته بعد کلی روان درمانیای سیما که حس بی اعتمادی رو تونست توی فریبا بکشه! مامان و شاهین گاه

sepideh.s.a@gas_smelly

ی باهم به سفرای تفریحی میرن و منم الان کنار این مامن و پناهگاهم که آغوش گرم سیناست آرومم! خیلی آروم!

"کاش سکان زندگی را به دستان هوی و هوس نفروشیم!

کاش بدانیم شیطان درون خود ماست و هرکس میتواند شیطان باشد!

کاش بدانیم وقتی خدا گفت نکن! یعنی اون صلاح و خیر بندگانش را بیش از همه میداند!

و کاش بدانیم فرشته ها فقط افسانه اند! توی زندگی فقط یکبار فرصت داری و گاهی هیچی!

کاش خدا را فراموش نکنیم تا بنده ی شیطان درونمان شویم!"

پایان

به قلم : Sepideh S.a

آخرین روز از تابستان ۱۳۹۷

وانشات ها به ترتیب اتفاقات

وانشات_3

-فرانک کیه؟ من سانازم.

چشمای خمار از شهوتمو باز کردم و حین همون تلمبه زدن، گفتم:

-عشقم تو فرانکی! داری با کیر من جر میخوری.

تا خواست حرفی بزنه ضربه ای با کف دستم به باسنش زدم و گفتم:

-هیس! زر نزن. میگم فرانکی یعنی فرانکی! حالا آه و ناله کن. چوب خشک نباش!

sepideh s.a @gas_smelly

شروع کرد به ناله های پر عشوه. اما خودم میدونستم این کص فرانک نیست. من اونو میخواستم. اون سینای حرومزاده بدجوری پا رو دمم گذاشت. ولی من به این سادگیا کوتاه نمیومدم. احساس کردم آبم دا ره میاد. خوابوندمش رو تخت و ضربه هامو محکم زدم.

کشیدم بیرون ازش و با آه بلندی روی شکمش ارضا شدم.

-من هنوز ارضا نشدم.

رو تخت ولو شدم و بی توجه بهش چشمامو بستم.

-من هنوز...

با اه بلندی رفتم تو حرفش و عصبانی گفتم:

-به درک که ارضا نشدی. پاشو پولتو بردار گورتو گم کن. تو شغلت ارضا کردن بقیس. نه اینکه به تو این وسط خوش بگذره.

دوباره چشمامو بستم. بعد از چند دقیقه صدای کوبیده شدن در تو گوشم پیچید. بی تفاوت توی جام نشستم و گوشی رو از روی میز کنار تخت برداشتم. رفتم تو گالری گوشی و عکسایی که توی پوشه مخفی ذخیره کرده بودمو آوردم. همون عکسایی که اون شب تو سکس چت فرانک از خودش فرستاده بود.

اولین عکسش که عکس اون کص صورتی و خوشگلش بود رو بزرگ کردم. آلتم که دوباره داشت بزرگ میشدو رو صفحه ی گوشی روی عکس کصش کشیدم و با تصور اینکه واقعیه چشمامو بستم و آهی از سر لذت و شهوت کشیدم.

با همه ی عکسا همین کارو کردم که دوباره ارضا شدم.

باید جوری به فرانک دسترسی پیدا میکردم تا دوباره اون کص و کون عالیشو جر بدم. ولی چجوری؟

وانشات_پنج

حرکت زبونش روی سر آلتم شهوتمو دو چندان میکرد. حس انتقام و شهوت تحریکم میکرد. آزیتا انقدر ماهرانه ساک میزد که مطمئن شدم دفعه اولش نیست. یه لحظه یاد اولین رابطم با فرانک افتادم. چقدر مبتدی بود تو ساک زدن! اما حالا یه هرزه عوضی شده بود.

آزیتا رو بلند کردم و وسایل روی میزو کنار زدم و نشوندمش روی میز! مانتوشو درآوردم. یه تاپ پو شیده بود که به خوبی پوست برنزشو نشون میداد.

پایین تاپشو گرفتم و دستاشو آورد بالا تا از توی تنش بیرون بکشم؛ به کارم سرعت دادم و کمتر از چند دقیقه هر دو لخت بودیم. در اتاق رو قفل کردم و دوباره سراغش اومدم. انگشتمو کشیدم روی چاک ک صش، پرسیدم:

-اوپنی دیگه؟

sepideh s.a @gas_smelly

-نه عشقم. ولی اگر بخوای میتونی بازش کنی!

پوزخندی زدم و گفتم:

-برگرد.

پشت بهم چرخید. ضربه ای روی باسنش زدم. کصش آب راه انداخته بود و نشون از اوج شهوتش میدا د.

سر آلتمو از پشت کشیدم روی چاک کصش. فکر کرد میخوام کصشو جر بدم که آهی کشید و با صدای لرزون از شهوتش گفت:

-آه. آره! بکنش تو. پردمو بزن!

کمی آلتمو همونجا کشیدم. با دستام چاک کصشو باز کردم و سر آلتمو فرو بردم تو که جیغی زد.

-آه. چه داغه کیرت. اووووم. بیشتر بکنش تو.

ولی من همونجا آلتمو نگه داشتم و شروع به حرکت ریز دادم. صداش بلند شده بود و آه و ناله میکرد ک ه مجبور شدم خم بشم و لبشو به دندون بگیرم.این کارم باعث شد آلتم سر بخوره بره تا ته داخل و به پر دش بخوره.

وانشات_6

آه وای! -

سریع آلتمو کشیدم بیرون و نگاهی به سرش کردم. خبری از خون نبود. احتمالا فقط به دیواره پردش خ ورده بود.

-چیزی نشد. صداتو کنترل کن!

-آه نمیتونم. بکن تو. اشکال نداره پردمو بزن. میدوزمش!

با تردید نگاهش کردم که دستشو آورد جلو آلتمو گرفت و گذاشت روی چاک کصش! دستاشو دور پاهام حلقه کرد و رو به خودش هولم داد. حالا که خودش میخواست منم به آرزوش میرسوندمش!

آروم آلتمو سر دادم داخل.

-آخ. آیی. آه.

تا ته فرو کردم و بیرون کشیدم اما خبری از خون نبود.

-تو که پرده نداری؟!

با بهت گفت:

-من از جلو تا حالا رابطه نداشتم.

sepideh s.a @gas_smelly

کمی متفکر نگاهش کردم و فهمیدم که پردش احتمالا از نوع ارتجاعیه. با خیال راحت دوباره آلتمو کرد م تو کصش و محکم ضربه زدم. خیلی تنگ بود و صدای ناله هاش بالا رفته بود. ناخوناش پشتمو خرا ش داده بودن. شروع به تلمبه زدن کردم و همزمان پاهاشو بردم بالا.

-آه. آرهههههه. همینه. همینجوری محکم جرم بده. اووووم. چقدر کیرت خوب و کلفته. میخوره به دیو اره هام. آه محکم تر بکن. خیلی محکمتر!

جمله هاش بیشتر تحریکم کرد. ضربه هامو بی وقفه و خیلی محکم ادامه دادم. صدای برخورد بدنامون تو اتاق پیچیده بود. سینه هاشو میمالیدم و گردنشو میخوردم. احساس کردم الاناس که آبم بیاد.

-کجا بریزم؟!

هنوز حشری بود.

-بریز تو!

هنوز انقدر احمق نشده بودم. بعد از چندتا ضربه آلتمو بیرون کشیدم و آبم توی صورتش پاشیده شد. اون م بعد از چند دقیقه که کصشو مالیدم ارضا شد.

وانشات_7

شاهین

توی تخت دراز کشیده بودم و منتظر فرزانه بودم تا بیاد بخوابه. کاملا مشوش و پریشون بود و این دلیل ی نداشت جز کاری که فرانک انجام داده بود. منم واقعا در تعجب بودم. یعنی واقعا فرانک هرزه اومد؟ ! یاد نخ دادناش به خودم افتادم. اوایل فکر میکردم من اشتباه میکنم. اما الان با این جریان فهمیدم واقعا داشته کرم میریخته. با فرو رفتن تخت و خوابیدن فرزانه از فکر بیرون میام. لبخندی روی لبم نشوندم؛ خیلیا براشون سوال بود که چرا با یه زنی که چندین سال ازم بزرگتر بود ازدواج کردم.

دستامو دور کمرش حلقه کردم و به سمت خودم کشوندمش. لبخند بی حوصلشو با بوسه ای روی لباش جواب دادم. انگار منتظر این حرکت بود که دستاش دور گردنم حلقه شد. پاهامو انداختم رو پاهاشو تقریبا روش خیمه زدم! لباشو محکم میخوردم و اونم با همراهی کردن و چنگ زدن تو موهام بیشتر تحریکم میکرد. لباس خواب حریرشو از تنش درآوردم و بوسه ای بین سینه هاش زدم. آهی کوتاه و لوند کشید و رضایتشو نشون داد.

لبامو گذاشتم رو نرمه گوشش و شروع به لیس زدن و مکیدن کردم. کم کم آه های ریزش بلند شد. با زبو نم امتداد دادم تا رسیدم به گردنش. شروع به گاز گرفتن و مکیدن گردنش کردم. دستمو بردم و گذاشتم روی سینه هاشو فشار دادم. حسابی که سینه هاشو مالیدم و گردنشو خوردم رفتم پایین. پاهاشو از هم باز کردم. شورت قرمز سکسیشو کنار زدم و انگشتمو توی چاک کصش کشیدم.

-آه شاهین! اوممممم.

لبخندی زدم و سرمو بردم پایین و بوسه ای روی کصش گذاشتم:

-آههههههه.

sepideh.s.a@gas_smelly

زبونمو کشیدم روی چوچولوشو شروع به مالش دادن کردم. دیگه به اوج شهوت و حشر رسید:

-آخ. آرهههخ. اومممم. لعنتی چقدر زبونت داغه!

فرستادمش داخل کصش و شروع به تلمبه زدن با زبونم کردم. کصش خیس شده بود و آب شهوتش اومده بود بیرون!

-وای.

دستشو گذاشت روی سرمو فشار داد به کصش.

وانشات_8

پاهاشو بیشتر باز کردم و حسابی زبونمو فشار دادم.

-آه شاهین. عالیییییی تو! وای آه.

حسابی که براش خوردم بلند شد و نشست.

-حالا نوبت منه!

فهمیدم که میخواد ساک بزنه. برای همین نشستم رو تخت و اونم آلتمو گدفت دستش. لیسی روی سر آلتم زد که چشمامو بستم. اول با بوسه های ریز روی کلاهک آلتم و خود آلتم شروع به دیوونه کردنم، کرد . بعد یهو کل آلتمو تو دهنش جا داد و شروع کرد به ساک زدن.

حسابی مک میزد و آلتم خیس شده بود از آب دهنش. صدای ملچ مولوچش پیچیده بود. حس کردم ادامه بده تو دهنش خالی میکنم. برای همین کشیدم بیرون از دهنش و گفتم:

-بخواب فرزانه.

خوابید و منم خودمو بین پاش جا کردم. سر آلتمو چندبار نوازشوار کشیدم روی کصش. صدای ناله ها ی ریزش بلند شد. خیلی مشتاق بود تا زودتر بکنمش. منم معطلش نکردم و یهو آلتمو فرو کردم تو.

-آخ. آیییی جر خوردم.

خم شدم روش همزمان با تلمبه زدنم، شروع به لب گرفتن ازش کردم.

حرکات و ضربه هامو شدت داده بودم. انقدر محکم میزدم که خایه هام به کصش میخورد.

گهگاهی ضربه نمیزدم. فقط آلتمو داخل کصش میچرخوندم. حسابی عرق کرده بودیم و بوی شهوت و سکس تو اتاق پیچیده بود.

کم کم دستمو بردم سمت باسنش و شروع به انگشت کردن داخل سوراخش کردم.

ناله هاش کمی دردآلود شد. به سه انگشت رسیدم و بعد آلتمو که با آب کص فرزانه خیس شده بود بیرو ن کشیدم.

sepideh.s.a@gas_smelly

فرزانه رو برعکس کردم و خودش فهمید باید قمبل کنه. قمبل کرد و منم آلتمو روی سوراخش گذاشتم. یه فشاری کوچولو دادم که جیغش دراومد:

-آخ! دردم اومد.

وانشات_10

امیر

چشم به دختر پسرای وسط سالن دوخته بودم و گیلاس مشروب تو دستم آهسته تکون میخورد. اعصاب درست حسابی برام نمونده بود. از یه طرف گیر دادنای مامان از طرفیم فرانک! باز گم و گور شد. معلوم نبود از چی میترسید که اجازه نداد سکس کامل داشته باشیم.

لبمو با مشروب تر کردم که صدای نازک و جذابی بغل گوشم گفت:

-مسلما اون وسط رفتن جذاب تر از این گوشه وایسادنه.

نگاهی بهش انداختم. یه دختر ۲۵ ۲۶ ساله. لباسش نه خیلی لختی و باز بود و نه خیلی پوشیده. آرایش جذاب و ماهرانه ای زینت بخش پوست سفیدش شده بود. لب پایینش به طور شهوتناکی کشیده تر بود. لبخندی زدم و گفتم:

-خب آدم وقتی تنها میاد مهمونی باید یه گوشه وایسه.

لبخندی زد که چال گونش تو دید اومد:

-خب من از خودگذشتگی میکنم و باهات میام وسط. چطوره؟!

لبخندی زدم و دستمو به سمتش دراز کردم. واقعا نمیدونم چی شد! چجوری از وسط پیست رقص سر از یکی از اتاق خوابای ویلا درآوردیم. فقط زمانی به خودمون اومدیم که اون لخت رو تخت دراز کشیده بود و من داشتم کصشو میخوردم. صدای آه و ناله هاش بین موسیقی گم شده بود.

کمرشو بالا میبرد و محکم رو تخت میکوبید.

-آه. محکمتر بخور. اووم بذار زبونتو داخل کصم حس کنم. میخوام جوری بخوریش که انگار با زبونت جرم دادی!

این حرفاش حشری ترم میکرد. سرعت زبونمو بیشتر میکردم. چوچولوشو مک میزدم و گاز میگرفتم. انقدر ادامه دادم که به التماس افتاد:

-وای بسه. بسه بیا اون اصل کاریو بکن تو.

از بین پاش بلند شدم و گفتم:

-اول یکم خیسش کن.

منظورمو گرفت و بلند شد. موهاشو کنار زد و آلتمو توی دستش گرفت. اول یه کوچولو به سر آلتم زبون زد و بعد یهو انگار که یخ بمکه سر آلتمو هورتی کشید داخل دهنش.

sepideh.s.a@gas_smelly

وانشات_11

سرمو بردم عقب و از شدت لذت چشمامو بستم. لبای داغش دور آلتم حس خیلی خوبی میداد. دستمو گذا شتم پشت سرش و همونجور که موهاشو میگرفتم بهش کمک میکردم تا راحت تر ساک بزنه. برخورد نوک زبونش با رگای آلتم حس رهایی بهم میداد. ترسیدم که یهو ارضا شم برای همین التمو از دهنش بیر ون کشیدم.

-داگ استایل شو.

با ترس گفت:

-از پشت؟!

ابرومو بالا بردم:

-اوپنی مگه؟!

تردبد تو چشماش بود ولی بعد از چند لحظه گفت:

-آره.

یکمی فکر کردم و گفتم:

-بذار کامل حال کنیم. فعلا داگ استایل شو.

ناچار داگ استایل شد. پشتش قرار گرفتم و ضربه ای روی باسنش زدم و گفتم:

-قمبل کن!

باسنشو آورد بالا و سوراخای صورتیش تو دیدم قرار گرفتن. انگشتمو خیس کردم و توی سوراخ باسن ش کردم.

-آخ. آیی. وای درد میگیره.

-هیس تحمل کن.

ذره ذره تعداد انگشتامو اضافه کردم تا جایی که حس کردم جا باز کرده. سر آلتمو گذاشتم روی سوراخ ش و به هول دادم که جیغش بلند شد. سریع دستمو گذاشتم روی کصش و شروع به مالیدن کردم. میخ واستم حس لذت باعث شه درد رو حس نکنه.

حسابی که تو باسنش تلمبه زدم برش گردوندم و بی تعلل فرو کردم تو کصش. محکم ضربه میزدم و صدای ناله های شهوتناکمون بالا رفته بود که همزمان ارضا شدیم و بی حال کنار هم افتادیم.

وانشات_12

محسن

sepideh s.a @gas_smelly

هوووف چقدر سکس این دفعه حال داد. این دفعه فرانک با پای خودش اومد تا کیرم بره توی اون کص همیشه تنگش. با لذت نشسته بودم و داشتم به وول خوردن بچه ها داخل استخر نگاه میکردم. همشون چشم دوست دخترتاشون یا شوهراشونو دور دیده بودن و اومده بودن اینجا تا عیش و نوش داشته باشن.

نگاهم به یکی از دافای داخل استخر افتاد. مایوی سکسی پوشیده بود و پوست برنزش که با آب استخر خیس شده بود زیر نور میدرخشید. خب من الان از هفت دولت آزاد بودم! هرچقدرم از فرانک خوشم م یومد به این معنی نبود که بخوام خیانت نکنم! اصلا مگه تعهدی بود که خیانتی که در کار باشه؟!

لیوان آب میوه رو کنار گذاشتم و بلند شدم. به سمت استخر رفتم و یه شیرجه حرفه ای زدم. صدای دس ت و سوتشون بلند شد. لبخندی گوشه لبم نشوندم و سمت همون دختر که اسمش مهرنوش بود رفتم. کنا رش وایسادم و گفتم:

-چرا تنها وایسادی؟! بیا باهم یه شنای عالی کنیم.

با ناز نگام کرد و گفت:

-فقط شنا؟!

چشام برق زد. خیره به خط سینه هاش گفتم:

-نه! هرچی که تو بخوای!

خنده ی پر عشوه ای کرد و نگاهی به بقیه کرد. بعد آروم اومد جلو و یواشکی گفت:

-شاید اونی که من میخوام اینجا شدنی نشه.

دیگه کامل فهمیدم داره نخ میده. منم نزدیکش شدم و کنارش گوشش گفتم:

-ما شدنیش میکنیم. بیا!

دستشو گرفتم و وسط استخر رفتیم. انقدر همه مشغول حال و حول خودشون بودن که توجهی به ما نکن. دستامو دور بدنش حلقه کردم و روی آب شناور شدیم. لبامو گذاشتم روی لباش که اونم دستاش دور گردنم حلقه شد. پاهاشو دورم حلقه کرد و منم خیلی پر حرارت ازش لب میگرفتم. دیگه کاملا گرم شده بودیم و کاری به اطرافمون نداشتیم. دستمو سمت باسن برجسته و خوش فرمش بردم و فشاری دادم. آه ریزی از دهنش خارج شد.

-نفس بگیر!

سوالی نگام کرد که با فشاری به باسنش بهش فهموندم به حرفم گوش کنه. اطاعت کرد و بلافاصله برد مش زیر آب و کف استخر خوابوندمش. مایوی هردومونو از تنمون درآوردم و دوباره اومدیم روی آب . الان لخت لخت تو بغل هم بودیم. بردمش گوشه انتهایی استخر و نشوندمش روی لبه استخر! پاهاشو ب از کردم و سرمو بردم بین پاشو زبونمو گذاشتم روی چوچولوش!

-آه.

شروع به خوردن و مکیدن کردم و اونم آه و ناله میکرد. دیگه کم کم داشت شل میشد که گرفتمش. به نف س نفس افتاده بود و حسابی داشت لذت میبرد. سرمو بالا آوردم و به التم اشاره کردم و گفتم:

sepideh.s.a@gas_smelly

-میخوری؟!

لبخندی زد و اینبار جا به جا شدیم. حالا آلتم داخل دهنش بود و داشت خیلی قشنگ ساک میزد. اینم تجر به خوبی بود و به لیست کارایی که دوباره تکرار میکردم اضافه شد. سکس تو استخر! وقتی حسابی سا ک زد بلندش کردم و هموجا گوشه استخر وایساد. یه پاشو بالا آوردم و دور کمرم حلقش کرد. آلتمو گذا شتم روی سوراخ کصش و با یه ضرب هول دادم داخل کصش!

-آه! آره همینه! محکم بکن. جرم بده!

شروع به تلمبه زدن کردم و از هم لب میگرفتیم. سینه هاشو میمالیدم و گاهی گردنشو مک میزدم. حساب ی عرق کرده بودیم و بودن تو استخر باعث میشد زیاد به چشم نیاد.

-آه. چقدر کیرت کلفته. جووون. کصمو جر بده! میخوام با کیر کلفت تو جر بخورم! زود باشش. جرم بده لعنتی! آه آه! اووووم. آره.

با دستم رو سینش ضربه زدم و گفتم:

-هوم. داری جر میخوری؟! میخوای محکم تر جر بخوری؟!

تو چشاش اشک جمع شده بود و نشون از نزدیکی به زمان ارضاش شود.

-آره. جرم بدهههه.

تلمبه هامو محکم تر کردم که شروع به لرزیدن کرد و ارضا شد. منم به تلمبه هام ادامه دادم و بعد چند دقیقه توی کصش با فشار خالی کردم.

وانشات_13

افشین

نگاهی به دختری که مدتی بود تو کفش بودم انداختم. شنیده بودم نامزد داره و حلقه ی توی دستش که ا لان جاش خالی بود گواهش بود. از حال نزار و نبود حلقه میشد بوایی برد. زبونمو روی لبم کشیدم و با ماشین تعقیبش کردم.امروز باید میتونستم کارو تموم کنم. چندباری به بهونه هلی مختلف سر راهش سب ز شده بودم. بوقی زدم که کنار رفت. اما من توجهشو میخواستم. بنابراین دوباره بوق زدم. سرشو برگر دوند سمتم. از حالت تدافعیش مشخص بود میخواد چیزی بگه اما با شناختن من چهرش آروم شد.

-آقای صابری چیزی شده؟!

-افشین!

مبهم نگام کرد که با لبخندی گفتم:

-افشین صدام کن. بیا برسونمت. خلوته!

قبل از اینکه تعارف کنه درو باز کردم و بهش چشم دوختم. ناچار سوار شد و تشکر کرد. لبخندم عمق گرفت. ماشینو راه انداختم و توی راه شروع به حرف زدن کردم. از هر دری حرف زدم و کم کم شرو

sepideh.s.a @gas_smelly

ع دست کشیدنای نامحسوس روی تن و سینه هاش کردم. همزمان ازش تعریف میکردم و جوری حرف میزدم که حشری بشه. اگر از یه رابطه سرخورده بود خیلی زود وا میداد و حدسم درست از آب دراو مد. چشاش خمار شده بود. یه گوشه تو یه خیابون خلوت وایسادم و به سمتش خم شدم.

-حیف این لبا نبود که این چند روز رو به پایین و ناراحت بودن؟!

انگشتمو کشیدم رو لبش که چشماشو بست! خنده خبیثی ناشی از این پیروزی روی لبم نشست. جلو رفت م و لبامو روی لباش قرار دادم همین انگار کبریتی توی انبار باروت بود. دستامو گذاشتم رو سینه هاش و از روی مانتو مالیدمشون. صدای آه های ریزش حشریم میکرد. دکمه های مانتوشو باز کردم و تاپ صورتیشو بالا دادم. سوتینشو باز کردم که سینه های گرد و خوش فرمش بیرون افتاد. جونی گفتم بهشو ن حمله کردم. وحشیانه گاز میگرفتم و میمکیدم. صدای جیغ و ناله هاش تو اتاقک ماشین پیچیده بود. ه مزمان که سینه هاشو اونجوری میخوردم شلوارشم باز کردم و دستمو توی شورتش بردم و روی کص ش

وانشات_15

محسن

داخل ویلا شدم و ماشینو پشت ماشینای بقیه پارک کردم. در جمع ۳ تا ماشین بیشتر نبود. با همه سلام علیک کردیم.

-بیا پسر. فکر میکردم دیگه نمیای

نیشخندی زدم و سریع پشت میز جاگیر شدم. کارتا رو پخش کرد و قبل از شروع گفت:

-یه بار دیگه میگم. برنده میتونه با این خوشگل خانوم که باکره ام هست و پردش برای برندس بخوابه. بازنده ام باید ناموسشو بیاره تا بچه ها ترتیبشو بدن.

همه تایید کردیم و بازی شروع شد.

این چه دستی بود من داشتم؟! اگر میباختم کیو میخواستم بیارم؟! سعی کردم حواسمو به بازی بدم اما د ر کمال ناباوری باختم.

-خب محسن جان. وقتشه که بخوای طعمه ما رو امشب بیاری.

با زاری نگاهشون کردم. کیو بیارم؟! یهو یه فکری به ذهنم خطور کرد. گوشیمو برداشتم و شمارشو گ رفتم. بعد از ۳بوق جواب داد:

-بله؟!

با تردید گفتم:

-سلام فریبا!

مکثش نشون میداد شناخته منو. میدونستم اومده خونه تا پیش فرانک باشه که مامانش رفته مسافرت. زد م به در مظلومیت:

sepideh.s.a @gas_smelly

-فریبا. خیلی حالم بده. تازه فهمیدم چیو از دست دادم. تو رو خدا پاشو بیا. اگر نیای من دیگه امیدی برا ی زندگی ندارم.

انقدر گفتم و گفتم تا حاضر شد بیاد. بچه ها میدونستن فریبا زنمه. نمیدونستن طلاق گرفتیم. فکر میکرد ن قهر کرده. وقتی دیدن میخواد بیاد سوتی زدن و رفتن آماده بشن برای سکس با فریبا.بالاخره فریبا ر سید و داخل ویلا شد. بچه ها قرار بود تو اتاق قایم بشن و من فریبا رو لخت براشون ببرم. چسبیدم بهش بده همینجو لباشو شروع به مکیدن کردم.مقاومت کرد که دستمو رسوندم به کصش و باعث شدم تا وا وری که لباشو میخوردم کم کم لباساشم درآوردم. حشری شده بود و کارم راحت شده بود. به سمت اتاق هدایتش کردم و تا داخل رفت درو پشت سرمون بستم. خوابوندمش روی تخت و سینه هاشو خوردم که صدای فرزاد گفت:

-بسه محسن. نوبتیم باشه نوبت ماست. جووون عجب هلوییم بوده زنت.

وانشات_16

فریبا با ترس و وحشت خیره به اونا که هیچ لباسی تنشون نبود، پرسید:

-اینجا چخبره محسن؟! اینا با این وضع اینجا چکار دارن؟

جوابی ندادم. بچه ها جلو تر رفتن و دور فریبا حلقه زدن. فریبا خواست بلند بشه که فرزاد دستشو گرف ت و با لحن پر شهوتی گفت:

-کجا عزیزم تازه قراره باهم خوش بگذرونیم.

فریبا با تقلا و گریه گفت:

-ولم کن عوضی. برید گمشید. آشغالا.

به من نگاه کرد و ادامه داد:

-تف تو غیرتت پست فطرت.

بچه ها مهلت ندادن بیشتر زر زر کنه. یکب از پشت موهاشو کشید و اون یکی آلتشو تو دهنش جا داد. ا ین کارش باعث شد بقیشونم استارت کارو بزنن. فریبا رو میون تقلاهاش خوابوندنش روی تخت و با لب اسای خودش دست و پاهاشو بستن تا جفتک نزنه. سیروان تو دهنش تلمبه میزد و فرزاد داشت با سینه هاش بازی میکرد و میمکید. حمید و سهرابم اومده بودن سراغ باسن و کصش. جوری پاهاشو قرار داد ن که جفت سوراخاش تو دید قرار گرفته بود.

-آخ پسر. عجب سوراخایی توپی. کوفتت بشه محسن!

نیشخندی زدم. اینجوری یه انتقامم میشد از فریبا که همیشه ادا تنگا رو درمیاورد. یهو یاد یه چیزی افتا دم. گوشیمو آوردم و دوربینشو روشن کردم و شروع به فیلم گرفتن کردم. فرزاد و سیروان جاشونو عو ض کردن و اینبار فرزاد آلتشو کرد تو دهن فریبا و سیروان افتاد به جون سینه هاش. دوربینو زوم مي کردم رو قسمتای مهم.

sepideh s.a @gas_smelly

که صدای جیغ و گریه ی فریبا بلندتر شد. حمید یهو دیدم حمید بی طاقت آلت کلفتشو کرد تو کص فریبا د مثل وحشیا محکم تلمبه میزد که باعث شد سیروان سینه هاشو ول کنه و بیاد پایین آلتشو بکنه تو کون فریبا. البته قبلش حسابی با خیسی کصش آلتشو خیس کرد. صحنه ی خیلی شهوتناکی بود جوری که منم شق کرده بودم. بچه ها حسابی همه جوره داشتن از خجالت فریبا درمیومدن. هرکدوم به نوبت جاهاشو نو عوض میکردن تا اینکه با پیشنهادی که فرزاد داد نفس حتی تو سینه منم حبس شد.

-بچه ها اندازه کافی گشاد شده. میتونیم دوتا بکنیم تو کونش دوتامونم بکنه تو کصش پایه این؟!

واتشات_17

فریبا با شنیدن این حرف اول مات موند اما بعد چنان جیغی زد که یهو از جا پریدم:

-آشغالای کثافت. به خدا از اینجا برم بیرون کاری میکنم مادرتون به عزاتون بشینه.فکر کردین تا آخر همینجام. ولم کنین.

بچه ها که دیده بودن من فیلم میگیرم خیالشون راحت بود فریبا کاری نمیتونه بکنه. برای همین بی خیا ل حرفاش شدن. سیروان خوابید روی تخت و فریبام روش خوابوندن. جوری که کمرش پشت به ما افتا د. سیروان که از همونجا آلت کلفتشو کرد تو کص فریبا. انگار حق باهاشون بود و فریبا کصش گشاد شده بود. حمیدم به زور خودشو جا داد بینشونو با هزار مصیبت آلت درازشو جا داد تو کص فریبا که صدای جیغ و نالش هوا رفت:

-آخ. خداااا! جر خوردم. عوضیا.

صدای قهقهه خندشون رفت هوا. اینبار فرزاد و سهیل خودشونو پشت فریبا تنظیم کردن و بعد هر دو ه مزمان آلتای کلفت و درازشونو توی کون فریبا فرو کردن. احساس کردم صدای جر خوردن کونشو شن یدم.

همشون بی رحمانه و بی وقفه تلمبه میزدن و صدای آه های مردونشون توی اتاق پیچیده بود. کون فریبا خونی شده بود و نشون میداد به معنای واقعی کلمه جر خورده. این وسط بی خیال سینه هاشم نشدن و حسابی باهاش بازی میکردن.

کم کم شدت و سرعت تلمبه هاشون زیاد شد جوری که فهمیدم نزدیک ارضاشونه. اول سهراب با آه عم یقی که کشید ارضا شد و بعدش فرزاد. جفتشون آبشونو ریختن تو کون فریبا و آب سفید و غلیظشون به پایین شره کرد.

حمید و سیروانم سریع فریبا رو برگردوندن و آلتشونو دستشون گرفتن. شروع به مالیدن کردن و بعد چ ند لحظه آب سفیدشون پاشید تو صورت فریبا و همونجا ولو شدن.

تخت خیس بود هم از عرق هم از آب بچه ها. رفتم جلو و گوشی رو انداختم کنار و گفتم:

-نوبتیم باشه نوبت منه.

sepideh s.a @gas_smelly

فریبا حال نداشت اعتراض کنه. منم تا تونستم تلافی دوران عقدمونو درآوردم و بعد آبمو پاشیدم تو صو رتش.

sepideh s.a @gas_smelly